

PI ۱۲۴۰
 ۵۳۵۴
 امیر خسرو، خسروین محمود، ۱۵۱-۲۵۲ ق.
 متن انتشاری و مقدمه بقلم
 شیرین و خسرو،
 غرض علی یف. مسکو،
 ۱۳۸۲، ۱۷ ع. (اکادیمی علوم اتحاد شوروی).
 انستیتوی ملل آسیا،
 سری کوچک، ۱۱۲
 متون. و مقدمه بروسی.
 ص. ۴۰
 ۱. شعر فارسی - قرن ۸. الف. علی یف،
 غرض علی یف. ب. عنوان (سلسله انتشارات: فرهنگستان
 علوم اتحاد شوروی). ۱۱۲
 PI

V955



۷۹۹۹

انستیتیوی ملل آسیا



امیر خسرو دہلوی

شیرین خسرو

متن انتقادی و مقدمہ

بقلم غضنفر علی یف

مکو ۱۹۶۱

آکادمی علوم اتحاد شوروی

سلسلہ آثار ادبی
ملل خاور

متون

سری کوچک

۱۲

ادارہ نشریات ادبیات خاور

خداوند دلم را چشم بگشای
 بر صفت باز کن گنجینه جود
 دلی بخش از ثنای خویش معمور
 در آسانیم شکر اندیش گردان
 ۵ امیدم را بجائی کش عماری
 که باشد پیشگاه شکاری
 چو خود برداشتی اول ز خاکم
 بعفوم شوی تا پاکی پذیرم
 نه دل بل مرده ای دارم نهانی
 برافروز این زیارتخانه خاک
 ۱۰ خیالیرا که میبندم درین ج
 بخواب غفلتم مگذار ازین پیش
 ز بهر گرمی رسنگاه خویش
 چو گردد نقش این دنیا مشکل
 بمعراج بقیمم راه بنمای
 دروغم خوان بشاد روان مقصود
 زبانی زافیرین دیگران دور
 بدشواری سپاسم پیش گردان
 که باشد پیشگاه شکاری
 مده آخر بطوفان هلاکم
 بخوشم زنده گردان تا نمیرم
 تو بخشی مردگان را زندگانی
 بعقل روشن و اندیشه پاک
 بعفوت زندگانی میکنم خرج
 مرا خود خواب دیگرست پیش
 سواد میکنم در نامه خویش
 بقول استار کن آنرا مستعمل

۱- ل : بمیرم ۲۰- ل : ب : من مرده ای ؛ آ : پز مرده ای .

15 حساب من که از دیدن نیزد مپرس از من که پرسید نیزد
کرم را شحنه باز از من کن غایت را وکیل کار من کن
بآمرزش امید تازه گردان امید را برون ز انداز گردان
چو ز آمرزش رسید امیدوی بیا بسم ایدل تاجه داری

در توحید

20 بنام آنکه جان را زندگی داد طسعت را کمان باندگی داد
خداوند که حکمت بخش خاکست کینه بخش او جان پاکست
دو کون از صنع او یک گل باغی ز ملکش نه فلک یک شجر اعی
رموز امور عقل نکته پیوند شناسائی ده جان خردمند

۱- ل، ل، ب: آن بین؛ آ: این بین. ۲- ت: کردار.
۳- ب، آ: کفیل. ۴- ل، ل، ب: بند آواز. ۵-
ل، آ: بگو. ۶- ل، آ: حقایق. ۷- ل، ب:
رجان. ۸- ت: این بیت نیست.

بصارت بخش چشم پیش پنهان تناسی درون شب نشینان
جواهر بند ناهید از ثریا چراغ افروز در دفر دریا
بعنوان غایت کرده تحریر برات کائنات از فلک تقدیر
سپرده در جهان بی نیازی ارادت راعیان کارسای

25 اگر تقدیر او مرگست و گریخت همو داند که در وی مصلحت چیست
نه دانا زو خبر دارد نه او باش که حر با نیز کور آمد چو خفاش
تو شوخی بین که او را ک اندین راه نظریا فکند با چشم کوتاه
ز غیرت لطمه ای خورده خطر کن کز آن تاریک گشته چشم ادرک
کسی کو آدمی را کرد بنیاد کجا گنجد بوهیم آدمی سزاد
قسم کو باز شناسد قسم را چه داند باز نقاشش قسم را
نه در ما گنجد اهرار الهی نه در یا گنجد اندر گوشماهی

۱- ت: این بیت نیست. ۲- ت: بگوهر. ۳- ل، ل، ب، آ:
حساب. ۴- ل، ب: قناعت. ۵- ل، ب: حکمت افزو.
۶- ل، ل، داند. ۷- ل، ب، آ: فکر. ۸- ل، آ: رقم.

خرد از بود او کی گردد آگاه کجا نابود را در بود او راه
 نه آن بود است کونا بوده گردد نه مصنوعت هم تا سوده گردد
 زگر نیستی پاکیزه ذاتش ز آسب زوال امین جیاتش
 به بخشش ننگازا دستگیرد فراوان بخشد و اندک پذیرد
 کسی که ظلمت فشقش کند دور ز توفیقش فرستد شعل نور
 و گر خواهد شب کس را درازی کشد شمعش ز باد بی نیازی
 چو خواهد روشنی در جان تاریک نماید ره به حکمت های باریک
 بسین خوار اگر کسی گم گشته ساریت که قدرت را در و پوشیده رایت
 بشکرش هر کوهی از بانیست و ز و هر ذره ای تسبیح خوانیست
 به بیکاری ز ملکش یک گس نیست تصرف را بکارش و ستر نیست
 نصیب هر که داد از قسمت خویش نه کم گردد از آن یک ذره نه بیش
 چو داد از جانور زیب ز می را طراز معرفت بست آدمی را
 ۱- ل، ل، ل، ب، آ: آ سوده ۲۰- ل: دولت ۳۰- ل، ب:
 جمادی ۴۰- ل، ب: ملکش

عنایت را نگر کاین صوغا نداد که هم دل داد ما را هم نه بان داد
 بگوهر مرد را پر کرد سینه خرد را ساخت گنجور خزینه
 سخن را با بقا زانگونه جدیت که دامانش بدامان ایدیت
 کفایت را به مردم داد منشور که تا زو گردد این ویرانه معمور
 عنایت را طریق از اصل تا فرع حواله کرد بر دروازه شرع
 جهان را تا نیارد فتنه در زیر بیازوی شریعت داد شمیر
 چو بهر بندگی بخشید هر چیز کرامت کرد شغل خواجگی نیز
 چو شکر بندگی گفتن نیاریم سپاس خواجگی را چون گذاریم
 نیارد مردم از خندین کرامت یکی را شکر کردن تا قیامت
 مناجات

خدایا چون به منشور الهی قسم کردی سپیدی و نیاهی
 ز باران عنایت گل سرشتی برات مردی بروی نبشتی
 ۱- آ: زبان ۲۰- ت: این بیت نیست ۳۰- ل، ب: درایت
 ۴۰- آ: درایت ۵۰- ل: گفتن ۵۰- ت: تا

مثال هستی ما هم ز اول بتوقع کرم کردی مستهل
 ز گنج بخشش هر چیز دادی کلید گنج ایمان نیز دادی
 کریمان کز کرام خرمن گشایند چو بخشیدند گردش بر نیایند
 تو با چندین کرمای نواساز ز نفس کی ستانی داده را باز
 چرا غم را چو خود بخشیده ای نود مکن بخشیده خود را ز من دور^۳
 بهر فعلم که گردانی سزاوار رضای خویش کن با فعل من بار
 به قدر نفس نیرومندیم ده بهرج آید ز تو خرسندیم ده
 ز غیسم نعمتی فرمای بخیر است که اشب توشه فردا کنم رست
 چنان ده پایه همت بلندم که از هر دو جهان دل در تو بندم
 یاد خویش کن ز انگونه شادم که ناید هیچگاه از خویش یادم
 چنان نزدیک خویشم کن بیکانه که از خود دور مانم جدا و آ
 ده بخت مرا آن شرمی که سر بر هر دری کو به بزاری

۱- ت: جوی ۲۰- ل ۲، آ: باز نایند ۳۰- ب: این بیت نیست.
 ۲- ل ۱، ب: پیچوقت

چنان ده مردم چشم مرا نور که نبود هیچگاه از مردمی دور
 چنان بر عیب خویشم دیده کن باز که از عیب کسان بر نام آواز
 هوای دل چو چوب گردنم را ز عون خود توانا کن تنم را
 چو افتد لاشه در سیلاب ختم فرو گذار در سیلاب ختم
 ازین طینت که ماند تم پایی گل روانم کن بسوی عالم دل^۲
 چو بیکاری کند نفس علقه وار ز توفیقش قوی کن بازوی کار
 بزمیوم که بر اندام روید زبانی ده که تسبیح تو گوید
 بر دی کن چو شیران زورندم مکن چون سگ شهوت پابندم
 چو نفس بد کند شهوت پرستی بده دستی که در نقشه زمستی^۹
 من خفته که دیوم داد بازی بدریای صلاحم کن نمازی
 بزمی گو شالم ده که خواب که سختی را ندارم طاقت و تاب

۱- ت: در ۲۰- ل ۲: مانم ۳۰- ل ۲: ز توفیق قوی کن
 بازوی دل ۳۰- ل ۲، ب: زهر ۵۰- ل ۲: مردان ۶۰-
 ت: شوکت بنم ۷۰- ل ۱، ب: نفس ۸۰- ل ۱، ل ۲، ب: برگرد ۹۰- ب: ز پرستی

ز غوغای قیامت ده بنجامتم بگنجور عنایت کن بر اتم
 دلی دارم درین کاخ گل اندود که نقدی باویت از گنج مقصود
 ز عصمت پاسبانی ده دیر کاخ که در دقت در ناید ز سوراخ
 دلی کو نیست در دین یار بامن اگر خود جان بود مگذار بامن
 بر آن کسگر که دارد نور جایو بدست من کمندی ده ز امید
 ای دم را بر اهی ده حواله که باشد پیر و ختم رسالت
 در نعت نبی

محمد کاصل سستی شد و جودش جهان گردی ز شاد روان جودش
 چراغی روشن از نور خدائی جهان را داده از ظلمت تاری
 دل خصمان گوا بر صدق ذاتش گواهی داده سنگ از معجزاتش
 دم خلقش که جان داده عربا فرو گشته چراغ بولس را
 نجیب کون سیرش را بوادی خضر ثانی و دو فرزند حادی
 ۱- ل: ب: چراغی ۲- ل: لطفی ۳- ل: نور ۴- ل: ا
 ب: دم ۵- معنای این بیت روشن نگردید

شده بر عنکبوتی سوی غاری مگس گیری شده عقاشکاری
 دو قربان یافته ز زندگانی دوزنده گشته از وی جاودانی
 گمش آهو سخن گفتی گهی شیر گمش حجت زبان و گاه شمیر
 طراز خانت نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش
 شکوه آفتاب از پای او بجزوی هر که باشد سایه او
 بهین او را نگویم سایه یار است و گر هر کس که باشد سایه دار است
 بدان سان گشته در وعده یگان که ناگنجیده جویم در میان
 در احمد از احد کامل جمالیت چو احمد بی احد شد صفر خالیت
 بنام احمد اندر سجده نه بام مگر حم سجده هست اند آن نام
 کتاب انبیا گامد ز پیشی همه از نامه پاکش حواشی
 ۱- ت: ل: دوشته زنده ۲- ب: تثنه ۳- ل: تا بدانی
 ۳- ل: ت: گوید ۴- ل: گمش ۵- ل: اب: و گر هر
 کسکه بینی سایه دار است ۶- ل: دو گوهر کس که باشد سایه دار است
 ۶- ل: هم خود

ملا یک خوانده شمع آسمانش چراغ عرش روشن از زبانش
 نبشته از دغان بر نور مشور دغانش نور دل نور علی نور
 زمویش چرخ را مشور لولاک زلفش کعبه را زنجیر افلاک
 میجا از دم خود رفته جایش خضر از آب حیوان شسته پایش
 بر اهل اقتدورانده غضب را بلوح فاستقم خوانده ادب را
 105 که امین ناخشنود در هر بنانی که از نون القلم ندیدش فی
 زبستی نور او بود اولین چیز چه ، صادق بود صبح اولش نیز
 زد و لقمندی بخت جهانگیر لوای شرع را کرد آسمانگیر
 قضا برگرد چون دهمیز دادش قیام فرض شد ذات العبادش
 بکویش سبیل آبی سبیل است برویش چرخ یک نقطه زبیل است
 ۱- ل ا ب : طریق شرع روشن از زبانش ؛ ل ۲ : دغان و نور روشن از زبانش ؛
 آ : از دغانش . ۲- ل ا ب : بر ۳۰- ل ا ب : از .
 ۴- ل ا فرض . ۵- ب : این بیت نیت . ۶- ل ا : نکته .
 ۷- ب : این بیت نیت

برقش فرسیده کرده جو جو زیمیم معجزش نبی مه نو
 هدایت را بگردون برده رایت گدایان درش صاحبولایت
 ز حکمت نامه او وحی کلامش با علی پایه ادنی مقامش
 ندارد هفت مرد و چار زن نام مگر زان شاه هفت ایوان و نه نام
 بر آن آئینه دل و اجیت آه که در معراج او شک را دهد راه
 115 دل خسرو که هست آئینه کردار ز زنگار شکش یارب بگمهار

وصف معراج نبی

سخن آن به که بهتر از جملندی ز معراج نبی یابد بلندی
 رسولی کا آسمان را پایه داده رکابش عرش را پیرایه داده
 شبی تنگ آمده زین حجره تنگ ز پستی سوی بالا کرد آهنگ
 رسیده پیک حضرت با پر نور براق غیب شبح آورده از دور
 120 همای جسد و در نه باغ کرده به زگس سر مه مازاغ کرده

- ۱- ل ا : زیمیم . ۲- ل ا ب : بعد از ۳۰- ل ا : زکارش
 ۳- ت : تا بر ۵۰- ل ا ب : غیب را .

دوال چابکان ناسوده دوشش صغیر ایضاً نشوده گوشش
نه آخر، لیک ز آخر پاک جانتر نه گردون، لیک از گردون روانتر
زمین تا آسمانش نیم گامی رنگاش سیر گردون نیم دامی
شده بر پشت آنز خوش جهانگیر سوار آسمانی آسمانگیر
در آرزو کش قدم تا دور میخواست همی رفت و غلب رنوی میخواست
تخت از بیت اقصی سرگشوده باقصی قبسه ای دیگر نموده
چو بر محراب اقصی ریخته نور جنبیت رانده سوی بیت معمور
لبس کرده بچندین رشته در گریبان مه و حجب فلک پر
ز شادی زهره بر لب گیر گشته عطار چشم بد را تیر گشته^۲
چو دیده پر تو آن نور جاوید بخوابش بر زمین غلطیده خورشید
سیاست بر کف بهرام داده سعادت شتری را وام داده
برقش چون کیوان بررسیده رنقاش گوش چون هندو دیده^۳

۱- ل، ۲، ب: بخنده . ۲- ل: مصرع پائین و پیش است .

۳- آ: بریده ؛ ب: این بیت نیست .

ثوابت راه او از دیده روان دویده در رکابش پایکوبان
چو طی کرده بساط چرخ نیسی باطش گشته پرتیر نیسی
بموجب آرایش ناموس اکبر خرامان گشته چون طایوس انور^۱
بمراهی چو دامن و اشکسته ز سدره خارش اندر پاشکسته
از آنجائیل میکائیل کرده از و سترل بر اسرافیل کرده^۲
بعزرائیل نیز از کان عالم نموده کیمیا ی جان عالم
ز زلف خود بر فرف سایه داده ز پایی خود بکرسی پایه داده
گشاده بند نعلین فلکسبال از و در ساق عرش افکنده ظلال
چو پای از عرش بالاتر نهاده متاع خاک را بر در نهاده
ز آتش گرد و هم از پیش و پس خواست چشپ چیده از چپ راست^۳
گذشته از حد بالا و زیری بلکه لامکان کرده دلیری
شده عین الیقین راقرة العین گذشته همچو تیر از قاب قوسین

۱- ب: این بیت نیست . ۲- ب، ۳: خضر . ۳- ل: این بیت

نیت . ۴- آ، ب: جنبیت چیست کرده از چپ و راست

گریبان جنت را پاره کرده جهان بی جهت نظاره کرده
 شده نفس از حدیث غیب شادش حدیث نفس کرده خیر بادش
 چو کرده وعده های لطف در گوش نکرده زیر دستان را فراموش
 دعائی کرد در رحمت شنیده ازین سو خوانده و زانو دیده
 چو مالا مال گشت از نعمت پاک به بذل نعمت آمد جانب خاک
 یاران کرد و جنت مرده درشت ز سیف و عنایت شقه بر پشت
 برید از ذیل خلعت رقعته ای چند بدویشان سکین داد پویند
 بدان پیوند کرد از تیز بوشی گناه عاصیان را پرده پوشی
 اگر امت بصصیان راه دارد شفاعت احوال شگاه دارد
 حواله شگای از لطف الهی که بخایش کند چند آنکه خواهی
 برات حمت از غیب انس و جان خط آزادی از آتش جهان را
 مثال آسمان بر دشمن و دوست که شیخ من مبارک ننماید اوست

مدح شیخ الاسلام نظام الدین

۱- ل، ل، ب، آ: سلام.

نظام الحق بنی را بارزوی رست که چرخ از قش عطف مصلحت
 بهر حرفی فلک را کیه پرداز بهر کاری قضا را محرم راز
 ولایت داری از توفیق درگاه ولایت سنا را ولی مع آله
 یکی دور از کلاش آسمانت اگر چش سر بزرگی در میانست
 نگنجیده حین آن یگان درون نه کلاه صوفیانه
 ز دیوان ازل و اصل خط بش ز میراث نبی آمد نصا بش
 دش گنجینه تحقیق میزان جینش آفتاب صبح خیران
 دو کون از بهر خویش از غیب بسته باب دیده دست از برداشته
 کراماتش که بیش از ممکنات بمعنی تو امان معجزاتست
 به سیر و طیر بهمت کرده در کار که سیر ادهم و در طیر طیار
 همش شهم سعادت شست شست همش سرید آله و کف دست
 بیده را چرخ از چشم سینه چو صورت در حجاب آبگینه

۱- ل، ل، از: فرغش ۲- ل: جیب ۳- ل، ب: ز ۴- ل: که در.

۵- ل: تیر ۶- ل: رست ۷- ت: چون.

غلط گفتم کشت از بینائی خویش حجاب آسمان هم نیت در پیش
 پناه مبران و مقبلان هم سر صاحب دلان و بیدلان هم
 مریدانیکه پیش دست بسته بسیلی گردن شیطان شکسته
 در آن مجره که تیرش رفته در نوک بیا بی بیضه مرغان فردوس
 بقفص کرده جبریل آشیانه فلک در صحن او گنجشک خانه
 بجائی که بزرگی خرده رانده بزرگانیش مسیح خرد خوانده
 گذشته هر شبی چرخ روان را پیش روشن نگشته انس و جان را
 قد مگاهش بوهیم اندر نیاید که پی بر روی دریا بر نیاید
 بر چشمیکه در راه امید است ز خاک پای او کمل سپید است
 در آندر که دولت اید است طریقت را طریق نامدار است
 نه تنها خسرو است از مدح سنجان که مردم تن تن با جان و بنجان
 دل از نور حضورش باد معمور جزین نور از حضورش دور
 ۱- ل ۲ ب : این بیت ۲۰ - ل ۱ : پایدار است ۳۰ - ل ۱ ؛
 از جان برین جان ؛ ل ۲ : با جان بی جان ۴۰

مدح سلطان علاء الدین محمد شاه

چو در گنجنا در بر من خازن راز ز دل گشتم چو دریا گوهر انداز
 همه دل چون خرد شد مشتری بوش بهمتن چون صد گشت آسمان گوش
 ز عطر افشان این با کوره غیب معبر شد جازاد امن و جیب
 عطار در بر من آمد خاکبوسان خطی بردست چون زلف عروسان
 که گردون دادت این فرخنده مشور که اقطاع دلت شد بیت معمور
 بمن دادش که بستان نسجه نو شدی در ملک معنی چون تو خسرو
 میسخت خوانده روح اله ثانی نفس بستان ز روح اله که آنی
 خضر کشت دای آب از چشمه خویش مخور از چشمه خود آب خوش خویش
 بدین خوبی زلال خوشگواران چه میریزی بهر خاک کی چو باران
 بجام شاه ریز این شرب نیاب که اسکندر شناسد قدر این آب
 علاء الدین و دنیا شاه و والا بزر چتر فضل حق تعالی
 ستاره رایش اخفته در زیر فلک با جمله او کند شمیر
 ۱- ل ۱ : پاکیزه ۲۰ - ت : معطر

به تیغ اسلام را پیرایه کرده جهان را ز آفتابی سایه کرده
 دل خمش ز سنگی شست ریاست که مقناطیس بیکانهای تیز است
 کسی که جان باشد شکر گویش زبان شمشیر گردد در گلویش
 فلک لرزنده بروی شام و شبگیر چو بر فرزند زیرک مادر پیر
 دل پاکش که هست از کینه معصوم به همجا آهین و در بزم چون بوم
 گذشته را خروا و انجم کلاهش گرفته مشرق و مغرب سپاهش
 فلک را کرده رخش هفت جابرجا جهت را داده میدانش و دوشش طرح
 درش پیدا و دربان ناپدید است زرش بی فضل و آهین بی کید است
 نماده سو بگو گنج و درم را کلیدش را بگنجور کرم را
 به بخشش هر کفش معمار عالم بر انگشتش کلید کار عالم
 رضای حق به تسلیمی خریده دعائی را با قسیمی خریده
 ره دین بس کز وینجا مانده سلاح غازیان بیکار مانده

۱- ت: آ، نهی ۲- ل، ل، ب: باشد ۳- ت، لا: در بار جاموم

۲- ل، ب، آ: درش ۵- آ: بقلش ۶- ل، ل، ب: سر بر

195

200

205

210

215

زمانش کز گزند آزاد زاد آه فلک را توبه بیداد داده
 ز خون خوردن بعهدهش تیغ خوریز دمان بسته چو بیماران به پر میز
 چو عدش ذره ذره فاش گشته دمان فتنه پر خشناش گشته
 ز عدش جان مظلومان سمگاه فراموش کرده تیر اندازی آه
 تر از ویت انصافش جا نگیرد که به سنگ است روی چاکر پیر
 زمین را داد او بس کز بلا رفت همه جا زد مرد و پاسبان خفت
 جهان را خلعت امن آنچنان داد که تیغ از تنگ عریانی شد آزاد
 همیشه شمشیر در چاره سازی بقا شد سوزی و عاجز نواری
 سیاست را چو در دل راه کرده تحمل را شفاعت خواه کرده
 بر آرد آفتاب از خاکیان لوایش گریخت غل محدود
 فروغ لعل خورشید از نگینش طمع صبح اقبال از نبینش

۱- ل، آ: زبانش ۲- ت: داده ۳- ل، ل، ب، آ: زمین را دور

اولس کربان فت ۳- ل، ل، ب: خلعت آیین چنان

۵- ل، ل، آ: بظالم

زهر سجد پیشگاه و بیگاه
 که افکنده هم خورشید و هم ماه
 مه و خورشید معزول اندران بام
 که نور رویش افتد صبح تا شام
 بخاک پامی او چرخ آرزو سنج
 چو درویش حریص از فکر کج
 بدرگاهش بصفیل زوران
 سلیمانان کمر بسته چو سوران
 شده کج بردارش کیخسرو و جم
 چو ابرو خم گشته ابرویش خم
 چو هنگام لب ساغر مزیدن
 نسیم خلقش آید در وزیدن
 بصحرای شکر بی بند گردد
 نبات زهر شاخ قند گردد
 چو در میخورنش مستی صراحت
 حلاش باد هر می کشن بکاست
 جنان بنایت آن فی می پرستی
 که پاس عالمی دارد بستی
 بشادی چون تحسب خوش جانی
 که دارد بهمو سلطان پاسبانی
 رعیت را زامن از خواب کم نیت
 چو بیدار است بخت شاه غم نیت
 بلا و فتنه گاین هم خواب دارند
 قضای عمر ماضی میگزارند

220

225

۱- ل: آ: معزولند از آن نام ۲۰- ت: چو ابرو خم ۳- ل: بلا و فتنه
 بهم ۴- ل: ل: ب: آ: عمد

چو غافل خسب از پاسبان پیش
 بجوابی هم نبیند گرگ را پیش
 نه شه بیدار عنایت بر تخت
 که هم حرمت هم دایت و هم بخت
 دلش چون تخت حکمت بگالد
 230
 ز موج خاطرش در قعر طوفان
 فرو رفته جهان فیلسوفان
 تو جرأت بین که من زین شسته در
 نیم دم پیش دریائی چنان پر
 ولیک این دهم از دریای شایست
 که لطفش آب خسرو گوشت شایست
 چو باران کرم داد صدف داد
 قضا از آن نطفه پاک این خلف داد
 کنون این زاده کز گوهر تمام است
 235
 مرا فرزند و سلطان را غلام است
 چو بیابی پیش آن محراب کونین
 در آندم کاسمان سوت بگوش
 محل خاکبوس ای قره العین
 چو دولت مند گردی در همه چیز
 در آند دولت مرا یاد آوری نیز

۱- ل: با: آ: در ۲۰- ب: که طوفان ۳۰- ل: ب: آ:
 بحکمت ۴- ت: ل: جانی ۵۰- ل: شرف داد ۶۰-
 آ: سلطان ۷۰- آ: کند گوش ۸۰- ل: ب: آ: زمان

در این دولت نبردان یاریت باد ز لطف شاه بر خور ذاریت باد
 خدایا تا مدارست آسمان را مکن زمین پادشا خالی جان را
 فلک چون خاتمش زیر نگین باد کلبه عالمش در آستین باد
 در خطاب زمین بوس

زهی در ملک دین پیروزی از تو جهان را طالع بهروزی از تو
 توئی کآوازه آفاق سنجت بهفتم چرخ نوبت کرده نخت
 مرادی کان بناهان در کیداد نشسته منتظر کش کی کنی یاد
 چنان دولت بعد جان عالتست که نگذارد عنانت یک زمان است
 نگفتم کت ز بخت است اجمندی که خود بخت از تو دارد سر بلندی
 نگویم زیر حکمت شام تاروم که گوی گل بدست مهره نوم
 کلبه فحمت از تیغ عدو بند گشاده غرقه درواز در بند

- ۱- ل، ب : زهی دین و زهی فیروزی از تو ۲۰ - ل، ل، ب :
 چنین ۳۰ - ل، ب، آ : دل ۴۰ - ت کلبه تیغ از فتح
 ۵ - ل : دوران و در بند

سنان کوه را سوراخ کرده خدنگت موی اصد شاخ کرده
 ترا هر چند بهر عشرت و نوش عروس ملک بس باشد در آغوش
 ولی بکر مرا کر زوی زیبا ولی در سینه نگذار دیکجا
 تا شاکن که گر ارز دیکجری سیرر شاهرا باشد کنیزی

ز احسان خود شن بخش اجمندی هم او را هم مراده سر بلندی
 که تا چون جلوه در درگاه یابد بشاد روان عزت راه یابد
 255 گر شن بختت باشد خاص درگاه و گرنه خاک روید برگذرگاه
 ز بختی چون تو دوری گرچه سخت درت خاک رفتن نیز سخت
 قبولی بخشش گیتی خداوند که یابد بادل پاک تو پیوند
 که تا زان یک پذیر فاری خاص شود بر فرق برداننده رقااص
 فلک را ما جرای کار گردد با زوی جهان طومار گردد

- ۱- ل : خودم ۲۰ - ل، ل، ب، آ : گردد گرد درگاه
 ۳- ل، ب : و گر خاک تو گردد برگذرگاه ۴۰ - ل، ب، آ :
 زمین را مخزن برار گردد

260 بزرگان خازن کاهناش خوانند حکیمان عیسی جانهاش خوانند

شمان ساینده بر شمشیر سیاهش سران سازند تعویذ کلاهش

سمتدانی که دارد ذوق جانی همش جان خواند و هم زندگانی

چو زین گونه در آمیخته دیجانها چو جان پائیده ماند در بانها

سخن باید که در جان جای گیرد که چون پیوند جان یا بد نمیرد

265 سخنهای بسی گوینده زان مرد که نتوانست پی در ملک جان برد

حدیثی کان نه ورد هر زبان است شاید زنده خواندن گرچه جان است

سخن چون کس نتواند مرده خوش و گریست آ بچوان درد بانش

تن مردم که یک جانش درونت قیاس زندگیش از صد فرونت

سخن کش صید جان باشد ز حدیث جانش تا چه حد باشد بندیش

270 من ار لافی زخم در نامه خویش شناسم دسخت خامه خویش

۱- ب: این بیت نیست. ۲- ت. ل: که هست آبجیات آب دهانش.

۳- ت: مرده ۴- ل، ل، ب، آ: از صد فرونت ۵- ل: ۲:

را. ۶- ل، ب، آ: دستباف جامه.

کز آن سرماییه کو با جان زندگوس ند ارم هیچ درد امن جز افسوس

چهل سال اندرین ستان زدم گام نخوردم میوه ای کم خوش کند گام

بر این فرزند دبستن نه را بست که این چهل ساله طفل هشت یا بست

ر با کن تا شود این زاده ناچیز که نابالغ بود بعد از چهل نیست

275 ولی خام ارچه طفل گشت خست همان نا پخته باشد کز شکم رفت

همه عمر آنچه در نظم سفستم چو رفت از گوشها گوئی نگفتم

دیرغا کا نچه کردم زین و توق قلم بر آب راندم تیشه بر باد

ز آسبی شود تصنیف بد پاک چو نقش هندسی بر تخته خاک

و گر لایق غیب شد به تعظیم ز سالی نگذرد چون حکم تقویم

280 چو محکم سکه ای باشد بفرونگ بماند جاودان چون نقش بر سنگ

من از خود را کنم زین سکه نامی بخیر و کی رسد ملک نظامی

۱- ل، ل، ب، آ: کس ۲- ل، ب: این بیت نیست ۳- ب، آ: اصریر

۴- ب، آ: اصریر ۵- ل: بود ۶- ل، ب: حرف ۷- ل، آ: و گر لایق

باشد ۸- آ: بگذرد

چو اول تیز بود الماس گفتم گهر بگذاشتم خر مهره فتم
 کنون کز مهره کردم بعد از فوق ز سفین باز ماند این طبع چون برق
 پی دل خوین غش دستم نیت گهی دریا دهد که قطره هم نیت
 چو در دریا رود جوینده در گهی مشتش تهی باشد گهی پر
 بدر سفین چو دستم نیت گستاخ ضرورت می کنم خر مهره سواخ
 گر این مهره هست گرد قیمتی ترسم چون پذیرنده کرمی
 گرفتم خود سراسر عینا کت چو تو بخشنده عیبی چه پاکت
 اگر کالای بصد عیب است خود هنریند خریدار جو انم ده
 متاعی کو کساد جاودان فیت خریدارش به از تو کی توان یافت
 بامیدیکه دیدم در خورتو بضاعت باز کردم بر در تو
 ۱- ب: بدین دل کین ۲۰- ل:

بی دل گر سخن غش دستم نیت که دریا دهد که قطره هم نیت
 ۳- آ: گرفتم بر سر ۴- ل: بخشیده ای عیلم ؛ ل: ۲: عیش ۵- ل: ۲: ب:
 این بیت نیت

ز تو بهتر نیستم بزم خریدار تو دانی خواهستان خواه بگذار
 الا تا روز را باشد دور نیکیت زمانه گاه رومی گاه رنگیت
 بروم و زنگ بادت پادشاهی بفرمانت سپیدی و سیا هی
 مظفر بادت از دولت نشانه مباد ای کرمان میتو زمانه
 سپهرت رام و در عالمگشائی خدایت یار در کشور خدائی
 دلت بر آرزو ها کامران باد هر آنچخت آرزو باشد همان باد
 در پشوهش داستان

شبی کا قبال را طالع قوی بود سعادت کار ساز خسروی بود
 در آمد خازن دولت به پیشم قوی کرد از بشارت های خوشم
 بخواهش گفت کای نظم چو بیت گرفته گوش من و آورده بیت
 مرا پذیر و خاص نندگی کن بفرخ روز من فرخندگی کن
 این پیشت که یاری بودم از دور چو خوشیدی که بر خاک افکند نور

۱- ل: یار ۲۰- ل: ۲: ب: بدیخت ۳۰- ل: بادا چنان
 ۴- ل: ۲: ب: آ: جان

نگر ز یاری من قاف تا قاف چه گنج افشاندی از فکریت اطاف
 کنون کر بندگی میو سمت پای دو عالم بنده گشتت حکم فرمای 305
 گرفتاری این جهان را از معانی گر آن عالم بگیرد هم تو دانی
 ز تو برور فانی دل نهادن زمین بند از دل دریا گشادن
 ز تو طالع شدن نیک اصریرا زمین بردن بشارت شیرا 310
 ز تو خوش خوش نشید آغاز کردن زمین گوش عطار دواز کردن
 ز تو گردن گشادن طبع اصب زمین دادن تو نوبا و غیب 320
 ز تو بر مفلسان بخشند بودن زمین برگنج گردون ره نمودن
 بند از بیم تنگی محکم گشت که داری کمی می غیب گشت
 ز مانی دوات این گردند دولا چرا داری دریغ از لشکان آب
 در آن چشمه محیط یکدم آید بسوئی نیست که خوردن کم آید
 ۱- ل: گشت و ۲۰ - ب: فاندن ۳۰ - ب: این بیت نیست
 ۴ - ب: من و ۵۰ - ل: ب، آ: عالم ۶۰ - ل: این
 بیت نیست ۷۰ - ل: ب: که فیض دم دم

ز کاویدن چو چشمه ریش گردد ز لالش هر زمانی میشد گردد
 برون ریز آب چکه از خود بود شور که چه چون چشمه باند شود کورا 315
 عروسی را برون آراز عماری که خورشید آیدش هر پرده داری
 همش دیبا سیر باشدیم اکنون که افسانه سر آیدگاه افون
 بر فرق از چشمه نیکانش نظر خواه که چشمه بد نیابد سوی اوراه
 جوان ماند بسم جادوانی چو کم عمران نمیرد در جوانی 320
 من این پیغام کرد و لک نشنیدم چو دولت سر بگردون بر کشیدم
 فکندم مرغ بخت را پرواز دل گمگشته را در دادم آواز
 در دج جوا هر باز کردم ز دل برب نار انداز کردم
 امید از بختسم باری شگرفت که تا روز مرا روزی چه حیرت
 گر آید گوهری در خورد گوشتی فتنه برد امن گوهر فروشی 325
 ۱- ل: که چون چشمه بیندی میشود کورا ب: که گر چشمه بیندی میشود کورا
 ۲- آ: پیش و عشرت و در کارانی ۳۰ - ت: آ: گردون ۴۰ - ل: ب:
 که بازوی مرا کاری شگرفت ۵۰ - ت: این بیت نیست

وگر نبود چنان شایسته چیزی هم ارزد نرزد و انا کم بشیری
 خردمند از نخواهد از ملامت نه خالی بیند از معنی خیالش
 بودند آخر چو من نیز ابدی چند که هم ز افسانه ای گردند خرسند
 نداند چون کسی افسون جانی با فسانه بگذارد زندگانی
 شتر کو سوی تخلصان زندگام اگر خاری خورد هم خوش کند کام
 نه در عالم همه خوش اختیار است که زشتی نیز چون خوبی بکار است

حکایت کلا بدوز

کلامدوزی ز شغل خویش روزی همی زد طعنه ای بر کفشدوزی
 بگذشت کفشگر گفت ای رفراز بتو نیم کس چندین مکن ناز
 بپای من تو انم عذر تو خواست که پا افتاد مردان کرده ام راست
 گرفتم خلق شد از تو کلاه پوش شاید پای خود کردن فراموش
 کلامت نرزد من زرد پشیری که محتاجت نیم در هیچ چیزی

۱- ل: کم دانان بشیری ۲۰- ل: که خالی ۳۰- ل: ز خرامم بخاری

۲- آ: خنده ای ۵۰- ل: ز تقویم:

تو محتاج منی از روی تمسیر وگر برسی کلامداران تو نیز
 سری را بی کله آزار نبود بر خجند پا اگر افسار نبود
 همین را اگر چه قیمت بیش باشد برخت سهل حاجت بیش باشد
 اگر چه قیمت ترکان بود بیش بردهند و هم آخر قیمت خویش
 سخن فی الجمله گر لعنت و گرسنگ 340 برون خواهم فشاندن زیندل تنگ
 خردمندی که گفتاری شنیده است فسون جادوی مشینه دیده است
 یقین دانم که چون بیند در این حرف بکم قدری کند نقد مرا صرف
 بخندد کاین نه با آن بمعنائ است منش معذور دارم کا پچنان است
 چو پیکر دو تنده در یکی بود اگر رنجیر باشد بگسلد زود
 بموئی نگسلد تا محصم تارم 345 اگر سخت کشد سستش گذارم
 بر خجند ابلهان از نهوشمندان که سگر اسگ تواند خورد دندان
 چه باک از ناوک انداز غرض گیر چو من از جان شدم پر خاش آتج
 برغ سنگوار آنکو زندگ سنگ فراخس کرده باشد روزی تنگ

۱- آ: قدر ۲۰- ت: فراخس کرده باشد از دل تنگ

بجایم زین دل بجا صیل خویش
 که پیش آن گل فشانم گل خویش
 خرد بخود شود زین نقش بینی
 که زنگی غازه مال پیش چینی
 ز صدقه مقهبه کک اندین باغ
 که باطامس رقاصی کند زاع
 بختیدن در آید خرابا و از
 که بوقی پیش طنپوری کند ساز
 کس چون کوبه یارش آردان ریش
 دومی را داند از دبه تشویش
 در انصاف است خوبی و تباہی
 چو رفت انصاف میگوهر چه خواهی
 ولی چون جوشن طعم گرم خیر است
 خرد را در هوس باز آریز است
 درون صد خنده شد زین آبخیزم
 خلاصم نیت تا بیرون زیرم
 چو دیگر از گرمی خود گشت جوشان
 کف از کاش برون یزد خروشان
 چو سیلی در گنجند برگزگاه
 ز زیر پل کند بالای پل راه
 چو در کوسار دارد چشمه جاتنگ
 شکاف سنگ بیرون آید آنگ
 دلا چون غنچه لیسن نه کار است
 برون یزار بخاطر خار است
 مگر خاری بود کو گل بر آرد
 ناشاطبی در دل مرغان در آرد
 گلی تان شکند زین خار خارم
 چگونه یس از چشم دارم

350

355

360

بکار آرم کنون طبع گهر ریز
 بکان کند کنسم پولاد را تیز
 عجب نبود گراز کاویدن سنگ
 گرامی گوهریم آید فرا چنگ
 ورق در جسم از بسیار گفتن
 که در سفتن به از خاشاک رفتن
 نخواهم دل که بیش اندیش باشد
 که از بیشی خصومت بیش باشد
 نظامی چون سخن ناگفته گشت
 ز خوبی گوهر ناسفته نگه گشت
 چو بازان شو بکم گوئی فنا
 مگو بسیار چون گنجشک خانه
 مرا باد هوس کز جنبش گرم
 ربود از پیش بنیش پرده شرم
 چون نگذارد که بر خود گیرم آنجوش
 صداع اندک دهم باری هم آنجوش
 دماغ از گفت ناخوش گیرد آزار
 دهل اندک توان زد چنگ بسیار
 جسدوا لقمه بگیرد همه کس
 ز سر که در نواله قطره ای بس
 در آن گنجیکه بست از گنجه بنیاد
 دگرگون کرد گنجور دگر یاد
 من از وی چیده ام پیرایه ای چند
 دین گنجینه خواهم کرد نش بند
 که ماند تا قیامت پیکر آرای
 عروس عالم از وی فرق نیاپای

365

370

375

۱- ل: که نقش این خصومت بیش باشد ۲۰- ل: اگر دو افکار ۰

خداوند اچو زین فرزند چالاک مبارک روی گردد مادر خاک
چنانش ده فروغ جاودانه که باشد مردم چشم زمانه
نهد در ظلمت خاک از روانی بهر خانه چراغ روشنائی
دین حرفم گرفت خلق پرست گرفتاریم خود زانده پیش است
در آموزم بتلقین در همه چیز جواب خویش زان دیگران نیز
گواهی میدهد دل زان سرایم که در حضرت قبول است این دعایم
در بیان حقیقت عالم

گر آگاهای خبر گوی اینخردمند که چون میگردد این گردنده چند
چه شکست این گهی بالا و گزیر که گشتش از دین مانی ماندش دیر
چه گونه است این سیاط ظلمت و نور که گاهی مشکبیز دگاه کافور
اگر منزل زمین شد آسمان صیت و گر عالم همین خاک است آن صیت
کجا سردار داین گردنده دولاب خیال است اینکه منی منیم یا خواب
درن چرخه نظر کردند بسیار سرشته شد بر کس پیدار
۱- ل، ب: سیرش ۲۰- ل، ب: این بیت نیست.

همه مستند و گنجینه نهان بود همه خوردند و دریا، پنهان بود
بسی اندیشه دادند پرواز ازین گنبد برون بگذشت آواز
و گریه و فریادی کند کس صدائی باشد اندر گنبدی بس
زمینی کی شناسد کاسما صیت کسی گنجیاست چون داند که اسما صیت
قدم تا بر فلک نتوان نهادن فلک را کی توان مدخل دادن
دین اندیشه با شیچ در پیچ دروغ افسانه ای بینی دگر پیچ

نیائی راستی زین کرخ و فغان که بر ناید کلوخ از قعر طوفان
کجا داند فلک را ریز و تقسیم دو نقش بند سی بر لوح تقویم
بنی هر زمان استاد چالاک که خود خاک افکند بر تخته خاک
دین پرده نشاید نقش بینی که باینانند وز نقش چینی
مگر کاین تیز و چرخ کلال است که حاصل زان روش مشتی خال است

۲۱- ل، ب: آ: ماند ۳۰- ل: صدائی باشد در ۴۰- ل، ب: چون ۵۰- ت: اف- ای ۶۰- ب: آ: بینی ۷۰- ل: و فایان ۸۰- ل، ب: تیره رو.

ورق چون بشکند عقل از چنین جا که چرخ آتجب نماید کاسه اینجا
 که کرد این کاسه گرز نیست این باز و گراو ساخت چون می بشکند باز
 بیاید خاک را منزل بریدن کزین پُر بر فلک توان پریدن
 ملک شومناستانی از فلک داد که این تخته نخواهد دست آدمیزاد
 تو پنداری که عالم جز بهمن نیست زمین و آسمانی بیش ازین نیست
 همان کرمی که در گندم نهانت زمین و آسمان او همانست
 بر آن کسگر که قدر ترا کمندست چنین ذره آخدا داد که چند است
 چه آگاهی که شبگردان اینراه کجا دارند بر شب نوبنی گاه
 همان به کاین و رقرار نور دیم بگرد فکر بجای صل نگر دیم
 فرو بریم زین خورشید سایه سر بر شرع را بوسیم پایه
 دلا در دامن اسلام زن چنگ که او دارد کلید افت اوزنگ
 بر افروز ارتوانی شعل نور که شب تیره است و کربلنگ و ره دور

400

405

410

۱- ت: بشکند: ۲- ل، ل، ب: از اینجا: ۳- ل، ب: این بیت نیست
 ۴- ۲: شکر (؟): ۵- ل: فتح

گر قسم خود بچسب و لایمی قوم همه احکام انجمن گشت معلوم
 چه سود این جمله چون در عالم پاک نه انجم را میساید نه افلاک
 گزارشهای این حرف و رنگیر چه خواند باز با قانون تقدیر
 بتانی کاندین محراب گاهند برین در چون بن و تو خاک را بند
 همان در زن که این خوبان فرخاد 415 فراوان سبزه را کردند ز تار
 رواقی کاین کمن بنیاد دارد که داند چند چون مایاد دارد
 فلک بتخانه ای مینی بلندی بنشته بر سر تخت نه پندی
 بعبرت چون درویند خردمند فرویزد ز دیده قطره ای چند
 تو نیز ای یکشبه همان ایندر حرونی چند ازین بر خوان و بگذر
 زمانی یاد کن زینجان و منسا 420 از آن رفتن که نتوان آمدن باز
 اگر بیداری می داری بینش از آن خفتن که نتوان خاستن
 بخواند ابلهان بکر بوشن بختن باز باشد چشم خرگوش

415

420

۱- ل: میداند: ۲- ل: بکرت: ۳- ل، ب: در آن

۴- ت: بخواند ابله منکر فن و بوش

چو دهقان سر ز خفن برینار د همه خرمن بگنجشگان سپارد
 جهان چایست بی بن بر سر راه نشاید مست خفن بر سر چاه
 یکی افسانه های خفشان گفت چو دین فیضانه گوی هم خفت
 سخن باقی و شب در گفتگوفت پیده در دید و مرفوفت
 نشاط زندگانی شد بی پایان جنبش پیش رانند آشیان
 بجایند آن جوانمردان چالاک که پیش از مافروفتند در خاک
 از آن منزل کی آید کاروانی کزان گم گشتگان گوید نشانی
 چه نازک بردمید آملاله در باغ مگر کرنا نین آن دارد ایندغ
 از آن خوشبوست اینکامای خود که از خون جوانان وارد اینبوی
 بنال ای بلبل مجور مانده بیاد دوستان دور مانده
 درین دوران که سراسر حیات کسی کو مست باشد بهوشیار
 نه از آنمستی که چون بر سرزند جوش از آن خرد خروش آید یک نش

۱- ب: ستاره ۲۰- ل: نیاید؛ ل: کی آمد؛ آ: نیاید ۳۰- ل: ب
 آ: خوب رویان ۴۰- آ: باغ ۵۰- ب: آ: از

از آنمستی که چون نو کردنیاد سروش غیب گردد و آدمیزاد
 بس از جامیکه بقطره بهشیار بنخشد تا نگرددانی بگوفار
 برافروز از شراب شوق سینه که هست این آفتاب آن آبگینه
 مباش افسرده چون گرم شب افروز که آتش باره ای میند میسوز
 جز از پروانه ناید عاشقی خوش که پاکوبان رود بالای آتش
 خدایا هر کرا بویت زینباغ زیاده کن دلشرا آتشی داغ

در فضیلت عشق

جهان بی عشق سامانی ندارد فلک بی میل دورانی ندارد
 نه مردم شد کسی که عشق پاکست که مردم عشق و باقی آب خاکست
 چراغ جمله عالم عقل و دینست تو عاشق شو که به زانجمله انیت
 دلت بر گریه ای گر صربانت نشان صحبت ایمان بهمانست
 دل ترا گریه برد و گر نبرده است برو پیش یک اندازش که مرده است

۱- ت: چراغ جمله جان و عقل و دین است ۲۰- آ: صحت ۳۰- ل: ل: ۲
 و گر گریه و گر شیر نبرد است

نذاری چون غشوق گریه ای سوز وفاداری زنگ باری یاموز
 اگر چه عاشقی خود بت پرستیت همه مستی شمر چون ترک هستیت
 بعشق اربت پرستی دینت پاکست و گر طاعت کنی بی عشق خاکست
 نئی کم زان زن مند و دینکوی که خود را زنده سوز دبر سرشوی
 بسا گبراکه پیش بت پسیم بزیر آره خوش خوش شد بدو نیم
 تو کر عشق حقیقی لافی ایدوست خراش سوزنی بنای در پست
 نو کر بانگ سگی از دین شو فرود نذاری شرم ازین ایمان بیدرد
 چو قمری رادهی میجفت پرواز زستان در قفس غبت کند باز
 کبوتر در هوا یار چالاک فرو افتد زابر تیره بر خاک
 ترا گر پای در سنگی بر آید چو بیدردی ز درد جان بر آید
 فدای عشق شوگر خود مجازیت که دولت دارد و پوشیده رایت
 حقیقت در مجاز اینک پدید است که فتح آن خزینه زین کلید است
 ۱ - ل: ب: این بیت نیست ۲۰ - ل: بر بط کند ساز ۳۰ - ل: ب:

چو بیدردان دلت از جان بر آید

حکایت سلطان محمود و ایاز

شنیدستم که محمود جو تخت چو وقت آمد که در صحرای تخت
 در آن تلخی که شربت نوش میکرد نوید آن جهان در گوش میکرد
 یکی گفتش ز مقبولان درگاه که گریست آرزوی در دل شاه
 بگو تا دل کنیمت ز آرزو پاک نشاید برد حسرت در دل خاک
 بگریه گفت مرد خانه برداز که اسی همان یکدم را نواساز
 چو پرسید که در جهان غمخت بگویم کار زوی واپسین صفت
 نظر تا میتواند بود باز هم بگردانید رخ سوی ایاز هم
 که یکدم در رخسار منم نهانی برم با خود نصیب آن نهانی
 طلب کردند یار نازنین پیش که تا ماتم کند بر گشته خویش
 ایاز آمد کرشمه ساز کرده جهانی نیم گشت ناز کرده
 چو عاشق کام دل را دید حالی یک نظاره قالب کرد خالی

۱ - ل: ب: ۲۰ - آ: جهانی گوش ۳۰ - آ: حزن

۲ - ل: مرده

اگر چه عشق خود آتش جانانت سعادتمانه هر دو جهانانت
 درین کوی اردی توان گشادن نگویم پایی سرباید نهادن
 ازین در چه زیر آفتاب سرد فدا باد اسرمن بهر این درد
 چه سرد در دم دهد زین با ده باقی بهای درد سرشکرانه باقی
 خدایا باز کن راهم بکوی کزان گلزار بتوان یافت بوی
 از آن می جبر عیای در کام ریزم که تا روز قیامت مست خیرم
 در نصیحت بفرزند

470

الا ای مردم چشم گرامی که چون سعد فلک مسعود نامی
 ز نامی کرد در امتدادی سعادتمانه جاوید داری
 امیدم هست که ز جلال مقصود ز مسعودی به محمودی بسی زود
 چو آمد پایه عمرت بده سال ز توده گونه فرخ شد مرا فال
 ۱- ل، ا، ب، آ : الهی ۲- ل، ا، ب : بسوی ۳- ل، ا، ب : بر خیزم
 ۴- ل : توانی ب، آ : چه نامی ۵- ل، ا، ب : این بیت نیست ۶- ل، ا، ب :
 چو آید ۷- ت : نامه

475

چو زین بالا شوی هم چشم دایم که بالا تر شود زین پایه کارم
 همان شب یافت بخت تاج شاهی که لولوی تورست از گوشماهی
 کنون کت دهد بی شک سکه پاک رستم نه گانه بر بام نه افلاک
 چراغی چو تپو اندر دو دماغ چرا روشن باشد چشم جانم
 چو هست از روی تو چشم مرا نور ز رویت باد یارب چشم بد دور
 اگر بپذیری ای فرزانه فرزند پدر وارت بگویم نکته ای بچند
 کنون لوح دل پوشید گرفت خرد خرد است و نادانی گرفت
 کنم هر خدایت که زین معانی ندانی قدر آنرا چون ندانی
 چو شد از سر که بشناسی انجام شناسی ذوق این لوزینه در کام
 خدا آرزویم روزی کنادت که پند من دلا فروزی کنادت
 ۱- ل، ا، ب، آ : هر روز کارم ۲- ب، آ : فرقم ۳- ل، ا، ب :
 ب، آ : چو از روی تو شد چشم مرا نور ۴- ل، ا، ب : بدانی قدر آنرا
 تا بدانی ۵- ل، ا، ب، آ : شناسی قدر این لوزینه خام
 ۶- ب : آرزو

480

485

کسیرا گو دین گیتی خردمند که دل بر نکته دارد گوش بر بند
 دل و گوش یکدیگر نمی سازد ستوران و خزان را نیز نباشد
 چو در گوش کران گوید کسی راز کند مرد دیگر از این آواز
 سختین بندم آن شد گریز شوی که جز در طاعت یزدان بخوشی
 همیشه اعتقاد پاک پیوند خدا را بنده باش و نفس را بند
 بر آن گوش از نیاز سینه پرور که دامن پاک داری آستین تر
 مکن بایان بی پریشانی در پریشنگاری زن همیشه
 بصف نیکو مان شو کجاینگیر زبندگان گریزان باش چون تیر
 بمنعم دار همچون مومنان شو مکن چون کافران بغیبت فراموش
 در آب او گل مکار آن دانه خام که بار آرد پشیمانی سرانجام
 چو در مغز او فتد جوش جوانی عیان کرد و دل را تا توانی

490

495

۱- ل: بر؛ ل: ب: گر؛ آ: گو: ۲- ل: ل: ب: نا.

۳- ل: آ: نیکردان: ۴- ل: ب: گوش: ۵- ل: ا:

عانی کش تو در اگر توانی؛ ل: ب: آ: عیان دل بگردان آتوانی.

چو شیران بر شکار اندازستی چو خوک و گاو مکن شهوت پرستی
 چو پیران بختی کن گاه خامی که نیست از جوانان نیخامی
 ورت پیری کند روزی خداوند خدائی شو چو پیران خردمند
 بطاعت کو شوی جز روشن ضمیران مکن کاریکه پسندند پیران
 جوان دیوانه باشد در همه روی ز دیوانه بترس پیر جوان خوی
 کما زرا گوش باید تا کمان بود چو خواهد تیر گردد بشکند زود
 اگر خواهی بخوابی بخواب اگر خواهی بایست بایست
 مترس از تهمتی گز استکباریت که مزد استکاری استکباریت
 گریزان باش از آنکس یار بدکیش که باشد راست دیدار و کز اندیش
 رقم ترا میس کو خط کشد راست که چندان نقش گزرازی خاست
 مزاج کزرها کن تا توانی که تا با کزرها جان در نمائی

500

505

510

۱- ل: این بیت نیست. ۲- ل: ب: این بیت نیست.

۳- ب: این بیت نیست. ۴- ل: ل: ب: صنعتی.

۵- ل: ل: ب: میل.

دو کثر باشد از پیش سیمی نیفتد راست را با راست پیچی
 دو حلقه گردد از پیش فراهم دو سوزن دنیا ویزند با هم
 بگیتی نایدت خورشید رونی چو صبح دو تین کن را سنگونی
 تخمین صبح کاخر بفر غمت سیه رویش با داشت در غمت
 کسی کوزا هوس در جمع مالست نشان راستی در وی محالست
 بصدق آنکس تواند شاد بودن که بتواند ز حرص آباد بودن
 امل را ره مده پیرامن دل بنه نقد رضا در دامن دل
 گرت خوردی پوشی هست در جای زیادت از در بیرون منه پای
 گرت در خانه باشد نانی از جو میفتد از بهر گندم در دوا دو
 بنانی صبر کردن با پوئیت دویدن در پی گنجی گدایت
 امل در دل خداوندی نباشد سریری به خیر سندی نباشد
 ۱- ل، ۲، ب: این بیت نیست ۲- ت: کسی را کو (۹) - ۳- ت:
 نقد قضا پیرامن دل (۹) - ۴- ل: زیادت از در بیرون منه پای.
 ۵- ل، ۱، ۲، ب: نکادو.

515

520

طمع را در همه در روی زرد آ خوی پیشانی آب روی سرد آ
 چو با کم سازی و افزون تجاهی علم بر بام دولت زن که شاهی
 مباش از بهر تاج و تخت محتاج زمین را تخت دان و چرخ را تاج
 525 گرت دندان بهم بندد پیرمیز مکن دندان ببال مردمان تیرا
 بکشن پیش همه بیزد خوانی مخواه از خوان کس بیزد نانی
 می از جام کسان در کام کردن لوندی را حیرانی نام کردن
 مرز اندر گل آن سیل شرابی که در بنیاد عقل آرد خرابی
 بجای مردمان سبیلت مکن ست شراب لعل تو آخونا به تست
 530 ورت گردد بزرگی نعمت اندوز بخد مت و ام آن نعمت همی دوز
 کرم را شکرگوی زندگی باش مکر احق گداز پسندگی باش
 نه کمتر از آن سگی کر زهر نانی بود بر منعم خود پاسبانی
 ۱- ل، ۱، ۲، آ: بال مردمان دندان مکن تیرا. ۲- ل، ۱: این بیت
 نیست. ۳- ل، ۱، ۲: دیگران. ۴- ل، ۱، ۲، ب: لعلگون.
 ۵- ل، ۲، ب: وگر.

گرت باشد ز سلطان قوچی به بنگاه گدایان کن صبحی
 درت را قفل بر دوش کن بست تو انگر خود نه محتاج درت
 535 دهان مفسدان شیرین کن آفتد که بر حلو کند منعم شکر خند
 سگمای تهی را پر کن از قوت که مرغ سیرا محفل بود قوت
 صلاهی منعان گفتن بخش فربط طویان باشد بدانه
 چو نان دادی بیاید شکر کرد که باری نانت میارزد بخوردن
 بخت چشم محال را مکن ریش بنه منت ولی بر دیده خویش
 540 چو پیلان باشی میثانی گشاده نه چو نموران گره در سینه داده
 چو نتوان رفتی را داشت در بند گره بستن چو نموران بر شکم چند
 مشو باری تر شرو تا توانی اگر شیرینی ندی تو دانی
 بد هر از دوست روئی نام باشد که دشمن روی دشمن کام باشد
 چنانهم خویش را مکر مکن نام که از سرمایه داری دست بوام
 545 کسی که زوام شیرین شد شماش همیشه تلخ باشد روزگارش
 ۱- ل، ب، آ: گلزار ۲۰- ل، ل، ب: پرسی

نمیگویم که تاندهی فرج نیت گرت باشد بده ورنه حرج نیت
 ز حاجت بیست دنیا مجو چیز و گرنه جسته یابی رد مکن نیز
 چو گردد ابر دولت بر تو در بار فروتن باشی همچون شاخ پر بار
 بهستی به که خدمتکار باشی که خود در نیستی ناچار باشی
 550 تواضع کن ولیکن با کم از خویش که با بیش از خودی لابد کنی بیش
 چو دنیا باشد از خواهی سعادت به خویشا و نپرسی گیر عادت
 چه خوش گفت آنبرادر بابرادر که کن تعظیم خال از برادر
 و از دنیا بسوی دین پناهی نیت خوشدار و میکن هر چه خواهی
 نیت را هر ز حق باشد فراغی گیا بهیرا بود پاداش باغی
 555 نخواهی آخر اندر کار با جوش تو کل را مکن اول فراموش
 بهر کاریکه باشد تا توانی خدا را یاد کن دیگر تو دانی
 ۱- ل، ل، ب، آ: گلزار ۲۰- ل، ل، ب: پرسی

آغاز داستان

بتاریخ عجم دانسته راز چنین کرد این حکایت اسر آغاز
 که چون خورشید هرگز رفت خاک کشید اکیل خسرو سر بر افلاک
 جهان را خسرو از سر کار نو کرد کرم را در جهان بازار نو کرد
 بترتیب جهان بودی شب و روز گهی لشکر کش و گهی مجلس افروز
 چو بیداران پاس ملک و آسایش زبید ایش عالم رفته در خواب
 سران از تیغ او اندیشه کردند همه گرگان شبانی میشه کردند
 چنان آراست ملک از دانه و دانه که شهر آسوده گشت و کشور آباد
 مقیمان زمین زان مهربانی همه مشغول عیش و کامرانی
 باشک و ناله کس نمودی آهنگ مگر چشم صراحی و گداز جنگ
 چو شهاب را بر عیت دل بود راست خواب خوش نیار دفته بر نشت
 هم از غارت رهد کالای محتاج هم از تاراج خصم ایمن شود تاج
 زمینی که خزان میرد نباتش موای معتدل بخشه نباتش
 ۱- ل، ب : کرده ۲۰- ل : مغرور ۳۰- ل : لب ۴۰- ل، ب : باشد

560

565

570

575

ز ظلم شاه خلق از جهان شود سیر بود اشک گوزن از خنده شیر
 چراغ از روشنائی ایچند است چو در کالایان آرد گزند است
 گیا را پرورش بخش آفتاب است چو از گرمی کند خشکش عذاب است
 کند آب از لطافت سبزه را مست چو تند آید در خان را کند پست
 دهد باران بخوشه دانه چون در چو بار در آله ریزد خوشه پر
 ز انصافیکه دور خسروی یافت بگیتی عهد نوشروان نوی یافت
 ولایت ضبط گشت از قاف تا قاف ستمکاران فروماندند ز اطراف
 نماند از جهان صاحبکلاهی که در پیش زلفت از دیده راهی
 کلمه داری که سرکش بود و بیباک سرش را با کلاه افکند در خاک
 خا از پاک رفت از هر دیاری بگلزار زمین نگذاشت خاری
 بجز چوبین که دره خار بودش وزو پای مراد افکار بودش
 ۱- ل : خشکی ۲۰- ب : این بیت نیست ۳۰- ب : این بیت نیست ۴۰- ل، ب :
 کرد ۵۰- ت، ل : فرومردند ۶۰- ل : چالاک ۷۰- ت :
 افتاد ۸۰- ل : جهان را

نبود از کین در آن فرخنده ایام
کس آهن دلتر از چوبینه بهرام
دلیری بود چون شیران بستی
چو بهرام فلک در چیره دستی
بعهد هر مرز از تیغ و خراین
مسلط گشته بر ملک مداین
از او رنگ هر مرز انوی بود
که هر مرز را سپه داری قوی بود

بگرگان و طبر کرده ز میری
گهی شیری و گاهی شیرگیری
چو هر مرز سوی خاقانش نهاد
بکوشش ملک خاقان داد بر باد
رسید اندر مداین باده و گیر
کشیده پور خاقان را بزنجیر
گل و بسته بسی میر و لایت
غنیستمای چینی بی نهایت
چو آنفیر و زمندی دید از شاه
تغیر یافت اندر خاطرش راه
ز غیرت کرد طعن بیکرانش
نوید پنبه داوود و کدانش
ازین وحشت که بر بهرام ره یافت
چو وحشی جست و روی از مردمی یافت

۱- ل: کس ۲- ل: ب: دلیری ۳- ل: کرد ۴- ل: کله
۵- ت: ل: حالتش ۶- ت: آ: زجملت ۷- ب:
طغنه ۸- ب: داده ۹- ل: ب: بادیه

برون آمد بخشم از نیروی خویش
مصار خویش کرد از بازوی خویش
ز طاعتک به عصیان دور میبود
گهی پیدا گهی مستور میبود
گر سخت خسرو از مداین

چو بر هر مرز سر آمد پادشاهی
ز خسرو تازه گشت آنکینه خواهی

بر آتش کاتش کین بر فروزد
در و بهرام چوبین بسوزد

فراوان داد رایت ابلندی
نبودش بر عدو فیروزمندی

اگر چه پای کسری نگه داشت
فراز تخت هر مرز خوا بگه داشت

تخت ایرانشک در بسترش بود
مگس در توی پیراهن درش بود

دگر باره بکوشش گشت کینتوز
که دشمن چیره میشد روز تا روز

مصافی کرد چون فیروزمندان
ولی یاری نکردش بخت چندان

مظفر گشت خصم سردمهرش
علم بشکست ز آسیب سپهرش

روان شد باد لیری چند سرکش
دلش از شعله چوبین پر آتش

۱- ل: بخشم آمد برون ۲- ب: دل ۳- ب: با ۴- ل:

ب: در

مد این را دروید سکران داد پس اد هم را پوئیدان عیان داد
 همیرفت از طلبکاران نهانی غبار آلوده چون باد خزان
 بسی روز از کشتن در خاک و در سنگ ز نعل خشن میرید فرسنگ
 برفتن هم کاب شاه شاپور همی کرد از سخن کوتره دور
 ز رز و نکته و افسانه و پند عبارت را بجان میداد پیوند
 عجایب با که دید از هر ولایت همه میکرد پیش شه حکایت
 که در چین دیده ام از تنگ پرکار که کردی دایره بی دور پرکار
 و گردیدم بروم از پیشه و رزان که از بتور کردی آب لزان
 زنجاری بدیدم نیز در کرخ که گویی گرد در آتیشه بی چرخ
 و گردیدم در اقصای خطاهم که ده نقاش سنگ آمد فراهم
 ز بس دعوی چو بی سنگ اوقاد بدعوی در میان سنگی نهادند
 قرار آشد که از یکضربه هر کس دویم زد باشد ازیم پیگان پس

۱- ل ۲، ب: پترین ۲۰- ت ۱: شاور ۳۰- ل ۲، ب: زهره
 ۳- ت: دیدم از تنگ ۱: آ: دیدم از استاد ۵۰- ب: بی گرد

بنوعی هر یکی ز دتیشه ای راست که از ده قلم کامل پیکری خاست
 ز سر تا پای او از هیچ روئی بجز جان در غیباست یوئی
 ز چندین گفتا که گشت لب تر ندیدم هیچ نقشی زان عجبت
 که در چین بود از ارم نقشبندی نهشته نقش شیرین بر پرندی
 چو من جادو گرم در صنعت چین گرفتم نسخی زان نقش شیرین
 نایم گر خرد را پای داری دل اندر دیدنش بر جای داری
 بفرمان ملک گوینده در حال نور دفته را بگشا و تمثال
 تماشا کرد شاه آپیکر حست که شیرین جانی از نوک قلم است
 درون جانش تا پاکی و اقاد بهر کج دلش چاکی و اقاد
 همی دید آخیال بو العجب ا بدنان میگزید انحست و لب ا
 بگوید گفت این کزوی نمونه است تعالی آله که آنصورت چگونست

۱- ب ۲، ل: بنوعی هر یکی یک تیشه زور است ۲۰- ل ۲، ب: که ۳۰- ل ۲
 ب: نکته ۴۰- ب: کشیده ۵۰- ل ۲، ب: چو من دیدم چنان
 ۶- ل ۱، ب: حالی ۷۰- آ: بند ۸۰- ت: بگوید گفت کزوی کاین نمونه است

ازین صورت مراشد کار دشوار بگو تا چون بود تدبیر این کار
 پاسخ گفت رنگ آمیز شاپور که ای در صورت و سیرت هر نور
 شنیدم کز ره فرمانروائی زنی دارد برار من پادشائی
 امورش از قصبه سیسل بتوقع مهین بانو مستجمل
 بتی کاین نسخه از وی در پرند است نیابت دار آن تخت بلند است
 مهین بانو نمود ایست تخت بدو دارد نظریاتی تخت
 بر رسم بندگان پیشش کمر بند همش نده است هم فرزانه فرزند
 بیدیده خدش را برگزیده است همش خاک ره و هم نور دیده است
 خلافش در دل بانو نیاید اگر بند جهان را ورگشاید
 کلمه ایست چون شاهان بر فراز نه بر رسم عروسان مقنع انداز
 بشکل آهو بدل شیر دلیر است بگریزند آهویش زیرا که شیر است
 سوار چیره کز خمش سبکخیز فرود آید در آید در تک تیز
 خود آموزد هنر ناوک زنازرا ریاضت خود نماید تو سنا را

۱- ل، ب، آ: به ۲۰- ل، ب: نیابت دار او تخت بلند است.

بناوک موی را صد شاخ کرده به نیزه کوه را سوراخ کرده
 بتاریکی زند از تیر قتل مگس را با سلیق از پشه قغال
 برش کز لطف چون دیمت دروش آهمن و بیرونش سیمت
 کشیده چون بچوگان آرزویش شگسته شیشه گردون گرویش
 بچو گویش خاکبوسی ساز دارد بچو گانش از تواضع باز دارد
 زهر حرفه که مرد از است درخور همه است و بخور ویش بر سر
 جمالش خود صف کردن نه است که این صوت بر آن بمعنی گوشت
 نه تنها آفتاب از حسن و تابست که در ضبط جهان نیز آفتابست
 براق دولتش کز کین پی فشرده سر از اوزمین بکسر فرو برد
 بعدش هر که در سر کرد بادی سر او را بزودی ایستادی
 سران در راه او خاکی مانند که چون خاشاک شاعر پامالند
 غاندستن بگلشن هیچ خاری که درد امانش آویزد بکاری

۱- ل، ب، آ: تیغ ۲۰- ب، آ: دیده ۳۰- ل، ب: برین؛

ب، آ: بدین ۳۰- سر او را برد.

همه هموار گشته عرصه تخت چو کشت پر کلوخ از مالش سخت
 چو نیزه سخت باشد داوران را تهور بشکند زور آوران را
 اگر سوهان نه دندان دار گردد در شتیها کج هموار گردد
 درون چون میث باشد آسنگ بیگان چون کند با آسیا جنگ
 سپهرکش باخس و خار جفا جوی چو آتش روی باید از همه روی
 ملک چون پشت داد اهل دغارا ز پشت تیغ حکم توان خطا را
 اگر خاک از هوا آبی نبیند بخار هر زمینی کی نشیند
 چنانست ایمن آنک از چنان شاه که کس خاری نبیند رسته در راه
 ز شب تا روز کار آن جهانگیر نشاط و مجلس است و گشت و تخیر
 سرش بسیار و لعلش در شرب است دلش بیدار چشمش مست خواب است
 خود اندر خواب ناز و عهده تخت حواله کرده بر بیداری بخت

۱- ل: با ندوان را ۲- آ: بسته ۳- ت: آ: باشد ۴- ب: این
 بینخت ۵- آ: کار د ۶- ل: جهانست ایمن از عدل چنان شاه
 ۷- ب: آ: از ۸- ت: مصلح عا پس پیش است

بسته با چنین عشرت پرستی در شهوت بهشیاری وستی
 ز آهن کرده گنج خویش مسمار کلید کس نیابد بر درش بار
 اگرچ از خبر اوئی هست بجفت حدیث جفت نتوان پیش او گفت
 چنان تخی که گرتوانش بر خورد نباشد جز بیاض شاه در خورد
 بجا تخم و که مثلش در جهان نیست حدیثش در همه عالم نهان نیست
 چو خورشید ابد انوار تابد از دور مه نور اکمالی بخشد از نور
 سلیمان گریه بلیقیس افکند شست چه زیبا باشد آن خاتم بدین دست
 رسیدن خسرو بشیرین در شکارگاه

چو صورتگر نمود آن صورت حال بدام افتاد مرغ فارغ البال
 ملکر در گرفت آنحال شیرین که شیرین آمدش تمثال شیرین
 سوی ارمین شتابان شد بسجین چو عنصر کو سوی مرکز شود تیز
 چو سایه در سواد ارمین افتد بهر روضه غمی در غم من انداخت

۱- ب: اگر چه در کنونی ۲- ل: اینصورت ۳- ت: مرکب
 ۴- ل: رود

بصحرا داشت شیر گشت بخیر
 گهی از غمزه کشت آهو که از تیرا
 ز تیرش کز روش در خور دزه بود
 پلنگ را پیشانی گره بود
 قضا را از اتفاق بخت قابل
 مه و خورشید با هم شد مقابل
 بگرمی بسکه دلهای مایل افتاد
 نظر شد گرم و آتش دل افتاد
 برابر چشم پر چشم ایستادند
 نظر دزدیده رو بر رو نهادند
 شدند از تیر یکدیگر نشانه
 که بود آماج داری در میان
 بسی کردند ترتیب سخن ساز
 ز چهرت هر دورا بر نامد آواز
 نگه میکرد ماه از گوشه چشم
 دلش پر مینگشت از توشه چشم
 بسی میخواست دل بر جایی دارد
 بطوفان بر زمین چون پای دارد
 اگر در آغوش نمیداد جانش
 گرفته باز پس میزد عنائش
 چو نتوانست از دل راجد کرد
 جنبیت راند دل بر جاها کرد
 ۱- ب: گهی از غمزه آهوزد گهی تیر ۲۰- ل: در ۳۰- ب: نظر

بر دیده: ت: ل: نظر دیده ۴۰- ل: در ۵۰- ل: شده ۶۰- ل: ۲:
 تدبیر ۷۰- ل: ۲: ب: شاه ۸۰- ل: ۱: ب: اگر چه دل ۹۰- ت: ۲: بجا

ز بی صبری جفا میدید و میرفت
 ز حیرت در قفا میدید و میرفت
 رونده سرکش و جوینده بیحال
 کبوتر میشد و شاهین بدنبال
 چنین تا شد گذر بر مرغزاری
 سمندر خیمه زد زیر چناری
 اشارت کینه بازا که پویند
 غریبا از خبر با باز پویند
 دوید آزاد سروی شد خبرجوی
 از آن یگانگان آشنای
 ملک فرمود تا شاپور فرخ
 بگوید در خور پرسنده پاسخ
 جوابش داد شاپور از سر بهوش
 که نبود راز ما در خور هر گوش
 اگر خود پرسد از نابانوی دهر
 بگوئیم آنچه داریم از جهان بهر
 پرستار آنچه شنید آمد و گفت
 سهی سرو از خوشی چون لاله شکفت
 بخدمت خواند شاپور گزین را
 نشاند و از حسین بگشاد چین را
 بدو گفت ای دلم مایل بسویت
 نمود از خرد پید از رویت
 کئی و کیستند ایزه نور دین
 چشان دارد همی زینگونه گردان

۱- ل: ۲: پائید ۳۰- ل: باز یابند ۳۰- ب: جوینده ۴۰- ت:
 که اند: آ: بجا و

سرش میداد دستوری خرد را بصد صد نگمید ارش خود را
 فرو دآمد ز پشت باد چون باد چو سبزه بوسه زد بر پای شمشاد
 چو سر بر کرد در نظاره نور بنا میزد چه بیند چشم بد دور
 جهانی دید از عشق آفریده جهانی پرده عاشق دریده
 ازین سو این ز دیدن گشت بیوش وزان سوا و نصیرت ماند خاموش
 دو عاشق روی در روست دیدار نظر بر کار و مانده عقل بیکار
 چو شیرین یاد کرد از خود زمانی کشید از راه شیرینی زبانی
 که یارب این چه دولت بود مارا که ابری چو نغمه همان شد گیارا
 مگس جلاب شیرین شود قید چه شیرینم که عنقا کرده ام صید
 بقطره کی رسد دریای پر شور سلیمان کی خرد در خانه موار
 کجا در ذره گنج مهر روشن که از تابانی برقص آید ز ر وزن
 ۱- ل: پیش آورد ۲- ل، ل، ل، ب، آ: فراخ پشت ۳- ل، ب، آ:
 ب ۴- ل، ل، ب، آ: مهرش ۵- ل، ل، ل، ب، آ: فداسوآن ز گفتن گشت
 خاموش ۶- ب: این بیت نیست

720

725

چو آید آفتاب از بیت معمور سزدگر کلبه مارا دهد نور
 سخن را کرد خسر و باز بستی کز آسیب فلک دارم شکستی
 مرا خود بست بدل بیکران بار شمارا هم چه گردانم گرانبار
 هر آن مردم که اورا مردمی ست نخواهد بار خود بر گردن دست
 مرا کایست زنجار بوم بر بوم بجای خویش خواهم راند تاروم
 چو زانجا باز گردم شاد و خند شوم همان لطف از جملندان
 بزاری گفت شیرین کای دعا با چو دلبودی زین چنین مکن ناز
 اگر خورشید بر پایم زند بوس ز پشت پای خویشم خیزد افسوس
 چو خود میبوسم اکنون پشت پا تو پشت پازنی شاید ز رایت
 ملک از نصرت آمل چو نقد زو اند پای شیرین بوسه ای چند
 پس آنکه گفت با صد گوته زاری که ای در دل نشاند تیر کاری
 ۱- ل: سخن اگر چه ب: سخن کرد ۲- ب، آ: این بیت پس از ۷۴۱ آمده است
 ۳- ل: در ۴- ل، ل، آ: اینجا ۵- ل: و ۶- ل: بمن ۷-
 ل، ب: آید ۸- ت، ل: در جان

730

735

من از عطف غنای مطلق خویش ترا میآزمایم در حق خویش
 و گرنه من کجا آنپای دارم که از کویت برفتن رای دارم
 بود زنجیر اسیران را گلوگیر مراد گردن جانست زنجیر
 چو در شست خودم بستی چو بای کسان میبر بهر جانب که خواهی
 هوای نو در آغاز جوانی بهم چون آتش و بادزدانی
 چو از عاشقان زیگونی شد فاش غایت گفت حیرت را که خوش باش
 شکر لب گفت با خسر و که بان خیز چو دولت سایه ای بفرق ریز
 برآمد بر صبا هر را و سروی چو باز جره بر پشت تذروی
 روان گشتند در ایوان شیرین که تا خسر و شود مهان شیرین
 فرستاد آگهی شیرین سوختی که سوی دولت آمد میهمان تخت
 همین بانو چو زاند دولت خیر یافت که مه در منزل پروین گذریافت

۱- ل، ب، آ: میآزمایم ۲۰- ل، ب: بروی ۳۰- ب، آ: نوای نو؛ ل
 هوای تو ۴۰- ت: چو از عشق شد بر یکدیگر فاش ۵۰- ل: چون راد؛
 ل، ب، آ: آزاد ۶۰- ل، ب، آ: از آن دولت.

باستقبال پیش آمد چو شاهان بجای آورد شرط نیسکوهای
 طریق خدمت ارتعایت بر و نبرد نثار افشان یایوانش و و نبرد
 بزرگان را فرود آورد بهر جای ملک را بر سریر دولت آرای
 بر رسم خسروان مجلس بر آراست خردمندان شستند چپ و راست
 نسیم می شد اندر جاتواری در آمد ساغر اند بوسه باری
 پیاله برد بر رسم ظریفان زمین بوس صراحی بر حریفان
 خرامان گشت ساقی باده در دست وی از می مست و میخواران از دست
 زهر سازیکه در آواز می شد سر قرآبه ای می باز می شد
 شده در دلش کافی زخمه زار بدلدوزی شده ایریسم تا
 بطنان باده و مرغان آتش زشادی گریه میکردند خوشش
 چنان در آج و مرغ از سو بگریست که آتش از انگشان میبرد و میریست

۱- ب: ز ۲۰- ت، ب: افکن ۳۰- ل، ل، ب، آ: بیار است
 ۴۰- ب، آ: با ۵۰- ل، ب، آ: راز ۶۰- ل، ب، آ: ساز ۷۰-
 ب: مرغان در آتش ۸۰- ل، ب، آ: بشادی.

پسندگی گشته هر سو آتش فروز سرودی گرم و قشش از سر سوز
 بخور انگیزی عود قناری معطر کرده گردون را عماری
 زبوی خوش که جان از دیر فیت فرشته میر رسید و مست میرفت
 چو ماه چارده نشست خسرو پرپوش در تواضع چون مه نو
 لبش میخواست مهازاده نوش کرشمه بانگ بر میزد که خاموش
 ز خاطر خست دوری نیفت ولی از ناز دستوری نیفت
 که این جان پاره کرد آن پرده خست که آن دم داد و این بی پرده خست
 نبود اندر میان گستاخ رعتی که در گنج بود سر اگا محوئی
 نظر مستغرق دیدار مانده و کیلان خرد بیکار مانده
 تمت کو بدل قاروره میسود بر شوت خون دل میخورد و میسود
 برون میجست هر دم جان پرتاب زبان میداد امیدش که مشاب
 دوست شو قرازان همشربانی بظا هر مستی و باطن خرابی
 ۱- ب: آ: سرود گرم ۲۰- ب: بخار انگیزند ۳۰- ل: ب: آ: ولیکن
 ۴- ب: پاره ۵۰- ل: ب: آ: بی تاب.

بدینسان تابشام از اول چاشت می خوردند کز جان چاشنی دا
 چو آمد در غنودن چشم خورشید بمرقد رفت چون ضحاک جمشید
 ملک را خوا بگا بی راست کردند که از چرخ اطلسی درخواست کردند
 شراب و عشرت و نقلی همیا کنیزی پنج شش هم چون ثریا
 ملک در خوا بگه شد باده دسر هوای سوسن آزادده دسر
 همه شب مانده بودش چشم در راه که طالع از کد امین سو شود ماه
 رطبهها دید و رخت کم فروزش که تلخش بود چون شیرین نبودش
 یوی گل به میخورد از دمن خار بیاد گنج میچید چون مار
 صدمه در خوا بگه خویشتن نیز مبرّا مانده بود از هوش و تمیز
 زنگ و نام خون در پرده میخورد ولیکن از پرده داران پرده میکرد
 دوشتاق از غم دوری موش فراقی در میان چون کوه آتش
 ۱- ت: ل: کز خون ۲۰- ب: این بیت افتاده است
 ۳- ل: ل: نقل همیت ۴۰- ب: این بیت نیز افتاده است
 ۵- ل: ل: ب: بر راه.

افکار عشق کردن خسرو شیرین

785 چو صبح از پرده آه عاشقان کرد
بروز شد شعله گرم و دم سرد
دگر ره باز شیرین مجلس آراست
هر یاران را گشتند از چپ و راست
دو بیدل باز در زاری درآمد
جلگرها در جلگر خواری درآمد
زنوش ساقیان و نغمه ساز
می از دلهای صافی گشته غماز
ز آهی کز دو غمپورده میمنت
حیا را اندک اندک پرده میمنت
790 در آن صحبت که شوق از حد برون بود
ز روز اول آمیزش فرون بود
بر آنگونه ز جان نابرومند
همی بودند صابر روز کی چند
غم اندر گل اثر می کرد و نونو
که سیل تند بر میرفت جو جو
چو طوفان موج سر بر ز پستی
صل ره یافت در بنیاد هستی
چنانکه دیگهای تفته در جوش
که از سربا فرو افتاد سرشوش
795 شبنم زانده دل با هم نشسته
سحر اقل و دل را در شکسته

۱- ب، آ: جمع ۲۰- ل: کردند ۳- ل، ا، ب: میخواست
۴- ل: بدانگونه، ب، آ: بدینگونه ۵- ل، ا، ب، آ: ز ۶- (باقی در صفحه بعد)

تخت از دیده خسرو خون تراژ
پس آزار جگر بیرون تراژ
بشیرین گفت کای چشم مرا نور
مشو زینگونه نیز از مردمی دور
که همان خودم خوانی یاری
پس استوه آئی از همان تنواری
نه همان شکم گشتم بکویت
که جان از دیده شد همانیرت
و گرنه تا بقا را ختم نیاید
شکم داری کسی اکم نیاید
800 مرا حلوای شیرین کی کند سو
کز آن حلوای نیم بحر دود
نه لب شیرین ز نام قند باشد
ز بوی باده مستی چند باشد
چه سود از اطلس و دیار برپوش
باده دی چو نتوان کرد بردوش
بخیل از آنکسوت چه خیزد
که اندر طبع نا پوشیده ریزد
805 غریبی را چو خواندی بر خویش
بمحرومی نشاید راندن از پیش
ولی آنکس که زاد از بخت محروم
نیابد بهره میش از رزق مقسوم
(از صفح پیش ل: سحر اقل از دل شکسته: ل: سخن را قفل دل بر هم شکسته)

۱- ل، آ: این بیت افتاده است ۲- ل، ا، ب: و گرنه ۳- ل: بناید
۴- ت: ولیک

چون بود لقمه روزی به پرده بروش اندازد از لب نیمخورد
 چرا نبود مرا دلسوزی از تو که تا اکنون ندارم روزی از تو
 دلم خفتد ز دورت چندینسم جدائی در صورت چندینسم
 بروزم چون رسد شبهای دیگر که باشی روز با من شب ز من دور
 چه سرخابان ز تقدیر خدائی بروز آمیزش و شبها جدائی
 چه پیش آوردی از لوزینه خوانی را کن تا کنم شیرین دهانی
 چه خواندی تشنه را بر چشمه ساری به ترک کردن لبی بگذار باری
 شکر پاسخ شد از پاسخ شکر ریز که شیرین باد از من عیش پرویز
 همه آتش لبوی خود مکن ساز که داری دیگی سودا و اناز
 و گر تو ناصبوری کز تو دورم چه پنداشی که بینی من صبورم
 بجان تو که در جان وفادوست تو جاغم گشته ای و جان من پست

۱- ل، ل، ل، ب : سرخ آبی ۲۰ - ت : این مصراع نوشته نشده است ۳۰ -

ل، ب : زبانی ۴۰ - ل، ب : خوانی ۵۰ - ل، ب : آ : عشق ۶۰ -

ل : چه بینی ۷۰ و ۸۰ - ت : این دوبیت نیست.

شب و روزم دل آنجا و تن اینجا تو آنجا زار میسوزی من اینجا
 چرا خوش نایدم با چو تنویاری گرفتن کامی از بوس و کنای
 ولی ناموس و تنگ پادشاهی فدا آسب فسق اندر تباهی
 بیا میزد میان خاصه و عام بهم نام حرام و حرمت نام
 مرا زنگونه میباید بسی خست که عصمت چون بدو کم توان خست
 ملک گفتش که باین غیبت گم توقف انبی عار است یا شرم
 سرت گر شد کله و در همه چیز کلاهی و سری داریم ما نیز
 تابستان مین بی آبی جوی که گردد باز دریائی بهر سوی
 به میبگری مین دردی چمن را که برگی هم دمید و سمن را
 گر اکنون مانده عیش تازه داریم امید از بخت بیا ندازه داریم
 و در آخر خواست کردن دشمنیاش تو نیز از دوستی با ما یکی باش

۱- ل، ب، آ : جاشی ۲۰ - ت : ولی ناموس و تنگ نام شاهی ۳۰ - ل، ب، آ :

کنونای حرام ۴۰ - ب، آ : جی ۵۰ - ب، آ : گفتا ۶۰ - ل : دریایا ۷۰ - ب : روی

۸ - ت : تو ۹۰ - ل، ل، ل، ب، آ : سرو ۱۰۰ - ل، ب، آ : تواند دوستی.

همه یارند بهر قسمت گنج کسی یار است کو قسم کند بچ
 و گرباره شکر لب گفت کاری کشم از دیده رنج چو تو یاری
 هر آنچ از دست ما خیزد ز یاری بفرما تا کنیمت جان سپاری
 نایم ابر بر باری کشیدن توانیم از قدم خاری کشیدن
 و گر گردی ز دل شستن ندانیم غباری راستان رفتن توانیم
 ورت در جنگ نتوانیم یاری توانیم دعا خواندن براری
 نوشیده است زیر آبگون بود غم گنجشک و آتشگاه نمرد

830

835

نه من زان میکشم دامن زاریت که روزی چند تنگ آمد قیامت
 از آن بالاتر آمد نور خورشید که گردد از کسوفی ذره نوید
 ولی میدارم این لوزینه تادیر کز اندک لقمه چشم پر شود سیر
 چو باز از طعمه برگشت سر مست بخواندن باز کی گردد کوی دست

۱- ل: آ: باری ۲- ل: ل: ب: آ: ورت ۳- ل: بجای
 اینصغ صغ دوم بیت ۸۳۱ نوشته شده است ۴- ل: کز اندک لقمه ای چشمی شود
 سیر: آ: کز اندک لقمه ای چشمت شود سیر.

دل من زان کرد سنگ خویش پیدا که معیار زرت گردد هویدا
 چو خالص نیست سازم گلونه و گرنه در گداز آرم می چسب
 زرت چون پخته شد سازم سرجام بر پخته سرخ فقره خام
 فراوان کرد خسرو کوشش گرم شد پولاد یار سیمر زم
 ضرورت خواست از شیرین زاری و شقت را طریق استواری
 که جز خسرو نخواهد جفت دیگر وزین گفته باشد گفت دیگر
 شکر لب گفت کاین خود گفتی نیست چنین دلی بازی گفتی نیست
 چه پنداری که گرمی را گشتم بگفت نفس بی آرام گشتم
 نه من آن آهویم کز راه مستی چو حوک و گنگ کنم شوهر پستی
 مرا بر خوشین هست آنقدر زور که نشنم تن شویده از شور
 حریف از آب خضر آرد بگیرم و گر خود مردنی باشم بمیرم
 بسویت زان عنان دارم هوسرا که از یک جفت نبود چاره کسرا

840

845

850

۱- ت: با کام ۲- ل: گفتن ۳- ت: ل: ل: را

۴- ل: این بیت پس از بیت ۸۴۸ آمده است.

اگر بر تو کسی دیگر گزینم به از تو کدیت کورا بر گزینم
مه نو گر دگر جا دیدی امید نگشتی کفچه دستش پیش خورشید
کنون سوگند فردای میکنم یاد که گیتی جفت جفت افکند بنیاد
که تا روزیکه خواهیم در زمین جفت بجز خسرو نخواهم در جهان جفت
و گرجان مرا غارت کند نقد زمین بخشایدش یک عقده بی عقد
با سان هم بعقد اندر نیام دلش را تا فراوان ناز مایم
چو شه دید آ پنجان سوگند عهدی دگر در کام دل نمود عهدی
بزلف و عارضش قانع شد از بونی دل نهاد از مشک و کافور

آگاه کردن خسرو شیرین را از قصد مغربوبی قصیرم

حلاوت سنج شیرین شکر خند چنین برداشت مهر از حقه قند
که با خسرو چو شیرین بپیمان که این بقیس گردد آن سلیمان
ملک بر رسم اول چند گاهای بهر از دور میکردش نگاهی
۱- ل، ب: به از تو نیست گر شوهر گزینم ۲- ل، ل، ب: خردی

۳- ت، ل: عارض

بمی میکشت دل را آتشین بود ز لب دریا کشت از دل تشنه میبود
بشیرین گفت میدانی که کارم پریشانست همچون روکارم
مراد در ملک خود کاری در آقا رسیدم با تو کاری دیگر افتاد
کنون کامیدم از تو یافتمی جلکم نیز است امیدوار
گر قسم از زخت فال مبارک که تا جلوم باز گردد سوی تارک
گرم دستورنی باشد زاری بر آرم سر بروم از زیر پایت
سپستانم و رانم بتعجیل با لم بیدق چو بین ته پیل
به نیزه بردم هفت آسمانرا لباس نیل پوشم دشمنانرا
بدین تیزی چو سازم خصم اسلخ من و لبوبای شیرین و می
چو خار از راه خود یکت بکنم بغارغ خاطری با گل نشینم
صنم گفت ارچه ماطاقت ندارم که دامن از دست آسان گذارم
ولی چون بهمتنی سدا ردای به آن باشد که پاس کار داری

۱- ل، ب: یکد ۲- دهنه نمده کاری ۳- ل، ب، آ: تنگ

۴- ب، آ: که ۵- ت، ل، ب: کردم ۶- ب: پوشم

875 چو مرد از پاس دشمن شد سناگیر / نباشد دوست کش گرو عاگیر
 تو رو نو کن اساس پادشاهی / که من خود با توام هر جا که خواهی
 چو کشتی آتش دشمن که تفتست / نشاط دوستان جانی زفته است
 اشارت کن بایروی چو چوگان / که تا از سردوم چون گوی غلط
 قرار کارشان چون محکم یافت / دل خسرو شیرین بغمی یافت
 880 همین بانو دو بهجولان بهم دست / که هر یک دوین بود هر کم دست
 یکی شبگون و نامش کرده شبیز / گرو برده ز ضرر صد تک تیز
 سیاهی خشک گردوز را عاگیر / چو دود از آتش خویش آسماگیر
 دو عم کلگون بجانی در هوا بود / که گرم و نرم چون باد صبا بود
 ز آتش پایش نعل اندر آتش / که رفتن چو آب تیز و خوش
 885 تو گوئی مهره هر یک با فسون / کشیدند از دبان مار بیرون
 صنم فرمود کا و روند در حال / بر رسم خدمتی پیش دو همسال
 ۱- ل: ا ب ک م ۲۰ - ل: ا ب آ: من ۳۰ - ت: ل: کار ۱۰
 ۲- ل: ا ب: سیا ۵۰ - ب: بدودی آتش ۶۰ - ت: ل: کیفه

بخواش گفت مارا برگ آمنت / که آید خدمتی در غور نهان نیت
 ولیکن در زمانه نیست پنهان / متاع مور و درگاه سلیمان
 متاع من که سر تا سر کساست / سلیمان و اریزیرا چه باد است
 890 چو موسم من که از بس هو شمندی / کنم پیش سلیمان باد بندگی
 چو شد دید آن دو باد تنگست / صبار ابر دو گونه رنگ بست
 در آن نظاره حیران ماند دیر / نیشد چشمش از دیدارشان سیر
 نظر سوی سوادش بیشتر بود / که نوری زان سیاهی دبصر بود
 بگفتش بود بر من بیکران بار / کنون خود بیشتر گشتم گرا بنبار
 895 چو خاکی کرد شبیزت بمن پای / بسان سرمد چشمش کنم جای
 ۱- ب: آ: این بیت پس از بیت ۸۸۹ آمده است ۲۰- ب: آ: بر تاپا ۳۰- ل: ا ب: چو موسم مگر آفر
 هو شمندی ۴۰- ل: ا ب: کشم ۵۰- ل: ل: ا ب: بار بندگی ۶۰- ل: ا ب: نیشد چشم او از بند
 سیر ۷۰- که نو آید ۸۰- ل: ا ب: کنون بیشتر کردی گرا بنبار ۹۰- آ: چو آرد
 گرد شبیزت بمن باد بسان سرمد در چشمش کشم شاد ۲: این بیت را عا
 دارد: چو خاکی بر کند شبیزت از پای بیان سرمد چشمش کند جای

خدا بختم دهد تا بیکم و کاست تو انم عذر چندین مردمی هست
 بگفت این چنین گنبد چون بدر پذیرفت از نه خویش آن شب قدر
 بر آمد همچو ماه در شام و بجور سوار سایه شد خورشید پر نور
 بر وز اند آتش فرخنده ز انوم مبارک روی شد بر قیصر روم
 900 زیش دل بر شکان جوی خواند پس از دل ناوک چو بین بر و نداد
 یاری خواستن خسرو از قیصر و شکر کشی او بدین

و شکست خوردن بهرام
 چو بینه

چو قیصر دید ز اوج پایه خویش چنان خورشید اندر سایه خویش
 بتاج و تخت و ادش سر فرای کمر بست در همان نوازی
 پس از چندی بخویشی مرده و ادش بدامادی کله بر سر نهادش
 ز قد میرمش تخیلی بیرون داد و زان نخل ترش خرمای تر داد
 905 چو دریا لشگری و ادش فرایش که بنشانند غبار دشمن خویش

۱- آ: از ۲۰- ل: ب: آ: نمده اند ۳- ل: برش ۴- ل: کردش

غبار قلب دریا خیز بودش که دریائی غبار انگیز بودش
 روان شد شاه با قلب و قرین ز قسطنطنیه سوی مداین
 خبر بردند بر بهرام سرکش که خسرو میرسد چو نکه آتش
 910 نکرد از چیرگی در دل بهرامی مقابل راند چون با حقشنای
 دوش گری در و با خورند بکوشش بازوی کین باز کردند
 بخویشی روان شد تیر دلزد دلی میخت و جانی میستد مرز
 دهن در گوش مردان کرده غار سخن میگفت کاینک نوبت کار
 سان جاسوسی دلم نمو زبانی داده و جانی ر بوده
 ز تیر اندازی زنبورک از دور مشک سینه با چو نغان زنبور
 915 فی ناوک نواشی زار میکرد نوامی او بدلم کار میکرد
 خدنگ از سینه دل میکرد عات کمان میکردش از ابر و اشات

۱- ب: آ: گشت ۲۰- ل: ب: آ: ساز کردند ۳۰- ل: ب: آ: دلدوز

۳- ل: ب: آ: بر آورد از دل و جانهایشان سوز ۵۰- ب: این بیت نیست

۴- ل: قغان ۷۰- ب: این بیت نیست ۸۰- ل: ب: آ: میکرد

مبارز تشنه شمشیر میگشت بخون آشامی از خود سیر میگشت
 با استقبال مرگ از تیغ خوردن همی شد پای کوبان سر ز گردن
 جگر با از بلاء رک چاک میشد بگردون بانگ چاک چاک میشد
 همی خندید خشم از هیکل^۳ مرد بخنده گریه ای خونریز میکرد
 بگر می تو سنان چون برق گشته میان آب و آتش غرق گشته
 ز خشت آهنین هر سو مصاری ز سنگین برده هر جا کوهساری
 اجل دامن بگشتن چست کرده زمین لیفه بخوردن سست کرده
 جنبیت بسکه آهن پایی گشته هلال نعل پروین زای گشته
 زبان تیغ های چاکر میسر شده در کاس سر با چاشنی گیر
 تن افتادگان میداد گل صلا ی کرکان از دیده و دل
 شکمهاییکه میگشت از سنان سیر چو برگ گندنا میخورد شمشیر

۱- آ: مبارز تشنه و ۲- ت: آ: از خون ۳- ل: ب: آ: گردن.
 ۴- ل: خون نیز ۵- ب: آ: بوستان ۶- ل: آ: بره (و)
 پره ۷- ل: ل: ب: هر سو.

920

925

شده خسرو بکین جوشا تر از نیل چو کوه آهنین بر کوه پیل
 به پیرامن بزرگان سپاهش ز چشم بد با بهین بسته راهش
 بزرگ امید باری فلک تاب 930 نهاده چشم در چشم سطرلاب
 نظر سوی فلک پرتاب کرده فلک در چشم سطرلاب کرده
 چو طالع از زامانی دید فرخ پیل شاه کرد از فرخی رخ
 بش گفتا که دولت اثباتست بران پیت که دشمن پلماتست
 رواند پیل شه با سرفزاری یک شیل برد از خصم بازی
 بر آنسو تعبیه زانگو نهنگست 935 که مهره رایگان شد دستبردست
 ازین جانب حریف ازهر کرانه همیراند اسب خود را خانه خا
 مبارز سرنگون ازین همی گشت بدینسان بیدقت فرزند همی گشت
 بخون در مهره گردون زمین سج چو رنگین مهره در یکسوی شطرنج

۱- ل: ب: بر ۲- ل: داد ۳- ب: آ: شاه ماتست.
 ۴- ل: در ۵- ب: خود خانه بخانه ۶- ت: بیدق
 لا، ل: ب: بیدق از ۷- ل: رنگ.

با تن پیش نه کاندر گل آمنت حریفش گویا همراه فروخت
 شد از خون حریفان خطرناک باط روی آنش طرح خوناک
 دورویه کاسه بید قها نهاده دو نیمه رخ شده سر با فاده
 شه از منصوبه ای راند آنسپه را کز آن منصوبه برد افتاد شه را
 چو خود را در زلزله دید بهرام بر د آن زلزله از جانش آرام
 خرد گشتش پیرشان آه برداشت خرد را حمله کرد و راه برداشت
 گریزان میشد و خسرو بدنبال رونده سرکش و جوینده قتال
 بسی چون باد پی بر پی دودش بصحرای وزین گروی نیدش
 گشته شکر او فوج بر فوج ز خون آمد بدریا موج بر موج
 شه آن سرگشته کارا با میداد بجان و مالشان ز تبار میداد
 ۱- ل، ل، ۲: چهره ۲۰- ل، آ، ت: باط روی آنش طرح خوناک ۳۰-
 ل، ب، آ: تزلزل ۴۰- ل، گشته ۵۰- ل، ب: رفیق ۶۰- ل،
 راه ۷۰- ل، ل، ۲: بصحرای وزین ۸۰- ل، ل، ب، آ: گشته ۹۰-
 ل: شه آن سرگشته کارا با میداد بجان و مالشان ز تبار میداد (۹).

940

945

چو زینسان از سگوه بخت فیروز مظفر گشت بر خصم سیه روز
 بدار الملک شد با صدر روانی ز سر نو کرد اساس پادشاهی
 بر آمد بر سریر ملک شادان چو خوشیدی که تابد بامدادان
 خرد را مایه داد از کار ساری بدشمن سوزی و مخلص نواری
 سپه را شاد کرد از نعمت و جو رعیت را بر حمت داشت خشنود
 چنان کرد از جهان گرد ستم دور که شد خاک دشت در دیدگاه نور
 زد دولت گرچه فرخ بود روش ز چوین خار خاری بد هنوزش
 نگیرد سهل هرگز صاحب تخت غم دشمن خصوصاً دشمن سخت
 غم دشمن ز دشمن بیش کینه است که بیرون است دشمن غم بسینه است
 خلد چو نوشت از بیرون خراشد خلد در دل نگر تا چون خراشد
 بر سر از کینه دار نیم گشته که بد گیرند ما نیم گشته
 چو بهرام از سیاه نگاه خسرو عا نرا در نیریمت داد در رو
 ۱- ل: بوج ۲- ل، ب، آ: برت ۳۰- ل، ب، چشمها ۴۰- ل، ب: گشته
 ۵۰- ل، ب: سرشته ۶۰- ل، ب، آ: چوب ۷۰- ل، ب: مبرو

950

955

960

بند زان ترک از بهم بادش بجز در حد ترکستان سادش
 رها کرد از میسانه کشوری خند در آن کشور آمد با سری خند
 برسم چاکری چون سخت تان کمر بست در درگاه خاقان
 چو لشکر کش سری بدکار وای ز خاقان نامزد میشد بهر جای
 فراوان داد و کوشش عازا هم آخر در سر آن کرد جا را
 زمانه بازی کو با کسان بست چو آمد وقت آن با او همان بست
 شب و روز از بریدان بسنجیز خبر میشد ز حالش پیش پرویز
 چو در دل مردن چوین یقین دید بنای دولت خویش آهین دید
 افتادن خزانه روم بدست خسرو پرویز

965

چنین خواندم دین دیرینه مشور که چون خسرو سراز کرد مقهور
 شاهای بادل آزاد بنشت غم از خاطر بنشت و شاد بنشت

970

۱- ت: سد. ۲- ب: وز آن ۳- ل: ب، آ: چاکران ۴-

ل: چو بر لشکر کشی بدکار وای ۵- ل: ب، آ: کان ۶- ل:

ل: ب، آ: سوی ۷- ت: ل، ب: بشادی.

چنان ارتعج کرد آفا قرار ام که گشت از نیم روزش عرصه تا شام
 چو از کین شسته شد هر مرز و بوم روان شد حکم تا دریای روش
 چو آن نیرو جهان را گشت معلوم بلرزید از نهیبش قیصر روم
 ز نزدیکان قیصر نیز چندی که در دل داشتند از وی گزندی
 یکی گشتند با خسرو نهانی که با قیصر کنند آرش گمانی
 از آن گردندگی قیصر خبر یافت پیشی کار خود را وقت دریافت
 زد دیگر خسروان بودش با خلاص طرفدار حبش در دوستی خاص
 پس از چند آرزون شهر یاری یکی گشته در و نه از استواری
 چو دید آن بستگی مرد خردمند گشاد از گنج زرین آهین بند
 بکشتی کرد گنج بی کران بار زری کز وی شدی دریا گرانبار
 چو مالا مال شد بحر از خزانه ز روم اندر حبش کردش روانه
 پراز دینار و زهره افتاد کشتی چو گل های تر از باغ بهشتی

975

980

۱- ل: ل، ب، آ: کتشد به گمانی ۲- ل: قفل ۳- ل: ب،

آ: دیبا ۴- ل: این بیت نیست

زگوهر شصت کشتی چون ثریا تو گوئی مایه بیرون داد دریا
 دگر پر نقره صد کشتی برابر که هر یک بود بادریا برابر
 بخازن گفت کان سر مایه ملک که هم ملکست و هم پیرایه ملک
 بجنب باند جهاز بار کشترا رساند زود سلطان حبش را
 بگوید کا عثم و آندل پاک مراد لداد کاین گنج خطرناک
 کنی اندر امانت بیخاری کامان و نینب روزگاری
 امانت دادمت در پرده راز برم بشکام حاجتمندیش باز
 رواند خازن و آزاد فیت که اسب چوبیش از باد میرفت
 مخالف گشت روزی قوت باد همه کشتی زره یک جانب افتاد
 همیشه هر یکی پرنده چون طیر چو ماه نو فلک خیز و سبکسیر
 بدینسان تا رسید از جنبش نیز بانظاکیه در سرحد پرویز
 خبر بر شاه رفت از معبر آ که روزی بر درآمد زود بشتاب
 ۱ - ب : گلفی ۲۰ - ل : این بیت ۳۰ - ت ، ل : کنم ۴۰
 ل ، ب : چون باد ۵۰ - ل : بر آب آن چوب پیش از باد میرفت .

985

990

اشارت کرد شده کاینجا شتابند 995
 طلبکاران روان گشتند دلداد بسوی گنج باد آورده چون باد
 ز دریا بر کشیدند آن خزینه چو لولو ز آب و باد زابگینه
 رسانیدند از آن سو مهر بر سر بقصر خسرو از گنجور قیصر
 چو کالار را بعرض آورد گنجور زمین تا آسمان روشن شد از نور
 ز در دیدند دریائی نماد 1000
 گهرهای همین کرز رخ انبوه نه در دریا شود حاصل نه در کوه
 در آن نظاره میشن خیره میشد نظر که روشن و گه تیره میشد
 فرستاد از پیش نظاره خسرو سوی گنج کمن گنجینه نو
 خزینه با خزینه شد بهم خاص دو دریا را یکجا کرد غواص
 از آنجایه که در دولت نوی با دل پرویز نیروی قوی یافت 1005
 ۱ - ل ، ب : از آنسان ۲۰ - ل ، ب ، آ : کافی ۳۰ - ل ، ب ، آ : دیدند
 ۴ - ل : شدی ۵۰ - ل : این بیت پس از ۹۹۹ آورده شده است .
 ۶ - ب ، آ : از پی .

چراغ ملک از غن ز مالیت بقای ملکیت بی ز محالیت
 گد ا باشد ملک بی ز خدائی نیاید از گد ایان پادشائی
 سپاه آراستن لشکر کشان را نه الفجیت بفرز کشان را
 نه بی ز شگری گردد فراهم نه بی شگرز آید نیز با هم
 بزرگان گر بفرافرنه دهند اساس ملکیت بر ز نه دهند
 ولیکن نه ز از بهر قرانه است که بفر نام و تنگ جاودانه است
 ز بهر آنکه گر صحت و گر جنگ کفافی را ندارد بر چشم تنگ
 چو ماند لشگری بی توشه ناچار بنا کامی شود با دشمنی یار
 زنده واجب چو بر قدر کفایت زیادت گردد ورنی معافیت
 تصرف داد گنج قیصری شاه نداد اندیشه خویشی بخود راه
 بتاج و تخت خویشی بر بخیرد بخیل گرگ میشی بر بخیرد
 ۱- ت : گردن ۲۰- ل : بیشک ؛ ب : یکسر ۳۰- ل : ب ؛
 ۲- ت : کز سری ؛ ل : کز سرین ۵۰- ب : این بیت نیست .
 ۳- ل : ب ؛ ز بهر ۷۰- ل : ب ؛ چشم بر تنگ ۸۰- ل : بی .

1010

1015

کند غارت دلیری را دلیری برد شیر شکار از جنگ شیری
 مکر را رسم شاهی خود همین است که با همبازی خود در کین است
 بیاید پردلی کز نیروی خویش زند سر سینه با هم بپلوی خویش
 چو شه ترسان بود در هر شماری 1020 ز ترسنده بیاید هیچ کاری
 پسندیده است ترس پادشاهان ولیکن از نفیر داد خوانان
 خسرو گوید ار چه خسرو ارشده روم ولیکن نخل مریم بودش از روم
 چو او خرمای نخل استین داشت بنقد این دلبان در استین داشت
 همه کس نخل شیرین را گزید است نه نخل موم کز شیرین برید است
 نغمه سرائی یارید در بزم خسرو و ساختن
 نواهای « گنج باد آورده » و « شاد روان مرواید »
 ملک نشست روزی خرم و شاد 1025 بخشش گنج باد آورده بگشاد
 ۱- ل : ب ؛ آ : بازوی ۲۰- ل : ؛ از بهر شماری ۳۰- ل : ؛ که خون .
 ۲- ل : ب ؛ بنودی ترس خسرو ارشده روم ۵۰- ل : ب ؛ بنقل .
 ۳- ب : ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ رقیب مصر عوا پس و پیش است .

ز نریت بزمکه را ساخت گلشن ز موج ندر زمین را کرد روشن
 در افشانند اندان باغ بهشتی کف دریا و شش کشتی بکشتی
 همه روز آن خزان شاد میداد ز بادش بستد و بر باد میداد
 همی گفت آنکه خود ندید ز خوش چنین تاراج مید گوهر خوش
 دهم به یا بریزم در معاکش که از بادش برم بهیم بجاکش
 بیانگ کوس میداد از در و بام صلاهی عام بگره خاصه و عام
 چنان شد خانه و کو پر خرابی که کس مفلس نماند اندر مداین
 از آن بخشش که داد آقا قراهر مثل شد گنج باد آورد در دهر
 سخنگویان سخن را تازه کردند شامها را بلند آوازه کردند
 فراوان ریخت از لولوی منور بدامان بزرگ امید و شاپور
 نوا سازی که بودش باربد نام نوایی ساخت آرزو آگین فام
 نهاد از زخمه جو نبرد تماشش نوای گنج باد آورد تماشش
 چو در مجلس نوازش کردش از غود بر آورد از دماغ عاشقان دود

1030

1035

۱- آ: ز آبش ۲۰- ۲۱ ب: صلاهی عالمی بر خاصه .

دل شه را که بدیش اندرون تر بهر زخمه خراشی یافت از سر
 هر آتش کان نوا در جانش فروخت ز باد و غنش میداد و میخفت
 چو کار عاشق از غم زار باشد شود دیوانه گریه بسیار باشد
 دو چیز افرو نکند در عاشق آتش شراب جان نواز و نغمه خوش
 لبی کز وی گشاید دل فغای بی باز آید و یاد سماعی
 سماع و عاشقی و میپرستی سبب شد این چه چیز از بهرستی
 چو این هر نه مستی جز یکی نیست می اربامی در آمیزی شکی نیست
 در آمیزند با هم شیر و جلاب نیامیزند با هم روغن و آب
 دو بهستان شمار انگور و انجیر کزین شکر توان خوردن از آن شیر
 چو در خسرو نوای نواثر کرد هوای دلبرش زیر و زبر کرد
 چنان برابر بد خوشگشت جانش که یکدم خواست بخشیدن جانش
 معلق پیش ایوان بود یکسر ز مروارید شاد روان قیصر

1040

1045

1050

۱- ب: اندر ۲۰- ۲۱ آ: هر آب: آن ۳۰- ۳۱ ل: من .
 ۴- ۲۱ آ: آمیزد ۵۰- ۵۱ ل: نیامیزد یکجا .

به تری هر دی یک قطره آب که در دریا بود آن قطره نایاب
 بخرخ از لولوی تر ناب میشد دهان ابر از و پر آب میشد
 اشارت کرد کاین ابر گریزند از آن تست دهان بگشا و بر بند
 بگفتش کرد دهان چون بختی زد بدین مد کن دهان بار دیگر پر
 زمین بوسید مرد گوهرین باز ز ایوان کرد شادمان در باز
 نبود اندازد دیدن خرد را چو حالی یافت آن گم کرد و خود را
 بحیرت گفت کای ابر گریز بار نسجد کف من اینقدر بار
 تو خود پر خواهی از گوهر دماغ ولی کی گنج بدین در در دماغ
 چنین گنجی بحیب مانده بود در قطره ای دریا نهادن
 شمس گفت اگر نینا چند گوی مکن چون تنگ چشمان تنگ خونی
 کسی که قسمتش روزی خشت برش زینباغ رنگین شاخ خشت
 دهنده میشناسد کو چرا داد که هر کس را چه میباید عطا داد

1055

1060

۱- ل، ۲، ب، آ: در بند ۲۰- ل: بگفتش بختی چون از دهان در ۳۰-
 ۲- ل: بارید ۴۰- ب، آ: که ۵۰- ل: بجزو.

بر و خوشخور که افزون مید چیر که افزون تر تواند داد دنت نیز
 ز هستی بخش بند از آنچه مستیت مرا صورت مکن کاین تیرستیت
 1065 طرب در طرب آورد آن دم را گرانب را عطا می شاه برخت
 بشادی برد شادمان بخشنه زبان تر کرد در دیگر ترانه
 نوانی ساخت از می طبع کشتن بسی از گنج باد آورد خوشتر
 نوار امانم شاد روان بره بو که آن پرده ز شادمان شه بود
 چو مرواریدهای تر فشانند که شاد روان مروارید خوانندش
 1070 بآرایش چو آن گنج گم یافت چو شادمان مروارید تر یافت
 بدرگاه ملک شد خاک بوسید چو زهره دامن افلاک بوسید
 بشه گفت از ره بی زین حضرت پر به بخش برد شادمانی از در
 دایوان آورد از سان دیگر ز مروارید شادمان دیگر
 به تری هر یکی چون آب باران سزای گوشتش سی تا جدران

۱- ل، ب: باشد؛ آ: پیدا ۲۰- ل: از ۳۰- ل، ۲، ب، آ: آن دین

۳- ل، ۲، ب، آ: در ۵۰- ب، آ: گوشوار.

1075 بگوش شه کنم گوهر نشانی
 بهخش ارگوش را باشد گرانی
 شهنشپیش کا بداده گشت
 هم از آواز ساقی بهخیر گشت
 نوا برداشت مرغ ارغنون باز
 بصد جادوزبانی کرد آغاز
 دل شه کز کشش مطلق غنان بود
 کسان شد باز هم سوئی که جان بود
 بیار اچه کشش بیار بودش
 ولیکن تخیل مریم خار بودش
 نهانی با هوای یار میاشت
 با تید رطب با خار میاشت

وفات مریم

شناسای معانی موبد پیر
 چنین کرد این خبر در نامه تحریر
 که چون خسرو ستد گنجینه روم
 خلافتش رومیان را گشت معلوم
 چون غالب گشته بود از تیغ کین خواه
 نداد اندیشه را در خویشتن راه
 زبانی پوزشی کان در حرم کرد
 ز مریم چند گاه آن نیز کم کرد
 ۱- ل، ب: به بخشش ۲۰- ل، ل، ب، آ: بصد جادوزبانی شد فسون ساز

۳- ل، ب: میشد بدان جایی که ۳۰- ب، آ: سخن ۵۰- ل، ب، آ:
 ۶۰- ل، ل، ب، آ: زبانی ۷۰- ل، ب، آ: او.

1085 ز شیرین عیش مریم بود چون تلخ
 ازین کاشش قیاد آناه در سلخ
 بتن عیسی جاننش مانده بیدم
 تنیش چون رشته مریم شد از غم
 زیاری به بستر خفت ماهی
 وز آن پس چیست دیگر خوابگاه
 ملک بایست و نابایست بر خا
 بصد شادی بساط ماتم آرست
 دل از سودای شیرین در غم فکند
 بهانه بر فراق مریم افکند
 بگره کش خروشی و مبدم بود
 1090 خروش از یار و منت بر حرم بود
 بما تم کرد پیر این بسی چاک
 و لیکن در هوای یار چالاک
 بشیرین کاری اندر پرده خدی
 ترش میبود همچون در مدنی
 بر خاش غرض در شام و شبگیر
 شتابان گشته پیکان نیز چون تیر
 چو شیرین دید کز خس رفته شراه
 به بی صبری شتابان گشت چو ناه
 رسید آن دلی قیمت بدریا
 چو خور در بره و مه در ثریا
 1095 درون آمد بخلوتگاه مقصود
 چمن بخیار دید و شمع بیدود

۱- ت: خود ۲- ل: مریم ۳- ب، آ: یاد مریم ۳۰- ل، ب: با

۳- ل: سمن

گلش ترشد خزان را با بخت بازادی چو سرو آزاد بخت
 جهاندار را تسیم گیسوی دست چو غنچه خواست بیرون افتد
 زهر جانب که دولت رخه ای داشت خود از پولاد دوز یکیک بیابانست
 بغاغ خاطری شد مجلس افروز قدح میخورد و خوش میبود هر روز
 کمر بسته بتان نازنیش شکر خندی چو شیرین شمش
 یکی گشته دو شمع روشن بود بگرداگردشان پروانه شاپور
 اگر چه خوشدلی کردند تا دیر نگشتند از جمال یکد کمر سیر
 در آن عشرت کز آلاش بیرون نشاط عاشقی هر دم فرو ن بود
 نجوید شهوت آنکو عشق باز که هرگز عشق با شهوت سازد
 غرض باشد محبت را چو در پوست محبت با غرض باشد نه بادوست
 ملک بود از مزاج دلبر آگاه که توان خوشه چید از خرمن ماه
 نبردی دست در خرا و انگور بنظر آه قناعت کردی از دور
 دو سلطان کرده دیک کشور آرام بدل گشته بگیتی تیغ با جام

۱- ت، ل، چو، ل، چه، ۲- ل، ب، آ، بیداری.

۱۱۱۰ مداین گرچه زار من دور تر بود دو صاحب چو یکی بند در بدر بود
 میان هر دو کشور زان دو معمار از اینجا تا بد آنجا گشته بازار
 همه معمورش ز آسایش دهر ولایت با ولایت شهر با شهر
 طرب کردند آن هر دو جهانگیر گهی در بزم و گه در دشت بخیر
 عشرت کردن خسرو و شیرین برب

شهر و دافسانه گفتن آنان

شبى همچو سواد دیده پر نور هوا غمخیزان چون طره چور
 زمانه برگ عشرت ساز کرده فلک درهای دولت باز کرده
 فرو مرده چراغ صبحگاهى نشاط خواب کرده مرغ و ماهی
 میتمان زمین دپرده راز عروسان فلک در جلوه ناز
 کواکب در میان سرمه با دست افکنده مروارید شب تاب
 گشاده شب در اینطا و سگون باغ دم طا و سرا بر سینه زاغ
 ۱۱۲۰ فرو برده زمانه جام جمشید شده مه در زمین مهان نشید

۱- ل، ل، ب، آ، آرایش، ۳- ل، دیده

زلف شب که دامن برین بود باط خاک گشته غنبر آلود
 بازی در هوای غبت انگیز معلق زن شده مرغان شبنمیز
 شده زهره بصد دست غنونا ثوابت را بر قص آورده آوار
 رقص آهنگ صحرا کرد خسرو کشیده بارگه بر سبزه نو
 لب شهرود و مطرب فخر درو غبار غم جهان را کرد بدرو
 بروی لاله و گل خرگه شاه چو بر نطع کواکب خرمس ماه
 باط سبزوتر بر سبزه پاک فلک ساخته بمخوابه خاک
 مغنبر شمعهای مجلس افروز گشاده در دل شب بوزن روز
 بخور مجرا ز عود دمای زده ره چون نسیم نو بهاری
 صبا کا آغا عجبیر افراز گشت پاسبی پس هم از ره باز گشت
 سپند از سوز خود پر شور میشد زدودش دیده بد کور میشد
 نهانی مجلسی گزینج سوئی بجز محرم نمی گنجید موئی
 ملکر لاکه دون دو تا پشت بشا تن نامه مقصود مشت

1125

1130

۱- ت ا ب : خرگه ماه

صنم با او بر رسم دلنوازی نشسته بر سریر سرفرازی
 بگرد تخت خوابان سرانی ز چهره داده شب را روشانی
 ازین سوده غلام نازک اندام ز بعد از بهر دلهما با فقه دام
 نسیم دلاله و گلرنگ و شمشاد گلاب و انور و میمون و نوشاد
 دگر طاعت کز خوابان گروید دگر جویا که پروین پیش او مرد
 از آن سوده عروس ناز پرورد ز چشم بد ندیده رویشان گرد
 بهار و سوسن و گل رگوبوی زلال و کوش و پروین مه روی
 بهای فرخ و مینوی و لکش نشاط تازنه و ستیاره خوش
 پیش تخت شاپور هنر سنج مهیا چون کلیدی بر در گنج
 کینری بود دیگر مشتری نام که خورده مشتری بر یاد او جام
 ز طفلی تا جوانی یار شیرین بشیرینی نیابتدار شیرین
 نشسته شاد و خندان پیش پادشاه چو شمع می کوه در پروانه را نور
 چو اسباب عرض باشد مهیا بود خانه ز مردم چون شریا
 مبادا هیچکس اتنگی حال که سابه نیز بگریزد ز دنبال

1135

1140

1145

بها چندان بود گلزار به گلزار
 که باشد گرد گردش برگ بسیار
 چو خالی شد ز سیم و زر کنارش
 بروی خاک بگذارند خوارش
 چو بی برگ از خزان شد گلشن باغ
 نه بپسل بر سرش بینی و نی زاغ
 بر شیم زن ره عشاق میزد
 سرودش بدل مشتاق میزد
 کرشمه ساز کرده ساقی ست
 ز غمره ناوک افکن شست شست
 حرامان جام بر کفچه نیندی
 شکفته لاله ای بر شاخ سروی
 ز می مغز تب زاجو شمید
 رطب را چاشنی نوش میداد
 از آن سیمینان هر کش خرامی
 خیالی دشت پنهان با غلامی
 سخنگویان بغزه دوست داشت
 هوای دل می گنجید در پوست
 بس گشتند در دل برقع انداز
 که پوشند آرزو در پرده راز
 نشد ممکن که در بهر لابه و بوس
 مژه غماز بود و چشم جاسوس
 زابر و گشته هر مونی زبانی
 ز لب هر خنده شرح و کستانی
 از آن دلها که صید یکدگر بود
 دو صید انداز بیدل را خبر بود

1150

1155

1160

۱- ب، آ: خوشخامی

اگر چه شهریار و شاه بودند
 ولی از درد عشق آگاه بودند
 غم هر یک یکبار صد گرفتند
 قیاس کار عشق از خود گرفتند
 چو گشت از جام نوشین و قناری
 قنار اندیشه را نعل انداختش
 بخوارش گفت شه با مهربانان
 ز دل بیرون دهند آشوب جانان
 پس آنگاه بی به تعظیم خداوند
 و شفقت یاد کرد و خورد سوگند
 باز ز کس عینای شیرین
 بچشم خویش و خاک پای شیرین
 که نام سر بگر می هیچ راهی
 که من هم زین غم دارم کلاهی
 کسی که ز راستی بنیم شمارش
 مراد او را غم در کنارش
 صنم کش نیست بجران ناوکی بود
 در آن اندیشه با خسرو کی بود
 چو خوبان یافتند آن سواد
 ز بانها باز دست از پرده داری
 ز مستی و خوشی با همسر خویش
 برویند او هر یک گوهر خویش
 نسیم اول بطیبت غنچه بخت
 که دلی باد بهار این سو ره بخت
 مرا از خود در بود و طرفه کاری
 که بر باید نسیم را بهاری

1165

1170

۱- آ: اندوه ۲۰- ل، ب، آ: دلبر ۳۰- ل، وین، ب: این

بهار از سوی دیگر گفت خندان که بستان بی نسیم هست زندان
 اگر بر بود اویم نیست بیمی که باشد هر بهار بر آن سیمی 1175
 در آمد لاله رنگین گفتار که میگشتم سحر گاهان بگلزار
 دلم را سوسنی گرفت در زیر ز باغم داد و بر من راند شمشیر
 به آزادی زبان بگشاد سوسن که در باغی شدم با بخت تو سنا
 بجام لاله عشرت ساز گشتم قدح نا خورده بخود باز گشتم
 سحر آریک و بونی داد گلرنگ که درستی بگفتی ری زدم چنگ 1180
 چو شد در مغز از آن گنار بوم روان شد انگ گلناری برویم
 بجنده گفت گلرنگ رخ خند که جان ما و جو عشق تا چند
 نه دل آنکس بسینه سنگ دارد که صبر از عارض گلرنگ دارد
 چو شانه صد زبان بگشاد شمشاد که آمد ساقی دولت بمن شاد
 زلالی ریخت اندر کام من دوش که کردم چشمه حیوان فراوش 1185

۱- ل: بر سر ۲- ل: ب: آ: روشن ۳- ل: ب: مانجور .

۴- آ: که بر جان بار جو عشق تا چند ۵- ب: آ: عاشق ۶- ت: ده .

زلال خوش زبان بگشاد کامروز گذشتم بر یکی جوی دلفروز
 رسیدم زیر شمشاد می که جستم چو شستم پایش از خود دست شستم
 چو دور کوثر آمد گفت کاشب بشادی جام را کردم بالاب
 گلابی یافت با من آشنائی که ناممکن بود از وی جدائی
 گللاب صاف گفت آن آشنائی که در شیشه مکن زنگونه مارا 1190
 گللابی را رسید بکوی بیندیش که در کوثر چکاند قطره خویش
 برون داد از دل انور چشمه نور که خواهم نیست در شهبای دیور
 چنان شد دیده در پروین ایرم که گر پروین نهانگرد و بمیرم
 بجنده گفت پروین کزنگ ویتا چو دولت چشم اندر من آید
 جمال من از نو نوری بکف کرد که مه بانو خویش از وی شرف کرد 1195
 سخن برداشت میمون خجسته که بودم شادمان بوزی نشسته
 همانی سایه کرد از اوج بر خن که من میمون شدم ز نسیه پاک
 همای فرخ اختر گفت کاری فسونی در خور با سایه داری

۱- ل: ب: چو آمد جوی کوثر ۲- آ: کرده ۳- ب: آ: همای بخت فرخ .

1200 چه میمونی تواند بود جائی که ماند استخوانی از هائی
 لب نوشاد نیز از شادی نو ز سروی تازه کرد آزادی نو
 که جانم را ز شادی ناگزیر است که از بختم ناشاطی در ضمیر است
 شاط از عشق پنهان پرده بگشا که غمهای کهن دارم ز نوشاد
 دلش از من شاط آباد خواند مرا از وی بت نوشاد خواند
 بزاری خنده زد طاق و سگافوس که بی مینو بمانده زنده طاق
 1205 نه زانطاق و سگافوس دشم کم دین باد که جز مینو نمیگوید بفسر یاد
 در آمد حور مینو نام در گفت که مینو کی شود طاق و سگافوس
 رقیب من که مینو اندر خار مگو رضوان که هم دیو است هم مار
 سخن برداشت جزا کاندیندل مرا ستیاره ای کرده است منزل
 سعادت بین که چون در آمد همان ستیاره در جواز در آمد
 ۱- ل: نامند ۲- ل: کاندین ۳- ل: ب: آ: نه چون طاق و سگافوس کم
 درین باد ۴- ل: آ: بجز مینو شد شخصی بفرماید ۵- ل: ب:
 ستیاره ۶- ل: ب: نهان! ل: که آن

1210 بجزا کرد رو ستیاره و گفت که جواز به بود ستیاره بخت
 من آن ستیاره ام کاندین روانی ز جواز دارم اوج روشنائی
 چو دور آمد بشاپور سخن گوی روا نکرد از لطافت آب و جوی
 که در خوابم نموده است آسمان دوش که گوئی مشتری دارم در آغوش
 مرا زین خواب خوش نیک اختر بی عطار در اقران مشتری باد
 1215 پاسخ گفت ماه مشتری نام کزین افسون نگردد مشتری نام
 که یار در کرد سوی مشتری راه مگر در آسمان خورشید یا ماه
 بریابائی منم آن نقش جاش که سویم ره نیابد هیچ نقاش
 همه جا نقش در ایوان نگارند ولی نقش مراد جان نگارند
 چو آمد نوبت پرویز در گفت صدف بگشاد و مروارید بخت
 1220 که بود اندر کمین فتنه جائی نشسته در ره صید اژدهائی
 بره شیرین نگاری باز خوردش بشیرینی شکار خویش کردش
 منم آن اژدهای آهین جنگ که شیرین کرد تخمیرم به بزرگ
 ۱- ل: ب: آ: یار

وگر خود را دها گیرد اسپرم
نه شیرین نام آن شیرین نیست
مگر شیرین از آن نتواند جازا
لب شیرین چو پاسخ را عا نداد
اجازت خواست از چشم دغا باز
شوخی کرد باز از سخن گرم
که شیر افکن غزالی بوده امست
فتاد آهو کشتی را سویمن رای
چنین دانه کزین پیکان شیرین
از این پیش از فراغ بخت دلشاد
جوانی عشق بازیرا صلا داد
چو دل بردست یارم شد گرفتار

۱- ل: صبحی ۲- ل: بگفت آمد ۳- ل: ازین پس

۴- ل: برداشت ۱۴

گرم گردن تبس بد چرخ کرژو
نظر سوی صلاحم بود چندان
خرد را چون رنن پوشیده شدم
چو راضی گشت بر شمشیر جام
مرا با دوست بودن زگرزفت
امید نام یک از عشق خامی
بعشق آنکو زگفت و گوی ترسد
بر انکس نام خواصی بود ذوق
کسی کو ترسد از غوغای پنور
چو گل چینه کسی در مرغزاری
شونش کز طریق مهر بانی
دل از شادی شدن با خرمیخت
چو گل خنید و چون گلزار بگفت

۱- ل: این بیت نیست ۲- ل: ل: تنگ و نام ۳- ل: ل: ۲

ب: آ: کاندیشه ۴- ل: ب: گلبرگ ۵- آ: این بیت افتاده است ۰

بسجده پای شیرین تاج کرد کف پایش بوسه بر شکر کرد
 بزاری گفت جای بوسه دهم ولیک آنجا دلیری کی توانم
 کجا بخت من این سرنجه دارد که لعلت را بوسی رنجه دارد
 1250 که گر اندیشه گردد بهمعنانت نبوت جز بدستوری دهانت
 شکر لب ز آفتوا شههای چون نوش نهاده گوش و میشد حلقه و گوش
 دل از مهرش چو شد یکجا گرم می از طبعش شست آرایش شرم
 سده جام شراب از دست ساقی دمی خورد و بخسرو داد باقی
 که چون من چاشنی گیرم از نیجام از آنکن چاشنی لعل من وام
 1255 دو بوسی زان نبوش و نازبتان یکی و امم ده و صد بازبتان
 دبان زین جام در جلاب ترگر ازومی و زالب من نقل برگیر
 نشاط انگیزی آنجام پر نوش ملک ابرویش از چاشنی نوش
 بصد ذوق آنزلال رو چهره و سدا نشوخ و هم بروی او خورد

۱- ل: زبوسه ۲۰- ل: ب: آ: ولی ۳۰- ل: ب: نبوسه ۴۰- ل: ب: آ: باز ۵- ل: ب: آ: از آن ۶۰- ب: آ: خیال

زدریا کر چه شکستی خمارش بدان یک جرعه رفت از سرکاش
 1260 چو باد به بر رخ خوبان خورد کس بود دریا کشی را جرعه ای بس
 شاید عاشق از می پرستی کزان دیوانگی خیزد نه مستی
 شراب و عاشقی چو شد بهم یار معاذ الله بر سوائی کشد کار
 بجائی کاشی در خرمن افتد کجا میرد چو در وی روغن افتد
 چو خورد آنباده را مست جگر خوا بدستوری شد از شیرین شکر خوا
 1265 دمازا باد دماش هم نفس کرد لبش بوسید هم بوسه بس کرد
 بلب خوش بود هم ز آرایش جام اگر پیش ترنگشت از شرتی کام
 چنان وقت خوش و عیش و لغو ز بریائی شبی خوشتر ز نوروز
 دو یار نارنین در باد بهمدست جوان و عاشق و دیوانه و مست
 ز مقصود آنچه باید در نظر گاه غم و اندیشه زحمت برده از راه
 1270 گهی بستند از می جاتواری گهی کردند با هم بوسه بازی

۱- ل: ب: آ: کاتش اند ۲۰- ل: ب: آ: لبش ۳۰- ل: ب: آ: اگر چه ۴۰- ل: ب: آ: شربتش ۵۰- ل: ب: سازی

گهی سرپیش بیکدیگر نهادند گهی دپای یکدیگر افتادند
 که از جاروب مرغان خاک فتنند گهی ز الماس دندان لعل سفند
 که او در زلف این شبگیر کردی بکردن زلف را زنجیر کردی
 گهی این جعد او بگشادی از ناز دل در مانده را کردی گره با
 که آن جستی از و خون دل تنگ بدین دعوی زدی در این تنگ
 که آن با این عتاب اندیش گشتی شفاعت خواه جرم خویش گشتی
 که این افسانهای ناز گفتی ز بهران سرگذشتی باز گفتی
 که او از دل بروندادی هوای بگریه باز اندی ماجرایی
 در آن مجلس که بود از عشق بازار خرد در خواب بود و فتنه بیدار
 ز بس عشرت همه شب تا سحرگاه بهشت این جهانی بود خرگاه

عقبستن دختران با پیران
 بفرمان خسرو

چو خندان گشت صبح عالم افروز زمانه داد شب را مرده روز

۱- ل ۲ ب: دیده ۲۰- ل: جستی ۳۰- ل: عشق ۰

1275

1280

نماند اندر فلک ز انجم نشانی به نیلو فریدل شد گلستانی
 ملک بر وعده دوشینه برخاست حریفان باز جبت و مجلس آهست
 برآمد باز هم بر نسبت دوش نوای ارغنون و نغمه نوش
 خمار عشق بازی در سراقاد دل از جوش شراب انباشت افتاد
 اشارت کرد خواندن موبد انرا همان دانندگان و بجزد انرا
 خرد مندان چو گشتند انجم گفت که گرد و سرودی با گوهری جنت
 کسی کز عشق کس باشد خیالش شود همسر بکا بین حلالش
 بفرمان دو صاحب چاره نان همی بستند از عشق بازان
 همی کردند یک یکر فراهم دو گاه از عقد میبستند با هم
 چو گشت آسوده خاطر را میپویند بیوی وصل دلیا گشت خرسند
 ملک در پیش شیرین زار بگریست که چند از یکدیگر فارغ تو ای زیست
 نه پاینده هست بر مردم جوانی نه کسرا اعمت دزدگان

۱- ل ۲ ب: آ: پیش خواند ۲۰- آ: در آمد بارید ۳۰- ل ۲ ب: آ: کار آنگاه

۳- ل ۲ ب: آ: چو مجلس ساز شد خسرو چنین گفت

چو اسباب جوانی رخت برپست سبل گردد به چشم ز گنس مست
 گل از بوی ارچه باشد نافه مشک پوشد پرموده خاشاکي بود مشک
 مجرومی مکش یاری چنین را غنیمت دار بازاری چنین را
 چه بخت است اینکه چون پادشاهی بود محتاج رویت چو گنگدائی
 کنونم ده زکات خوبی خویش که فردا من غنی گردم تو دیوش
 روا باشد که رویت قبله حور منت میبینم و میبهرم از دور
 نگس کو جان کند در جام جلا به از گربه است در دکان قصا
 زلال آن به بود کز لب بوزیر که از دیدن نگرده آدمی سیر
 از آن بخوئی که نتوان خورد آبی هلاک تشنه را باشد سرابی
 درین دولت که گردون پایه مات زمین تا آسمان در سایه مات
 سریر ما که دارد بر جهان دست در و جز نیستی دیگر همه است
 چرا نقد رضا در بند داریم به نسیمه خویش را خرسند داریم

1295

1300

1305

۱- ل : ا : گیرد ۲- ل : ب : آ : از بوی ارچه ۳- ل : بازار .

۴- ب : این بیت پس از ۱۲۹۹ آورده شده است .

بیا تا با هم از بخت جهانگیر در آمیزیم همچون شکر و شیر
 مباحث را که قیمت برست ز من پر مایه تر نبود خریدار
 ز سودا به که مردم سود گیرد که سود اندیش در اندیشه میرد
 تبر مفلک که بس میموند ختم به پشت پاکمن دورم که بختم
 پاسخ شیرین خسرو

شکر پاسخ ز شکر نب بگشاد ۱۳۱۰ پاسخ لعل شکر خف بگشاد
 که بخت آرزو ما را داد پایه که اقبال تو بر ما کرد سایه
 که باشم من بخدمت زیر دستی کنیزان ترا آئین پرستی
 نه چندان قیمتی دارد متاعم که رنجد گوش دلال از صداعم
 و گر نزد تو قدری دارد این خاک بزرگان رویم از راه تو خاشاک
 گرم در حجه خدمت دهی راه کنیزی را کنی مقبول درگاه
 و از تو خویش را مهجور بینم همت چون آفتاب از دوبرینم
 ۱- ل : ب : از ۲- ب : آ : مایه ۳- ل : ب : آ :

1310

1315

ما را ۴- ل : جمله .

گراز تو دور بودن رای دارم چه پنداری که دل بر جانی دارم
 بجان تو که جان پیش بصد داغ از آن بهتر که بی روی تو دباغ
 غمت من دامن و این جان خونی تو هم دانی که در جانم درونی
 گراز من میرود چون گل زستان تو از دل دور میانی من از جان^۲
 ولیک اینست خود سودای شیرین که سیرت دارد از حلوای شیرین
 بزرگان گفته اند این نکته دیر است که هر کو سیر باشد زود سیر است
 کسی کورا بود صد کاسه در پیش بیک سگبا که باند دل خویش
 کسی کو شرتی بر دم کند نوش تواند سر که را کردن فراموش
 چو مرغی خرمنی بیند به گام بیک خرمن دلش کی گیرد آرام
 چرا گل دامن از بلبل بخند که هر دم بر گلی دیگر نشیند
 من آن سر چشمه شیرین گوام که آب زندگانی نام دارم
 ۱- ل، ب : پای ۲۰- ب : اند جان ۳۰- ل، ب : این بیت پس از

1320

1325

۱۳۱۸ آورده شده است ۴۰- ل : بس ۵۰- ل : که سیری آرد ؛ ب :

که سیری دارد ۶۰- ل، ل : شربت مردم ۷۰- ل، ب : آ : دانه ۰

تو گر خواهی به چشمه راه جوئی بنوشی شرتی و دست شوئی
 بگو تا در کشم دست اینست بخار خود برویم ز آستان
 کنم در خاک خواری منزل پیش^۱ ۱۳۳۰ نهم سنگ صبوری بدل خویش
 کشم در دامن اندیشه پای^۲ ز دورت بینم و خواهم دعائی^۳
 و گر بر من زنده بوی قتی راه کنم نظاره در خورشید و در ماه
 کیم من مقنع انداز قصب پوش که خوم با کلمه داران مجرب
 بآتش در مزن جوشیده ایرا مکن بی پرده رو پوشیده ایرا
 که من گرچه زخم کار آزمایم رها کن تا بت بسیار آزمایم
 تو هم دانی که من تا در تو دیدم دو عالم دادم و مهرت خریدم
 ندارم یاد روزی در خیالت که بودم خالی از یاد جمالت
 اگر جز من کسی بودی درین زمانذی زنده زیندر دیکر سوز
 تو عصمت بین که با این بقرای چنان کردم ز تو پر هیز کاری

1330

1335

۱- ل، ل، ب : آ : میخوای ۲۰- ل، ب : آ : بگویم ۳۰- ل : گویم ۴۰-

ب : این بیت پس از ۱۳۳۴ آورده شده است ۵۰- ب : چون ۶۰- ل : بودی ۰

1340 گلی از باغ و سلم برنجیدی بجز نظاره ای کز دور دیدی
مرادی کت بروی من خجل کرد کناری بود و توانم بجل کرد
دو بوس اشتنم کآمد و بالت حرامم باد اگر دارم صلات
حلال آنشد که بامن چند گاهی بجرمت باشد از دورت نگاهی
گرت رحمت بود زانیدته خام چو کام خود بیانی گیری آرام
1345 ورت پخته است سودائیکه داری بیانی خود تمنائیکه داری
مرانیز اعمت دی باشد بخت که آسان نشکند بیخکه شد سخت
بنای دوستی چون محکم افتد خلل ز آسیب دورانش کم افتد
چنان پیوند کن مهر ابد را که دوری ره نماید چشم بد را
ملک گفت که بریاران جانی بدین غایت نشاید بدگمانی
1350 مرا کاندیشه آنزوی چو غاه رساند بر فلک بر شرب علی الله
۱- ب: این بیت نیت ۲۰- ل: اب: آ: از لعل تو ۳۰- ل: اب: آ: بگیری
ب: بیانی ۴- ل: مرانیز اعمت بخت باشد که آسان بگذرد چون سنت باشد
۵- ل: هیچ ۶- ل: بناید

بر آنگونه ز سودای جمالت یکی شد مستی من با خیالت
که چون در خاک گم گردد شام دهد بوی تو خاک استخوانم^۲
هم اول بر سر من بود تقدیر که در جانم چکد مهر تو با شیر
چو با شیر این بوس رفته است کام ز تن با جان برون آید بنا کام
1355 دو جا زاکر ازل با هم دست کنون از هم جدا کردن محات
نه مرغیرا بود صبر از گل و بید نه نیلوفر تابید رو ز خورشید
نه کم گردد مگس از ذوق جلا ب نه ماهی زنده داند بودنی آب
نه بی غم زنده ماند سبزه نو نه بی شیرین تواند بود خسرو
چرا بناید که آخر چو نتو یاری ز من جز دوستی گیر دشواری
1360 مگر کان گفت و انایان نه بر جاست که دل را دل بود آئینه راست
دو آئینه چو رود در رو بخشدند ز یکدیگر خصال راست بپندند
۱- ل: اب: آ: از آنگونه ۲۰- ل: اب: ب: دهد بوی تو خاک استخوانم ۳۰- ل:
ناب ۴۰- ت: روز چون شید ۵۰- ل: ل: اب: آ: تازه ۶۰-
ب: نکو گفتند و انایان برخواست (۹) ۷۰- ب: بخشد ، بندد

خیالت راست بایستی که در تن من از نوم آینه دارم تو ز آهن
میگن در دل از دوری خراشم من از هر دم بر خشم دور باشم
من از بهر هلاک خویشتن فرد تو پنداری که گردد خاطر م سرد
دل من کاتش هرگز نمیدد ندانم خود که سردی چون پدید
چو عزت داری از خواری پیش نگر گاه روز خواری نایدت پیش
غم روزیکه در وی سوز باشد هماروزی خودی گاه روز نباشد
چو پیش از غم دل از غم چاک ماند همه عمر آدمی غمناک ماند
بشادی غم مخور چندین یکبار ز بهر روز غم چیزی نگه دار
کسی که از آفرینش سر بلند است همه وقت و همه جا بجمند است
گذارد کس که یا قوت خطرناک ز درج ز رفت در دام خاک
دوی کان تاج سلطان را فروز کسی دیند بغلیش ندوزد
زری کائین عزت شد عیارش کسی هرگز تواند کرد خوارش
۱- ب، آ: نه ز آهن ۲- ل، ب، آ: مکش ۳- ت، ل: بگویم ۴- ل، ب، آ:
بیکر دست ۵- ل، ب، آ: بر بند است ۶- ل، ل، ب، آ: شمارش.

بسی زینگو نه نقل فشانند پرویز حریف گرم دل شکست پر میر
خجالت در دل خسرو اثر کرد بزانو سر نهاده و دیده تر کرد
دل از شیرین شدن بکباره میند برفت از تاب چون پیش خویشید
بخشم از پهلوی دلجوی برخاست جنبیت جست و ساز رفتن آریست
سوی مشکوی مشک آلوده شدند ز شیرین کرده دندان بوس کند
زلف او که بهادشت با خویش یکی در ابرو و ده در دل ریش
غزالان خاکبوسان پیش افتند سوی فرمانروای خویش افتند
نه در کس دید و نه با کس سخن گفت ز مرکب جست و در بستر فروخت
اگر چه از خوشدلی خسبیده چیز بسی باشد که خواب آید غم نیز
بخفتن گرچه راحت یار باشد ولیکن خواب غم دشوار باشد
چو عاشق شب بخشد بیکر ماهم دمی گرفت بیدار است آنهم
۱- ب، آ: شده ۲- ل، ب، آ: دلداری ۳- ب، ل، آ: راه ۴- ل، آ:
آ: خویش (۵) ۵- ب، آ: نکش ۶- ت، ل، آ: فی ۷- ل، ل، ب، آ:
آ: بالین ۸- ل، ب، آ: اگر از ۹- ل، آ: خواب و غم

درست اندوه بیمارانند که خفته حال بیدارانند
 چو سر بر کرد از آن خواب جگرگاه بنویسی بر آورد از جگر آه
 باده گر چه لب مشغول بودش دل از عیش و طرب معزول بودش
 ز مرگان سیل آتشاک میرخت جگر میخورد و خون بر خاک میرخت
 مئی کاندیشه را پرواز میداد لبش میخورد و چشمش با نیداد
 نصیحت کردن شاپور بخبر و دلالت
 کردن او را به شکر

سخن پرداز گو بای خردمند چنین برداشت از دج گمرند
 که چون خسرو زیار عصمت اینش بشکوی خود آمد بادل ریش
 ز سوز سینه ماندافت و دهخورد چو شنه کز لب کوثر شود دور
 بشکوه چند گاهی بود غمگین دلش چون دامن و دامن چو دل چاک
 ز غم خوردن چو فست از کف غناش ز مشکو میل صحرا کرد جاناش
 بر آهنگ شکار از خانه برخواست بدو لتخانه زین منزل آراست

۱- آ: سحرگاه ۲- ل: است ۳- ل: آواز ۴- ل: ب: آ: به ۵- ل: آ: گنه

روانش با غلامی چند دلخواه که بودندش بخدمت گاه و بیگاه
 ندیم خاص شاپور خردمند بهمراهی سخن را نکته پیوند
 فروگفتی به چستی هر زانی بر آئین ندیمان دستانی
 با فسون برگشادی مشکشرا تپی کردی ز غم لختی دلشرا
 که تا دوران گرد و زاری است 1400 بنای کار او بر سیو فائیت
 نیارد میچکسرا شاد دیدن نه یک دل را ز رنج آزاد دیدن
 از آن بهتر نداند کوشش کار که یاریراجه اگر داند از یار
 جوازش باز گفتی خسرو از دژ که با تقدیر نتوان داورسی کرد
 اگر شیرین ز راه بیو فائی برید از آشنایان آشنائی
 1405 گمو کاین تلخ از شیرین نکویت که عیب از بخت بد خویش نیست
 بهرنیک و بدی کاندز میانت گنه بر بخت و تهمت بر زمانست
 چو تلخی نمیکند بخت ز ندم گله بر گیسوی شیرین چه ندم
 ۱- ل: ب: آ: که تا گردون گردان را ۲- ب: آ: از خوی ۳- ل: ب: آ: گنه

چو در قرابه نبود باده باقی
 شکایت چو نتوان کردن ز ساقی
 چو باران قطره ای نفشانند از لب
 اگرستان نهند چو نکتهم عیب
 چو شب نبود چراغ خانه رازور
 اگر دیده نیست دست معذور
 بسی زین فتنه میکردم کراگیر
 چو بادل بس نمیب آیم چه بدیر
 میان شاه و شاپور از شکایت
 فراوان زین نمط بودی حکایت
 هر آنش کزد دل شه برزدی بت
 روان شاپور بروی یختی آب
 بسی سودا چو زینسان در قیاد
 سخن در خوبی خوبان در افتاد
 بستی شیرین ترا شیرین در آفتاب؟
 کز آنکا همی که من هستی گزیدم
 بستی چون او به شربنی ندیدم
 بپاسخ گفت شاپور سخن سخن
 که ای در هفت کشور نوبت پنج
 بلذت گرچه شیرین است خوش
 ترا شیرین تر است از جان خوش
 چو طبع از عشق باشد ناسکیبا
 نماید نقش مفرش نقش دیبا
 ۱- ت: کم کنم ۲۰- ت: بر ۳۰- ل: هزاران ۴۰- ل: ب: بصرعما
 پس و پیش است.

1410

1415

1420

1425

1430

ز آتش گاه سرا خوشبود ناب
 بقدر تشنگی شیرین بود آب
 گرسنه کش نباشد صبر چندان
 جوش چلغوزه باشد نیر دندان
 نه من زان میکنم این نکته بکار
 که شیرین را کم است از حسن بازار
 چنان سروی که در عالم تخمزد
 بدش گویم ز باغم چون نریزد
 ترا یکروی او گر صد نگار است
 بچشم من یکی زانصد هزار است
 تو هم دانی که از دانا و او باش
 نداند نقش را کس به ز نقاش
 به معبودی کنم سوگند را یاد
 که نیکی و بدیرا زوست بنیاد
 که در نیکوئی و نیکنوشتانی
 بشیر نیکاری و شیرین زبانی
 زمین و آسمان گر با هم آیند
 چو شیرین بیش فرزندی نزنند
 ولی چون زو دل شه دردمند
 و زانیک درد عالم در گزند
 صلاح دولت شاه آنچه دانم
 ضرورت گفتنی شد تا توانم
 ۱- ل: ۲۰- ب: قدر ۲۰- ت: ل: ۱- ل: ۲۰- ب: یکی راصد ۳۰- ب: یکی گرسنه ۴۰- ب: آ:
 که نیکی را از بودست بنیاد ۳۰- ل: ب: آ: که در نیکوئی و شیرین زبانی به شیر نیکاری
 شیرین و ۵۰- ل: ب: بستمند است ۶۰- ت: ۷۰- ت: آ: تا توانم ... آنچه دانم

عنان کجدار آخر تاجداری مکن چسبیدن تاج و تخت خواری
خلل مپساید اندر کار ماراه که دارد طاقت ریخ دل شاه

مزاجت راست بهر آن بتسیم عیا ذابالده از دیوانگی بیم
مباد آجوش سودا بیش گردد خرد را چشم منیش ریش گردد

چه باشد بعد ازین دزیرنه طاق نه حال ما که حال جمله آفاق
بدان دل کو زبون آورد ترا زبون دادن نشاید خویشتن را

دلی کز میسل بادشمن شود یار نه دل بل دشمنی باشد ستمکار
بهست آندشمنی کو دوستیست حذر زان دشمنی کو دوست یست

چو نتوان عسرتی بایار کردن نشاید خویشتن را خوار کردن
چو او را نیست بر پیوند تو رای تو نیز از دامن عزت کش پای

کسی کو عزت یاری نداند ز عزت فرق تا خواری نداند

۱- ل، ل، ب، آ: گردان نه آخر ۲- ب، آ: خلل مپساید ۳- ل، ل، آ:

ب، آ: بناید ۴- آ: شه ۵- ل، ب، آ: بکش ۶- ل، آ:

ب، آ: ز عزت فرق تو

به آن باشد که باز آری دلش بخوبان دگر بندی دل خویش^۱

کنی سنگین دل اندر سینه تنگ کشی دستی بهنجار از ته سنگ

چو فتن آنگلین نو خیزد از یاد همه عالم پرست از سرو آزاد

چو جان بر جاست جان چنوخوی^۲ حود دولت هست خوبان چنوخوی

دو چیز است اتفاق هوشمندان کز آن باشد خلاص مستندان

یکی چون یوفا باشد نگاری بدل کردن بدیگر گلغذاری

دگر ز آنج که شد عشق آتش انگیز بر آهنگ سفر گشتن بسکنجیز

کسی کز عاشقی بگست زنجیر یکی بس باشدش زین هر دو پیر

مرا خود هست بر خاطر دگر چیز بگویم کان بدل باشد سفر نیز

شنیدم در سپاهان هست ماهی بتان روم و چین را قبله گاهی

سگر نامی و شود انجیر عشاق بشیرینی چو شیرین در جهان طاق

۱- ل: خویش ۲- ل: ریش ۳- ل، ل، ب: برخاست

۴- ب: خلاف ۵- آ: بک ۶- ل، ب، آ: دگر ز آنج که عشق آتش کند

تیز ۷- ب، آ: همه ۸- ل، ب، آ: صفایان

بگانه در بائی در نخوتی ندارد دو مین در خو بروئی^۱
 دو ناسخ ترش دو حلیه حور^۲ بدل نزدیک لیک از دستگه دور
 درش ز آشوب شتاقان چو محشر بسی سرگشته سرگردان آندر
 بزرگان جهان در آرزویش گدایان خود کجا بیندیش
 رسند از هر طرف صاحبکلاهان^۳ خریه ارشگر سوی سپاهان
 جنابش دیده را پزند محراب^۴ خزینه بر درش بریزند چون آب
 چو جان و مال را کرد تاراج پس از عمری نماید رو بحتاج
 همه روز از طریق عشق بازی^۵ بنقل و می کند عاشق نواری
 شبانگه سوی جهان پرامید^۶ فرستد سایه ای بر جای خورشید
 چنان در جام نوشینش کند غرق^۷ که سگبار اندازد از انگبین فرق
 فرید همچو طفل نازنینش^۸ با بخیری برد انگشته نشینش

۱- ل ۲ ب آ: بگاه و لیری و یکنوئی ندارد آن دویم در خبر و ۲۰- ل ۱:

حلقه ۳- ب: نور ۴- ل ۲ آ: چو جان و مال را

۵- ل: همان ۶- ت ۲ ل: چنان از جام جوشانش

دهم ز بنگونه شهبان چون ظریفان^۱ کمیزان را در آغوش حریفان
 خود اندر عهد عصمت شاد ماند^۲ سمن در بند و سرو آزاد ماند
 بسی دادند شاهان قیمت پر^۳ شد خاریده ز الماس کس آن
 عجایب گوهری باشد که در کار^۴ بود پوشیده رو با صد خریدار
 فراوانش رسید اندر زمانه^۵ رغش خسر و شیرین فانه
 و فای شاه بس کا فروز شنیده است^۶ بصد جان مهرش را بر گزیده است
 زهر آینه ای با جان پیروز^۷ خبرهای ملک پر شد شب و روز
 بجز تو دل بکس مایل ندارد^۸ بجز پیوند تو در دل ندارد
 رکاب دولت از جنبه در آینه^۹ تواند شب که خورشید کی کند ماه
 نه با شیرینیت شیرینی هفت^{۱۰} سکرانیز شیرین می توان گفت
 گرت جلاب شیرین نیست در جام^{۱۱} سکر هم خوش تواند کرد و نیت کام
 همه مستی نه با انگور یار است^{۱۲} که آب نیگر هم مستگار است
 چو گل نبود در منزه مشک ناست^{۱۳} چراغ اندر دل شب آفتاب است

۱- ب، آ: عزت ۲- ل ۲ ب: رانی در آناه

شکر نامی که از بهر هوس را بکشتت از شکر بسیار کسرا
 چو در جانهای شیرین جایگاه داشت تواند جای شیرین را نگه داشت
 شومنه زان فسون غیبت انگیز شد از بهر شدن یکبارگی تیز
 همه روز آهوا فکن بود در گشت شبانگه سوی مگوی آمد از دشت
 در آن سودا که بودش فتنه دلدوز همه شب پاس دل میداشت تا روز
 رفتن خسرو با صفهان بهوای

1480

شکر

چو شد نارنج مشرق صبحگاهان سفید و سرخ چون سیب سپاهان
 زمانه گشت از آن نارنج مازی مشعب وار در نارنج بازی
 بر آمد شمع شاد روان جمشید فراز کرسی زر همچو خورشید
 بخلوت جست دستور گزینا ز لعل افشانند لولوی ثنیا
 که سنگ آمد دلم زین منظر تنگ دو ماهی سوی صحرا دارم تنگ

1485

۱- ب: افسون؛ ل: فتنه؛ ۲- ل: ل، ب: آ: خورشید؛ ۳- ل: ل،
 ب: آ: جمشید؛ ۴- ل: ب، آ: بخمدت؛ ۵- آ: آرم.

چنان باید که بایکوترین رای شوی در ملک و دولت کار فرمای
 نگهبان داری طریق نیکخواهی ندانی غایبسم ز اوزنگ شاهی
 چو کرد این رهنمونی با خردمند بر آمد بر کمیت باد پیوند
 همان خاصان در که هم کیش کز ایشان طبع بودی نیکبیش
 بهمراهی بزرگ امید و شاپور سه تازن باربد بارود و طنبور
 ده اشتر پرزگوهرهای شهوار گران در رخ و در بردن بسکبار
 که تا هر جا که خرجش سهل ماند بدری دخل اقسیمی ستاند
 هوای دلبرو کرده در دل همی شده بده منزل بمنزل
 رها کرده همه ترتیب شاهان و آمد بی سپاه اندر سپاهان
 طلب کرد از گذر پوششیدنی ز موکب ساختش دولتسرانی
 بزرگ امید را در حال فرود که ره گیرد بدگان شکر بزود

1490

1495

۱- ل: دادخواهی؛ ۲- ل: باد ماند؛ ۳- ل: همه؛ ۴- ت: ل، ب:
 دولت؛ ۵- ل: ب، آ: و زانو. (سه تازن) مخفف ستارن است؛ ۶-
 ل: ب: دو اشتر پرزگوهرهای غلطن که کس قیمت نداند هر یکی زان

برد سکی ز مرواید شتاب
 رساند تحفه شه بر دلارام
 که آمد بهترین پادشاهان
 سزدگر برگ مهازابی
 رسول کاروان پیغام را برد
 شکر لب چون پیام شاه بشنید
 بر آن دل شد که بیرون افتد از کوی
 از آن شوخ که چشم بسته داشت
 ز جابر خاست با صد بقرای
 ز سودای کمن با رغبت نو
 ملک را خود دو دیده سوی ره بو
 در آمد نازنین و دید شه را

۱- ل: این همان ۲۰- ل: ب: بر آن جام ۲۰- ل: ب: آ: تا بمنزگاه ۰

۲- ت: شیرینی ۰

1510

چو جان را از جمال شاه خوش کرد
 پذیرفت آن همه خسرو کم و بیش
 تا شا کرد حسن با کمالش
 دمی باز آمد از پیشینه پیوند
 صراحی جبت و جام باده برداشت
 بر آهنگ طرب می نوش میکرد
 نوای بارید بر ماه میشد
 برود از هر ترانه آب میرفت
 طراقتی شای شاپور از حال
 بزرگ امید هم در حرده کاری
 شهنش کایتی بود از طرافت
 شکر خود نیکر خانی دگر بود
 که سر تا پا ز شیرینی شکر بود

1515

1520

۱- ب: آ: قیمتی ۲۰- ل: اب: از غیزی ۳۰- ب: آ: یاد ۴۰- ت:

۵- ل: ل: ب: آ: چون

بجایهای فتاد و چشمش
 دهنش داده چشمش روایت
 چه معجون شفا دای زبان را
 قبح بر کف گرفته عاشقانه
 دلی کان آب برد از دانه خویش
 میش چون در مزاج طبع زده
 زراشگر سده چنگ خوش آواز
 نوارا بر طریقی ساز میکرد
 چو شد پرداخته ترتیب سازش
 بلند و خوش نوائی کرد بر کار
 بنوک زخمه مروارید می گفت
 نوا چون گفته شد بگشاد نونو
 برون برد از دل جوشان خلل
 ز جوش دل بر آورد این غزل را
 ۱- ل: صفا ۳۰۲ - ل: سازی، نوازی ۴۰ - ل: در کار ۵۰ - ت: ل: جوجو

1525

1530

غزل سرائی شکر در مجلس خسرو

چه فرخ روزگاری باشد آنروز 1535
 همه سرمایه عشرت مهیت
 مراد و خوشدلی و کامرانی
 کسیرا کاین همه یکجا دهد دست
 مرا کاین دولت امروز است در 1540
 کسی که مدبری بحال ماند
 زما چون برد دولت روز بد را
 مراد از زندگانی کامرانیست
 کسیرا زنده گیر اندر دل خویش
 بشادی کوش گر سرمایه داری
 ۱- ل: ساعی باشد در ۲۰ - ب: آ: یار و رفوز ۳۰ - ل: ب: آ: نشاط خویش

۴- ب: این بیت پس از ۱۵۴۲ آمده است ۵۰ - ل: آ: این بیت پس از ۱۵۴۲ آمده است

۶- ت: خاطر ۷۰ - ل: ب: آ: کاند غم گذاری

1545 زمان چون فست دیگر یافت توان
 غنا زندگانی تافت توان
 ز سال رفته نتوان یافتن روز
 نه دی را باز گردانیدن امروز
 در این شیشه که زهرش در شرابست
 جهانی زو بهر دوری خرابست
 کسرا باشد آن شربت گواران
 که داند خوردنش بر روی یاران
 تو چون عقل و دلی چالا کداری
 بخور کاین زهر را تریاکداری
 1550 حتی دل کو بحر و می زبونت
 چه داند لذت عالم که چونت
 نه هر لذت سزای هر زبانت
 نه هر میوه برای هر دهانت
 سزای کام هر کس نیست هر چیز
 نه سگ خرما خورد نه گربه گشنیز
 سکار شیر گنجشک آمد انجیر
 بمبرد چون زنگ پست خور شیر
 1555 خری کو روزی اندر خاک جوید
 گرش ریحان و بی خاک بوید
 تو گر مردم مزاجی لقمه خور پاک
 رها کن خر مزاج از به خاک
 ۱- س: مهره و تریاک ؛ ل: ب: مهره و ان تریاک ۳۰- ت: ل: ا: نی.
 ۳- ب: سیر ؛ آ: صید ۳۰- ل: ا: ت: آ: جوید ؛ ب: این برینیت
 ۵- ل: آ: کر مزاجان ؛ ب: کج مزاجان ۰

چو نگذارد جهان در کام ماندن
 بر خشم او بیاید کام راندن
 چو خوی روزگار آمد صرونی
 نشاید کرد با دشمن زبونی
 چو سگ در کوچه دندان خای باشد
 بروزن با گنگ نابرجای باشد
 کسرا کو فتنه با مشت زن جنگ
 قدم بی سنگ باید دست سبک
 1560 بگاه جنگ باید سنگ بردست
 چو پارسنگ آید او فتی پست
 حرفی کو زبون افتد ز تقدیر
 زبوان نیز گردنش زبونگیر
 مگس چند آنکه جست از کنج دیوار
 بخت از غنکبوتان مگس خوار
 چو خواهی کا سمازرا گوش مالی
 مباحش از کیمیا بی هوش خالی
 چو با بیش از خودی گردن فزایی
 بهنجارش توانی داد بازی
 1565 چو باقی نیست کس در گردش دهر
 خوش آنک از شادمانی باشد دهر
 خوریم امروز آب با صفا را
 که فردا خاک خواهد خورد مارا
 ۱- ب: آرام راندن ۲۰- ل: ل: ا: کسی کو افتد ۲۰- آ: نه پارسنگ باید
 سنگ دست ۳۰- ل: چو پارسنگ ۵۰- ل: ب: گیرندش ۵۰- ل: ب:
 آ: رنت ۷۰- ل: ل: ا: ب: آ: آخر کار ۰

گرت نقدیست از روزش بخور خوش مسوز اندیشه فردا شودش
ترا کا روز عیش آسوده باشد غم فردا خوری پیوده باشد
با کس کا نده فردا کشیدند که دی مردند و فردا اندیدند
پس آن بهتر دین ده روزه نیاد که داری دل بروی دوستان شاد
بود عالم بروی دوستان خوش که باشد از ریاحین بوستان خوش
خبر گویند ز آب و سبزه هر کس از آن با جمال دوستان بس
چو همان نو آمد خسرو امروز مبارک باد اقبال تو امروز
شکر چون زمین ترانه بازپرداد حریفان را غلام خویشن خست
ملک از آن سرود شکرین ساز شکر در عشق با شیرین شد انبار
بعشق اندر دوی پر خند خوشیت که در می چاشنی از قند خوشیت
ولی چون شه بجان بود از غم دوست خلاص جان خود میجت در پوست
بدل بیکر داری را بیسی بسوزن میکشید از پای خاری
۱- ل، ل، ب، آ: بر نیاید ۲- ب: آ: دیرینه ۳- ت، ل: بصر (باید)
بی برده باشد ۴- ل: تو ۵- ل: اقیم نو؛ ل، ب: آ: اقبال تو ۶- ب: مدود

1570

1575

بردن شکر خسرو را بجان خویش بهمانی

چو گیتی کرد صاف خویش را داد سپهر بو العجب خنجر فرو براد
بصد خواهر شگری شهر پر روی به عشر نگاه خود شد میهما بخوی
شهنش نیز نگذشت از رضایش بهما زلفت در همان رایش
کنیزان سرا از هر کرانه شاری ریختندش خسروانه
شکر فرمود تا هر ما هر دوی حریفان برد همان بسوی ۳
چو هر گل کرد خوش با یلی جای ملک ماند و بهار عالم آرای
بر آن دل شد کش آردنگ بر خود زان شاخ نازک میوه تر
شکر گفتا که چون من خود بر آنم که باقی عمر دولت با تو را غم
تو هم بهر دل من گر توانی حدیثی گوش کن ز این پس تودانی
شهنش زان حدیث آید بخود باز صنم برداشت مهر از حق راز
که گر خسرو نداند داند آفاق که من چون رستم از غوغای عشق
۱- ل: ۲: فرو خورد ۲- ب: سوی او ۳- ل: برد همان حریفی را بسوی
۴- ل، ب، آ: خست ۵- ل، ب: آ: حدیث ۶- ل، ل، ب، آ: دیگر

1580

1585

چه شیر از از راه افکنم اینجا چه شاه از کلاه افکنم اینجا
چه زرها خاک شد بر آستانم چه سراپست شد بر آشیانم

که با چندین حریفان بردم آن که دد دیرده دارم پارسا وار

ولیکن بسکه ناست میشدیم هوایت را بعد جان میخریدیم

خیالت گرم گرم از جنبش دد مرا یکدیسل دیگران سرد

غمّت ز آشوب خلقم دوریدشت همه خلقم بدین معذوری دشت

درین فکرت چه بهشتی که بستم که یکدم پیش از بهمت نشستم

چه خوش گفتم آنکه سنگ از بخت بود که بهمت هست مقناطیس مقصود

چو مرغی بیضه را زیر پر آرد بهمت مرده را جان دیر آرد

چو بینی زیر دامن عقد من بست به عقد من کجا دامن کنی چیست

کنون اقبال کرد آنکارسانی که از وصلت کنم گردن فرانی

۱- ل، ب: در بر من ۲۰- ل: رو ۳۰- ل، ل، ب، آ: آورد ۵۰- ل،

۲- ل، ب، آ: این بهت پس از بهت ۱۶۵۳ آمده است.

روا باشد که چندین کرده پر سیر سرانجام از فساد آتش کنم تیز

مرا خواهی تو کوش خواه اشتیاق که بی تزویج دوم زاتفاق

ملک کفا که هست این سهل کاری بکا یعنی سر زده چو تیاری

همین دم موبدان را شو طبکار که تا فردا ندارم صبر انکار

صنم گفتم ار چه جانت نا صبور است بپا اش که فردا بهم نه دوست

ملک نا کام از آن سر و شکر با غوشی و بوسی گشت خرسند

عقد کردن خسرو شکر

عروس صبحدم چون پرده برداشت جفا ز اجلوه خورد نظر داشت

سپهر اندر شرجیه حالی طبقه را زگوهر کرد خالی

دو کار افتاده کمتر با صد امید شدند اندر پی پیوند جاوید

طب کردند موبدان را نهانی که عقدی بست بر رسم معانی

چو شد شرط زنا شوی همه رست مراد آماده گشت و داور سی است

ملک در پرده باد لدا نشست بتاراج شکر شد طوطی مست

۱- ل، ب: بکا یعنی خوش اند ۲۰- ت، آ: جانم ۳۰- ل، ۲: شیر و ...

1615 در او پیچید چون در گل گیاهی
 پراز صد گونه نعمت دید خوانی
 تحت اندر تک شد چاشنی گیر
 شکر خائیده شد در زیر گازش
 بگنج انداخت مارش مهره نش
 چو شیرین دید شربت را برومند
 1620 دمی باد لبر اندر کام دل ماند
 شبازوی کشیده در برش تنگ
 بر آنسان کرد جلاب شکر نوش
 که شد حلوائی شیرینش فراموش
 خبر یافتن شیرین از عقد کردن خسرو شکر
 و بصحرارفتن و ملاقاتش با فراد

خبر شد چون شیرین شوش که خسرو شد شیرین دگر خوش
 که از جور فلک دلشنگ میبود گهی با بخت بد و جنگ میبود

۱- ل: ۱ ب: ۲: شبازوی ۲۰- ت: این کلمه افتاده؛ ل: ۱ ل: ۲: خبر میشد

1625

نه دلداری رکن نه یاری از یار
 هم از دل دور مانده هم ز دلدار
 دلی و صد هزار اندوه بردل
 ز بی سنگی غمی چون کوه بردل
 بقمهائی نشستی در شب تار
 همه شب تا سحر بگریستی زار
 زینچو ابی شدی چون ماه بر بام
 فرستادی بدست باد پیغام
 کشیدی هر دم از دل دور باشی
 فلکندی چشم انجم اخراشی
 شبش تا صبحگاه این کار بودی
 بروزش کار خود دشتوار بودی
 1630 جنیت را برو زانندی زانده
 گهی در دشت گشتی گاه در کوه
 فراوان صید کردی دام و دوا
 بدینها دشتی مشغول خود را
 شبانگه باز گشتی سوی خانه
 نشستی هم بر آئین شبانه
 چو لختی کوه از اینسان پی سپرد
 بکوه میستون روزی گذر کرد
 فرس میراند در وی با دل تنگ
 ز نعل رخس برید فرسنگ
 1635 ز خارا دید جوئی ساز کرده
 ره بی در مغر خارا باز کرده
 در و سنگی تراشیده چو سندان
 سپید و نقره چو نخل برگ خندان

۱- ل: ۱ ب: ۲۰- ب: این بیت نیست ۳۰- ب: این بیت هم نیست ۴۰- ل: ۱ ب: ۲: ۱۴۳

بهمواری و صفوت چون بوری که بر رفتن غیارت موری
بحیرت گفت کاحسنت ای هنرند کز آهین سنگر ادانی چنین کند^۳

همی شده نظاره جوی در جوی^۱ نظر میکرد دروی موی در موی^۲

عنان میداد خشم کوه تنرا که دید از دور ناگه کوه کن^۴ را
شایان شد بصد غیب پیش وز آهینش کرد لختی جستجویش^۵

جوانی دید خوب و سرفاقت بکوه انداختن کرده اقامت^۶
از و هر بازوئی آهین ستونی ز تیشه بیستون پیش زبونی

پرسش گفت کای مرد هنر سنج بکوه از تیشه آهین زر الفنج
چه نامی و چنان نیز نگاشت که پیش صنعت از رنگ باز

بگوش مردگان آواز بر شد چو آواز از شنیدن بچرخ شد

ناگهی آن کوکب را، ت: این بیت افتاده است ۷۰- ت: ل: وز آفن ۸۰-
ت: این بیت افتاده است ۹۰- ل: ل، ب: آ: قیامت .

1640

1645

1650

1655

بهاری دید در زیر نقالی نهفته زیر ابری آفتابی
بزاری گفت فرما دست نامم در این حرفت که مینمی تمامم

بسختی چو ننگم پولاد را تیرز بهر زخمی بود کوهی سبکخیز
و گرتیشه به سنجار آیم بصنعت پوست از مو بر کشایم

چو روشن کرد مت کاین کوکب کین تو نیزم بازگو تا نام تو چیست
که تا گفت تو در گوشم رسیده است ز بی خویشی همه مو شوم رسیده است

ضمیم گفت از من این پرسش است رها کن سرگذشت من دراز است
ولیکن خواهمت فرمود کاری کشیدن جوئی اندر کوهساری

بعزم کار چون زانوشی رانی ضرورت کار فرما را بدانی
بکوهستان از من اندر و میش رنم دارم بهر سوا ز عددیش

ز شیر آرنندگان جمعی بانوه در آمد شد بر بخند از سر کوه

۱- ل: ب: آ: نگاری ۲- ل: ب: آ: پیوشی ۳- ل: ب: آ: ضمیم
کاین ۴- ل: ب: بریدن ۵- ل: ل، ب: آن ۶- ت: کم و بیش

۷- ل: ب: آ: گله .

یاید ساختن جوئی به تدبیر کز آنجا تا با آسان رسید
 چنین کاری جز از تو بر نیاید تو کن کاین از کسی دیگر نیاید
 فست را کو گوا با خویش دارد شناسد آنکه بنفش میث دارد
 در آن منگر که من خود شیر خواهم که گرچه شیرستم بو شیارم
 چو بنفش را بود آینه بی رنگ ببیند صورت آینه در سنگ
 جوابش داد مرد سخت بازو که مزد دست من نه در ترازو
 و گر نه کی گذارد عقل چالاک که بهر نیه نقدیرا کنم جان
 سگرب گفت کاینجا صیبت من که مزد چون توئی زیرم بدامن
 بخوار کی بر زمین غلطید فرمود زمین بوسید و راز سینه بکشد
 بگریه گفت مقصودم نه مال است بزرخرخ هیز کردن و بالست
 هر آن صنعت که بر سنجی مالی بهای گوهری باشد سفالی
 مرا مزد از چنان خسار دلدار تا شائی که باشد دیدش مزد

1660

1665

1670

۱- ل، ب، آ؛ دیش ۲- ل، ب، آ؛ شیر خواهم ۳- ل؛ و لیکن
 ب؛ و گرنه ۴- ل، ب، آ؛ بزاری ۵- آ؛ که مزد کار من دید جهالت

زابروی هلالی پرده برکن من دیوانه را دیوانه تر کن
 صنم چو ندید کودل ریش دارد تمنائی بجای خویش دارد
 کرم گنذاشتش کز خوبی خویش زکاتیرا بگرداند ز درویش
 بدست ناز برقع کرد بالا که چون پوشد کسی را گمونه کالا
 تن فرماد از آن نظاره نخست ز سر تا پای شد از بخودی ست
 ز حیرانی زمانی بیخبر ماند دلش در خون و خویش دجگر ماند
 چو حالش دید شیرین دادش آواز آن آواز جانش آمد بتن باز
 میان بر بست و ساز کار برداشت ره مشکوی آن عیار برداشت
 سگرب دپس و فرماد در پیش شدند از کوه سوی مقصد خویش
 اظهار کردن فرماد عشق خود را بشیرین

1675

1680

چو پنهان کرد رو خورشید خشان درون کوه چو نعل بد نشان
 طلب فرمود شیرین کو بهنرا که تا مشغول دارد خویش ترا
 ز بیرون سرایش پیش خود خواند به تعظیمی که واجب بود نشانند

۱- ل، ل؛ زکات را نکه دارد ۲- ل، ب، آ؛ دلدار ۳- ل، ب، آ؛ دلداره

در آمد چاشنی گیر شکر خند
 فرو داد آورد به رفوت و قوت
 در آن آرایش بر رسم شاهان
 چو نعمت خورده شد ساقی یابی
 فرو میرد خوش فراد مسکین
 شراب و خلوت فلانگونه یاری
 چو سرخوش دید شیرین بهما را
 که در سیامی تو از فرق نیایی
 گواهی داد دل کز خسروانی
 جوان کاروان گفت اینجاست
 کجا با خسروان هم سنگ باشد
 گدائی کوزد و داند سنگ روزی است
 بکا نکنند رود هر کس به کسار
 در خمتی از نبات و سروی ارقند
 ز فرق مطبخی خوانی زیاقوت
 سزاواردهاں یکنخواهان
 نشاط انگیز گشت از میوه و می
 شراب تنخ را بروی شیرین
 کجا باشد این به روزگاری
 طلب کرد از دلش راز نهان را
 فراست را چو گشتم کار فرمای
 کز نیشان با فروستان نانی
 گدار اتمت شاهی محاست
 کسی کز سنگ روزی میترشد
 به از من کونه چو من سنگ روزی است
 مراد کوه جاکنند بود کار

1685

1690

1695

۱- ل، آ: ۲- ل، ۳- ب: ۴- از: ۵- ب: این بیت نیست.

رود هر موری اندر گوشه خوش
 همه کس باده کش در جایگاهی
 تنده در محل بهتر ز جوله
 چو زدنخت این کره دکار سخت
 هر آن مرغی که روزی سنگ دارد
 نه بس زیبا بود گر راست خای
 ولیکن در غربت آرزو مند
 چو چشم از مردمی دارد نشانی
 چو اقبال آدمی را رو نماید
 بجنده گفت شیرین طره حالی
 مرا از انگونه هم ابد مسند
 بدان دانا که مار داند شست
 من اندر کاو کاو توشه خویش
 من اندر خاک خوردن زیر چاهی
 از آن معنی که این است آسپاه
 ستیزه چون تو انم کرد با نخت
 نه باروزی ده خود جنگ دارد
 گدائی را ندادن نام شاهی
 بچشم لطف می بیند خداوند
 بهترین است چشم مهربانی
 بچشم مقبلان نگو نماید
 که پوشی گوهر را از سفالی
 که سنگ از لعل شایم گل از خار
 بهر مغر از خرد شمع را فروخت
 ۱- ل- غیری ۲۰- ل: ۳- ب: ۴- با سفالی ۵- ل، ۲
 ۶- آ: زنگونه

1700

1705

که با من راست گویی گوهریت دیارت را چه نام و نسبت ایندت
 تا مل کرد مرد از هر صوابی ندید از راستی بهتر جوابی
 ز لب بگشا و قول استکاران که کز بنود خیال بختیاران
 من اندر نسبت از خاقان صنیم بگوهر صاحب تاج و گیسمن
 بقصر دو لثم مانی و از رنگ طراز مهر می بستد بر سنگ
 بر آغم داشت این طبع هوسنا که چون ایشان شوم استاد چالا
 درین صنعت چنان آشفته شد هوس که کردم دولت شاهی فراموش
 خبر در گوش خاقان گفت دستود که ماند از تاج شاهی گوهرت دور
 مدام از تیشه مغز سنگ خارد هوس نی بر گنجن بر سنگ دارد
 چو باشد مهر سارا کار بایشم بیاقت و ز مردکی نند چشم
 چو دولت را بر فتن باشد آهنگ زند مقبل بکار مدبران جنگ
 چو آید بخت دهقا ز اگرانی دلش مایل شود بر هفت رانی
 ۱- ل، ب، آ: قفل ۲۰- ل، ب، آ: نسبت خاقان ۳۰- ت،
 ل، ل: سحر ۳۰- ل، ب: چنانم فتنه شد برش.

1710

1715

1720

1725

1730

چو خواهد گشت زرگر تنگروزی هوسنا کی کند در کفش دوزی
 پدر کاگاه گشت از پیشه من به تیشه کرد پاره ریشه من
 بسی تادیب کرد از هر غلط ساز نیامد زین هوسبازی لجم باز
 بر نخبش داشت از آزار من دست بآب دیده شست از کار من دست
 بصد نو میدی از خود دوریم داد بر آهنگ سفر دستویم داد
 روان گشتم ز شهر خویش با کام و ز آن کشور دین کشور زدم کام
 چو مردان دستکاری پیشه کردم چو بازان دستمزد خویش خودم
 چو دیدم پادشاهی خود همین بود که خون دل در انگشتم گمین بود
 بنیم زین پس تحت و تاج محتاج خوی پیشانیم بس دقه التاج
 هنر و ازاد و بازوی زلفنج بدان کم کان دواژ در هاست برگنج
 چو شیراز است خود از پیشه خویش چنان جای دیگر چه بشیه خویش
 ۱، ۲، ۳، ۴- ت: این سبها افتاده است ۵- ب، آ:
 ز خون ۶- ل، ل، ب، آ: تاج و تخت ۷- ل، ل، ب، آ:
 آ: سزد آزار ۸- آ: چنان.

مرد نامرد برگنج انپی قوت کشد مرد از میان سنگ با قوت
 بکوهی قانعم با اندکی مزد نه کارم با عس نهمیم از دزد
 به تنهایی از بس کاسوده کارم سرا بنو هی مردم ندارم
 نفیر خلق جستن برد خویش صداعی باشد از بهر سرخویش

1735

خریدار کسی شد خلق مشتاق که دارد نام و ناموسی در آفاق
 نرسد هیچکس گننام را حال که موران اینند از بیع و دلال
 کنون کم دولت شد کار فرمای خود از دولت نهم بر آسمان پای
 کشم جوئی در آن خدای دلگیر که جدی آرد فرود از آسمان شیر
 بشرطی کا فکنی در کار من نور ز روی خویش بخشی مزد مزدور
 بگرد من بر آئی گاه گاهی نمائی آفتاب از بعد ماهی

1740

چو بیدل دید شیرین کو هکرا بر حمت در پذیرفت آن سخنرا

۱- ل: زند ؛ ل: ب: ۲۰- آ: بگوهر ۳۰- ل: ل: ب: بنیاد
 ۲- ل: ل: ب: آ: بیدار ۵- ل: دولتم ؛ ب: آ: کنون گاه
 دولتم ۶- ل: بر ۷- ت: آفتابی ۸۰- ل: این

بوعده شاد شد فریاد جانکن پو بر امید گوهر مرد کا کنن
 بدان وعده همه شب خرمی شد ز جان شادی ز جانان بیغمی شد
 جوی کندن فریاد بد تو شیرین
 در کوه سنبون

1745

برون آمد چو صبح عالم افروز بسان جوی شیر از چشمه روز
 بکوه انداختن فرزانه فریاد بکوه سنگ شد چو کوه پولاد
 دل خارا بنیروئی همی کند که در هر ضربتی جوئی همی کند
 چنان بر کوه میزد تیشه تعجیل که سنگش سر میزد میل در میل
 چنان میداد آهین سنگ را تا که هم آتش برون میجت هم آب
 چو بر کارش قادی چشمش یکی راده شدی نیروی کارش
 بنظاره شدی که که پر روی نشستی بکز مانی بر لب جوی

1750

چو دیدی دستگاه کو هکرا گزیدی پشت دست خویشتن را
 امید ترا بوعده نبند کردی بدان وعده دلش خرسند کردی
 بگنجی گر چه خوش کردی ضمیرش ز پر چشمی نبودی دلپذیرش

چو دل برسیم دارد عاشقت بیاید داشت از سیمین بر پشت
بجان کن خدمتی کز یار باشد که خدمتکار ز رسیار باشد
بجز مردم ز مردم خواستن چیز تهی چشمی بود بی دیدگی نیز
آواره شدن فریاد از عشق
شیرین

1755

جوهر سنج دریای معانی چنین کرد از سخن گوهر فانی
که چون بر کوه شد فریاد دلتنگ ز غم بی سنگ شد با آنهمه سنگ
نه جوی شیر بر دلجوی میکند که بهر خون خود را جوی میکند
نه تنها کوه میکند از پی جوی که گاه بی کوه میکند و گاهی جوی
ز عشق آتش بدامانش گرفته ز دامان نعل در جاننش گرفته
از آندو دیکه سر بر زنجانش گدازان گشته معتر استخوانش
نه روی آنکه روی از عشق نابد نه هوش آنکه خود را باز یابد
ز شوقش موی بر تن خار گشته مژه در چشمها مسمار گشته

1760

۱- ل. ب. آ. نایدگی. ۲- ب. آ. جوی. ۳- گشت.

1765

1770

1775

از آن نالش که او کردی باندوه بنا لیدی با و از صد اکوه
بگریه ز آستین الماس میرفت سرشکس سنگ از الماس سخت
بر آوردی چو آه صبحگاهای گرفتنی آتش اندر مرغ و ماهی
چو شیرین که گهی پیش رسیدی نمک بودی که بر ریش رسیدی
درو دیدی و افادی بجواری میان خاک غلطیدی بزاری
چو مرغی تشنه کابی بنیازم نه آن یابد نه بی آن گیرد آرام
ز محنت ساخته پیرایه خویش گریزان از خود و از سایه خویش
سپهر افسون غم در وی دیدی دلش از هوش و هوش از وی دیدی
شدی از دست چون شوریده گان بماندی بخیبر چون سایه داران
برورش دیده اشک انداز بودی شمش چشم از غنودن باز بودی
ز حیرانی بکار خویش گم شده دیوانه همچون دیو مردم
نه مغزش از نشان هوشمندی نه خوابش از افسون چشم بندی

۱- ل. ب. آ. نایدگی. ۲- ل. ب. آ. جوی. ۳- گشت.

باندوه ۵- ل. ب. آ. نه در مغزش. ۶- ل. ب. نه در خوابش

سحر تا شام خار سوختی ز آه
 به پشت خار خونی نیم نمی
 ز پاکی دام و دو گشته بدیش
 گهی نقش پلنگ از دیده شستی
 گهی در آندوی چشم دل بند
 که از سودای آتخال دلفروز
 که از دندان بریدی سبقت شیر
 گهی اشک گوزنان پاک کردی
 هوایش را چو عصمت در میان بود
 تن مردم چو شد ز آلودگی پاک
 رسول پاک در پاک بفته است
 گهی در گوشه با مرغان شستی
 میان خار غلطیدی شبانگاه
 خلیده چو نذر فشی در ادیمی
 نه ترس از گرگ و نه از شیر همیشه
 که از خرگوش خوابی و ام جستی
 زدی بر چشم آهو بوسه می چندی
 سواد دیده کردی خال هر یوز
 بخوردی و شدی از جان خود سیر
 ز بهر زهر غم تر پاک کردی
 نه نیش سود و نه آتش زیان بود
 پلنگش آهویست و زهر تر پاک
 که پاکی را سلاح مرد گفته است
 ز وحشت دل بدیشان بازستی

1780

1785

۱- ل ۲ ب : سواد دیده کردی خاک بریز : آ : سواد دیده کردی حک شب و روز
 ۲- ۳- ل : این بیتا افتاده است .

بقمری ما جرای را ز گفتمی
 بیفشاندی غبار دهد از تاج
 بگام کبک یاد آوردی از یار
 ز عشق رنگ آتزلف خمیده
 چو در شهر آمدی از قله کوه
 یکی بر حالتش بگریستی زار
 یکی بر خنده لبر باز کردی
 یکی افسوس کردی بر جوانیش
 دوان طفلان زهر سوختش
 نهاده او بزخم سنگ گردن
 بشادی ز آن کلوخ امرو و جانش
 غم دل بشین مبسل باز گفتمی
 بخاریدی بناخن پشت دراج
 بگریش غرق خون گشتی چو منقار
 نشاندی زاغ را بالای دیده
 شدی نظارگی در گردش انبوه
 یکی زخم زبان کردیش بسیار
 یکی از طعنه سنگ انداز کردی
 یکی خوردی در بغ زندگانش
 بدنبالش کلوخ و سنگ درشت
 تنش سبکین شده زان زخم خورد
 بشادی ز آن کلوخ امرو و جانش

1790

1795

۱- ل ۲ ب : آ : خرام ۲- ل : یکی زخم زبان را باز کردی .
 ۳- ل ۱ ل ۲ : نه سیری ز آن کلوخ امرو : ت . آ : او رود
 ۴- ب : این بیت نیست .

1800 نبود ارچه کلوخ امرو دی از دست
 بسکنی بود خوش کاین از پی او است
 بود و دهقان چو بهر ابر دل تنگ
 شود شاد ارچه بار ز آسمان سنگ
 بدان عاشق که از آزار ترس
 چه گل چسبند کسی که ز حار ترس
 بدریا هر که مروارید جوید
 سخت از گوهر جهان دست شویید
 به آب زندگانی چو زوی است
 سخت از زندگانی بایدت خاست

1805 ز بهر سخت جان از است این باز
 که از نازک لای ناید بجز ناز
 چو ختم پنگ و سندان خود شمشیر
 بزمی در رود در دیده شیر
 نشاید چون سپر بودن در انگی
 که پیش از ختم بر چین گرددش روی
 سر مرد انگلی آن مرد دارد
 که گر غضبان تندش سر بخار
 ببايد همچو فر باد اژدهائی
 که تا بر سر خود سنگ بلائی
 بدین پنج آفریب پنج پرورد
 ز گردون میخستین فتنه میخورد

۱- ب : این بیت نیت . ۲- ل : ب : آ : شود شاد ارچه بار . ۳-
 ل : ب : بده آن . ۴- ل : ب : آ : جوهر . ۵- ل : نازک بان ؛
 ل : ب : آ : نازک شان . ۶- ل : ب : گردت . ۷- ل : ب : سنگ سبزه .

بدل جز عشق بازاری نبودش
 بجز دیوانگی کاری نبودش
 ز بس کز بخودی هر لحظه میرد
 شب و روز آرزوی مرگ میرد
 مدام از بسکه ناخوش بود جانش
 حدیث مرگ بودی درد هانش
 نشاید فال بد زد خویش را
 که تاثیر است قول مرد وزن
 حکایت ابله و فال به

1815

شنیدم کابلی خیره کاری
 فرو برد از سر بازیمه خاری
 سرش پوشید و ما افسار گفت
 که بان بیداری می بجای گرفت
 فسونگر چون فرو شد در شمارش
 بگریه گفت رفت از دست کارش
 بخنده کرد بیدارش دعا باز
 ز مرد خفته بیرون نآمد آواز
 چو بگشا دند رویش بخبر بود
 دمس محتاج افسونی دگر بود
 ببردن خویش را چون فال به کرد
 همان فال بد او را حال ند کرد
 چه خوش گفت آن حکیم فال پیشه
 که خود را فال نیکوزن همیشه .

1820

۲۱- ل : ندارد . ۳- ب : آ : لمح . ۴- ل : ل : ب : آ : برزبان
 ۵- ل : ب : بر . ۶- ل : ب : آ : رستخ . ۷- ل : ل : ب : آ : کنو

آگاهي خسرو از عشق فرهاد

حکایت فاش گشت اندر زمانه بگوش عالمی رفت این فسانه
چو اندر شهر گشت ایندستان رسید آگاهي اندر گوش خسرو

که شیرین را از عشق سست نیاد بدل شد رغبت خسرو بفرهاد

مذیان هر چه بشیندند از آزار همه گفتند شهر ایکه یک باز

فاد اندر دل شه خار خاری که دامان گلشن بگرفت خاری

چنانش از شک شیرین تنخ کشم که در کامش شکر را تلخ شد نام

فرو بست از سخن لبهای خندان بجایید از غضب لب را بدندان

ز سوز سینه گشتش عیش ناخوش گرفت از خصه سر تا پایش آتش

چو مردان شد غیرت لا ابالی که از غیرت نباشد مرد خالی

چو طبع مرد از غیرت بود دو ز ما محرم مانند خانه مستور

۱- ل: ب: چون در: ل: ۲: چو در هر: ۲- آ: شیرین (۴): ۳- ب: آ:

اینرا: ۳- ت: ل: ب: آ: دلش: ۵- ل: ب: آ: عشق

۶- ل: بازو: ۷- ل: ب: عشق: ۸- ل: آ: روم:

1835

1840

1825

1830

ولیکن رخت چون جند زبالا

چو در خوشترابی بند خواهی

کشد یک ماده راده خاک در زیر

بیاید مرد را کین خروسان

چو طاق طاق شده از بیمار

که چون شیرین ز باگست پیوند

شما هم چاره کارم بجوئید

بسی خوردم شکر بر بوی لکین

چو دیدم شور شیرین همچنان بؤ

جوالبش دادش پور از سرپوش

چو امیدی کنی از بخت جاوید

مرنج از بار اگر دروی وفانیت

۱- ل: ب: بنا پد (۴): ۲- ب: آ: بسی خوردم شکر بر بوی شیرین

چون صوای شیرین

پای خود رود بر دزد کالا

درت را لیسانها چند خواهی

نباشد ماده شیر برادو ز شیر

که تنها داشت بتواند عروسان

طلب کرد از حرفیان چاره کار

بیاری بهتر از ناگشت خرسند

خلاصم چون بود از وی بگوئید

که شیرینی بود بر جای شیرین

که در گرمی شکر خوردن زیان بؤ

که بادت آرزوی دل در آغوش

مراد است با حاصل پیش از امید

که از خوبان وفا جستن توانیت

۱- ل: ب: بنا پد (۴): ۲- ب: آ: بسی خوردم شکر بر بوی شیرین

چون صوای شیرین

1845 وگر با کس و فایش بشدیدی
چو تو خوردی ز خوان دیگران چیز
ولی خوشباش کس بخورده است
چو شاپور از حکایت باز پرده است
که شاه با دیر شد کاختر بکار است
کو اکب را خلاف اند میان است
1850 جهان در یوفانی هست معدو
که هستش تیرکی بایسته چون نور
ز دست شب و در چون روز اجم
وگر پوشد رخ روز از شب تار
ز بهر چشم ز اغ و طعنه بوم
کند اقطاع مرغی لابد این باغ
۲۱- ل، ا، ب، آ: بودی ۳۰- ت، ب، آ: جای ۴۰- ل، ا، ب، آ: نختی
۵- ل، ا، ب، آ: ناپایدار است ۶۰- ل، ا، ب، آ: همچنان است ۷۰- ل، ا، ب، آ: بود
نور ۸۰- ل، ا: طعمه ۹- ل، ا: مرغی را بدین باغ

1855 پس آنکس کو دورنگی را نشان است
چو این مادر دورنگ آمد نیزنگ
ز ابلق کره ادرسم نیاید
ور از صد آدمی یکمن گزیده است
چو روشن شد تحقیق این معانی
سکایت چون ز بیمه این کنی ساز
1860 مشو بر طره شیرین شکن گیر
وگر گبری تخت از خویشتن گیر
ز عیب آزادینا نمی نشیند
که عیب خود بچشم خویش بیند
نشاید بهر خود بود از سر زور
به نیکی احوال و اندر بدی کور
ز تیر انداز احوال راست پذیر
زند گر چه بیگ ناوک دو تخیر
1865 نمودار دوئی کز چشم کزشت
بود نیمی دروغ و نیمه ای است
ز رایش خویش ساز آینه صاف
بنقد خویش هم خود باش صرف
۱- ل، ا، ب، آ: جانت ۲۰- ب، آ: یلگس ۳۰- ل، ا، ب: خود به بند
۳- ل، ل، ا، ب: نیک ۵- ب: زروی

در آن آئینه نمیدیدیم دیگر آئینه بیند دوستان نیز
 شمش گفتا که اینها چند گوئی چو آئینه نشاید عیب جوئی
 چنان آئینه صادق نخواهند که میگوید دروغی راست مانند
 نه بهر آن راست داند کس نیست نه بهر آن که نماید نیز نیست
 کند هر کس بقدر عقل خود کار چه داند کس نهایت را نمود آرا
 هم اول گرفتار ندیدن بد خویش نیاید هیچکس را روز بد پیش
 بچاه افتادن مردم ز کویست و گریه افتد آنهم سیوست
 گذشته خود گذشته از بود و نابود پشیمانی نمیدارد کنون سود
 کنون آینه را باید نظر داشت که از دل چو نتوان اینبار برداشت
 بزرگ امید گفتش کا نچه ربه است منت گویم و گریه دان خدای
 روانکن نامه ای بایادگاری عتاب و لطف را در وی شماری
 جواب نامه را چون باز خوانیم مزاجش هر چه باشد باز دانیم

۱- ل: ۲؛ نباشد ۲- ل: ۱، ۲، ب: آ؛ نه بهر چه ۳- ل: ۲؛

پدیدار ۴- ل: نه کوریت

وزان پاسخ قیاس خویش گیریم بدان اندازه کاری پیش گیریم
 ملک در مورد کاین معنی صواب است کلید هر سوالی در جواب است
 دبیر خاص را فرمود تا زود کند لوک قلم راغب را آورد
 باطلای ملک مرد هنر سنج فشانده کلک چوبین گوهرین
 تخت از زیر کتی و پوشمندی سخن را داد منشور بنده

عنا بنامه خبر و شین

بنام آنکه تن را نور جان داد خرد را سوی دانائی عباد
 خدائی کا فرغش کرد بر پای درویش جایی و بیرون از همه جای
 نه چون مابندگی را مانده دیند خداوندان عالم را خداوند
 چو خواهد دوستان را دوستی کند در چشم یکدیگر گرامی
 و گر خواهد چراغ مهری نور ز دلها صرا بیا کند دور
 اگر نیکیست و گریه بی کم و کاست همه حال آتش کور بود خوست

۱- ل: سخن ۲- ل: ۲، ب: آ؛ گریه ۳- ل: ۲؛ گوهرین ۴- ب: گوهرین ۵- ل: ۲؛

۶- ل: ۲؛ بهر ۷- ل: ۲، ۳؛ بود ۸- ب: آ؛ کند

1890 کسی را بر مرادش دسترس نیست
کلیه کار او در دست کس نیست

پس آن بهتر که در امید و بیم
نه پیچید آدمی گردن ز تسلیم

پس از نام خدای آسمانی
برون داده جراحتهای جانی

که شمع دیده شیرین شکرین
که چون شمع و شکر شد خاطر انگیز

1905 سلام من که دل در دامن دارم
علامم لیک خسرو نام دارم

1895 بخواند با هزاران بقراری
پس از من پیش خود نالد بزرگی

بگوید حال من پیش دل خویش
که مردم زین دل بیاصل خویش

نیم از یاد تو یک لحظه خاموش
فراموشیم گوئی شد فراموش^۲

نه خوش دارد شراب لاله رنگم
نه دیگر دگر گوش آواز چنگم

1910 صراحی وار در مجلس زبونم
که لب پر خنده و دل پر خونم

1900 تویی کت گدزد بر دل که روزی
برین در مستمندی داشت روزی

۱- ب. آ. کس ۲۰- آ. : بخوابد ۳۰- ل. : بگریه ۲۱-
ب. : بگوید ۲۲- ل. ب. آ. : نیم یک لحظه از یاد تو خاموش -

فراموشیم شد گوئی فراموش ۵۰- ت. : بود .

بلی اینست رسم آدمیزاد
که دور افتاده را دیر آورد یاد

ولی من گر چه صد فرسنگ دوم
چو مینی روز تا شب در حضورم

چنان نزدیک تو گشتم ز جیش
که صد فرسنگ دور افتادم از جیش

نه از کوی تو زان بر تافتم چهر
که دل بی میل شد با طبع سمیر

غمی کور اچو جان با تن و دست
ز تن بیجان برون آید هست

ولی چون دیدمست کز من بدولی
مکردم چون گرا بخانان فضولی

بخشتم افشاندم از خاکد رت نو
وزان در همچو چشمم بدشدم دور

چو دیدم خود ترا حاجت همین بود
گفتمت را مرغ دیگر در کین بود^۳

بصد رغبت شدی با او یگان
مرا هم خود برون کردی ز خانه^۴

بلی آنرا که باشد سر بکاری
تخواهد بر سر خود هیچ خاری^۵

مکس را خورد با جلاب نتوان
خسک در زیر پهلوی خواب نتوان

اگر جز با منی راضی نیست
رضا دادیم ما هم با رضایت

۱- ل. ل. ب. آ. : چه بد رسمت ۲- ت. : این بیت نیست ۳۰- ت.

این بیت هم نیست ۴۰- ل. : خواری .

ترا چون دل بسویش مهر بست
مرا تو جانی و او جان نشت
شود با هر که خواهد آشناد
دست این جنگ نتوان کرد بادل
ستم بردل خداوندی باشد
چو جوید کس خردمندی نباشد
بگفتن میل در قالب نیاید
که این کار دست از لب نیاید
حدیث عشق کز دل نیت باد
ممودار زبان بادست در پوت
مبارکباد کن خود را ز خسرو
بعشق تازه و همخوابه نو
زلعلت شربی کور ابکام است
صلالش باد اگر بر ما حرام است
اگر تو وقف او کردی هم چیز
نصیب خود بکل کردیم مانیز
نشاید یافت کام از حیده نری
کسی روزی خورد کور است بفری
ولی زانگونه هم با او مشو شاد
که ناری ز آشنایان کمن باد
ز بهر ماهه آبی بود تقصیر
بجوی دیگران چون میرو شیر
گر او یار است فی ما خابویم
که ماهم روزی آخر یار بودیم

1925

1915

1920

1930

1935

۱- ل ۲ ب ۲ ت : گریه . ۲- ت ۱ ا و ۴- ل ۲ ب ۲ : زنگونه .
۳- ل ۲ : خوش . ۴- ل ۲ ب ۲ : مانی .

و گریاری نبود اندر یس نه
غلامی بوده ام آخر بخانه
خدا و ندان که قدر بنده داند
غلام را چنین از در زانند
غلامی کو کمن پیوند باشد
نه بنده بلکه خویشاوند باشد
و گر چه حجره و جلد است و کای
مکن بر برده نو استواری
دل از میل کمن مگسل که سود است
شراب کمنه داروی وجود است
ور آند را وفا داری قیام است
چرا اینجا کز و آنجا هم است
اگر چه دوست و دشمن نباشد
ولی درد دوستی چون من نباشد
گل اندر تازگی از سر و کم نیت
ولیکن در وفا ثابت قدم نیت
بتان را اگر چه باشد یار بسیار
بود بسیار فرق از یار تیار
نصیبم گز تو نامهر با نیت
نه از تو کز قضای آسمانیت
گرفتم خود کت ای سرو خرامان
نگیر صحبت میرینه دامان

۱- ت ۱ ل ۲ ب ۲ : زخانه . ۲- ت : بیرون . ۳- ل ۲ ل ۲ ب ۲ : پرده (؟)
۴- ل ۲ : تلخ . ۵- ل ۲ : دوست چون ؛ ب : دوست جز ؛ ل : آند دوست
خود . ۶- ل ۲ ب ۲ آ : ولی در تازگی . ۷- ل ۲ ب ۲ آ : کت خود .

مشو غره چنین نیز از جوانی که از نو تا کن فرقی ندانی
 چو گیری با حریف تازه جامی کمن را هم ز دور آخر سلامی
 چو باشد در سرائی منعمی سور گدائی نیز نانی یا بد از دور
 چو فرمائی بنزد یگان براتی بدوران نیز ده آخر رکاتی
 چو خاصا زادهی ز انب شرابی به محرومان کم از بوی کبابی
 چو بخشی همشینان را مرادی جدا افتادگان را کم زیادی
 چو خانی عاشق نورابد هیز ز در خاکی روان کن بفرمانیز
 چو امزدان چو پیش آرند خونی سگی را نیز بخشند استخوانی
 چو سوزد مقبلی در خانه عودی رسد هم سایگان را نیز دودی
 و گر محروم خواهی کردن از پیش غنیم نیز نام آرزو بیش
 ۱- ل ۲، ب ۳، آ: که یاران کمن از پیش رانی؛ ت: مصراع دوم
 مکر است ۲- ت: این بیت نیست ۳- ل ۲، ب: برای
 ۴- ل: این بیت پس از بیت ۸۴۲ است ۵- ب: جام ۶-
 ل ۱، ب ۲، آ: سوی ۷- ل: نیزم؛ ل ۲، ب: دوم

1940

1945

مگو شتم بعد ازین در جستن کام بهمد وزم دولب زین گفتن خام
 سر خود ز آستان دور دارم ترا در کار خود معذور دارم
 شدم راضی بذل بی نصیبی بمیرم چون غریبان در غریبی
 بدست دوست بگذارم برت ز خواب خوش نشور انم سرت را
 مگویم بر چه زان بیتاب گردی مگر زین آرزو سیراب گردی
 چو حلوا خورده باشد یا چالا من آخر صحن حلوا را کنم پاک
 چو می نوشیده باشد عاشق شوم از جرعه آن منم ارد
 متاع یک داری چون تو دبار ضرورت باشد از جوئی خریدار
 ز مشتاقان چه چاره سیمت را فراوان مرغ باشد یک چمن را
 نه تنها عاشقان ستند و قلا که زیبا نیز خواهد حسن خود فاش
 بود معشوق عاشق شهر گیتی که گل بیمغز باشد باده بی پست
 اگر تونی یکی صد یار گیری یکی زان صد منم گرد پذیری
 ۱- ل ۲- غنیم ۲- ل ۲، ب ۳، آ: شوم ۳- ل ۲، ب:
 نشور انم ز خواب خوش سرت را ۴- ل: غنیم

1950

1955

چو آید میهمانی کشتن خواهند
 اگر خود من میهمانی گرانم
 من و خاک درت زین پس نهایی
 بعنوان چون مسجل گشت فیشور
 پری پیکر چو دید آن نامه نقر
 پراز جلوای شیرین یافتنی
 بزیر هر خطی رمزی نوشته
 ز نقش لقمه ای در لعل خندان
 رطبه های که کار خاری کرد
 چو خواند آن ماجرا تا پایا
 بموزونی دیر خویش را جست
 قسرن کرد گل با مشک تر
 ۱- ل: ۲۰ و گر ۲۰- ل: گرم ۳۰- ل: ز نقش در گله آن نقل چندان
 ۴- ل: ماندش ۵۰- ب: آ: گل

1970

کریمان از درش یزین نرنند
 در آن خوان از طفیل دیگرانم
 گرم خوانی و گر رانی تو دانی
 رسبد از قاصد آن پروانه بر نور
 بهر حرفی در آمد دودش از مغز
 ولی در هر نواله استخوانی
 بهر لوزینه الماسی سرشته
 که سنگی ماندش در زیر دندان
 فرو میخورد و در دل کار میکرد
 برفت از جای چون شوبده رایا
 که داند زاب کلک آن نامه را
 نشان میکرد هرج آناه میگفت
 ۱- ل: میدادش ۲۰- ل: ۲۰ ب: آ: با سر ۳۰- ل: ای

1975

1980

خیالیرا که خسرو کرد تحریر
 تخت آغاز آن دیباچه ناز
 جواب نامه شیرین نجبرو

بنام نقش بند لوح هستی
 خرد را با کفایت کرد خرسند
 دود را که به پیوند آشنا کرد
 و گر خواهد دو تن را نافرهم
 اگر پیوند خواهد در جدائی
 چو تقدیر است مار قطع پیوند
 رضا دادم به تقدیر خداوند
 چو وقت آید که این غم بر سر آید
 تو نیز آید و ست کازار منت هست
 ز دوریت ارچه دوم از بهی کام
 چو افتاده است میاسم بنام

۱- ل: ای: میدادش ۲۰- ل: ۲۰ ب: آ: با سر ۳۰- ل: ای
 ۴- ل: ای: دولت ۵۰- آ: ز ریت

ورا ز بیچارگی نام شغبناک
 چه یارم کرد با دوران افلاک
 فرستادی بسوی من بنانی
 سواد ی پر ز آب زندگانی
 مفرج نامه ای کز ذوق آزار
 امید مرده در تن زنده شدار
 نه نامه کز غم مرز امان بود
 که تعوید دل و آرام جان بود
 چو دیدم بر سرش نام مبارک
 1985 گمش بر دیده سودم که تبارک
 بهر خرده خرد کامی دگر یافت
 بهر خط خاطر آرامی دگر یافت
 ز سر تا پای آن فرخنده تصویق
 نبود از مرد میهای هیچ تقصیر
 در آن پرشش که از یار کهن بود
 فراوان ز آرزو مندی سخن بود
 شدم ز انگونه باد دولت همت
 که خود را کردم از دولت فراموش
 1990 کنیز اویم اردد عزیزم
 و گر خواهد گذارد هم کنیزم
 که باشم من پرستار کینه
 که روزی بکنم شکر به سینه
 زیادی کز من آمد در دل شاه
 ز سادی پاندام بر سر ماه
 ۱- ل ۲ ب: نامی. ۲- ل ۱، ل ۲ ب: آ: بایار. ۳- ل ۱، ل ۲:
 این بیت پس از بیت ۱۹۹۲ آمده است. ۴- ل ۱: و اب: او.

شدم بر هر چه فرماید یگان
 شفاعت کیست کاید در میان
 چو گردد سوز آتش مجمر افروز
 تواند گفت عود آهسته تر سوز
 چو تابستان کند خورشید اگر کم
 199۹ تواند گفت حر با کاندگی نرم
 چو بیرون داد شاه از دل دم خوش
 کنون منم برون بر زم غم خویش
 امید از دوستی مار اچنان بود
 که خواهم با تو دلم همغان بود
 ز آمیزش که دارد نور با نور
 نخواهی بود آن زمین بکران دور
 گمان تقاد کا فتد خار خاکی
 بچشم دوستی زانک غباری
 یقین شد کان وفا و مهربانی
 فریبی بود بر من زبانی
 و گر نه بر کس این تهمت توانست
 که خود می نوشی و خوانی مرست
 خود از پیمان من بیرون نهی گام
 مرا بر عکس بی پیمان نهی نام
 کنی خود با بها خوش دگر خوا
 دهی گوش من بخواب بر آفتاب
 ۱- ل: تواند گفت کس کاندک تری نرم؛ ل ۲: ب: کجا خرم ما بده سوز نرم
 ۲- ل ۱، ل ۲ ب: بود. ۳- ل ۱، ل ۲ ب: مرزبانی؛ ل ۲:
 ب: بهر مازیانی.

خود اندازی بازار شکر شور ز خوی تلخ با شیرین کنی زور
 ز شیرین روزه مریم کنی بیش پس از سگر گشائی روزه خویش
 چو از تنگ سگر برداشتی بند مژدی یاد شیرین سگر خند
 چو لب دجوی شیر آمد کنونم چو بهمیران شدی شنه بگونم
 مکش زین طعنه شیرین پای پی که جوی شیر شیرین نبی بروی
 قوی شیرین تر از چاشنی گیر که بر سگر فرود آورده ای شیر
 محو چندان کت آب فیون نماید همین چندانکه شیرت خون نماید
 چه پنداری توای نا فرمان دوست که بهمیرم چو تو من نیز در دوست
 به بد عهدی چو گیتی نود سیرم؟ بگشتن چون فلک بالا وزیرم؟
 من آن یارم که تا مهرت گزیدم بجز تو در خیالی هم ندیدم
 اگر بنده در پیشیت گرویی و بال کو بکن بر من چو کو بی

2005

2010

۱- ل، ب، آ: چو لب ۲۰- ب، آ: شیرین است ۳۰- ل، ا:

شیرین پری: ب: شیرین ترین ۴۰- ل، ب: سگر ۵۰- ل: بنی

۲: بنده ۶۰- ل: دارای تحریف است و غلط است: ب: خیال کو بکن بر من بکن

نگه دار دل خود را سخن نیست ۲۰۱۱ عنان دیگری در دست من نیست
 ز تهمت بیگناهی را من نه خار که نه گل دید ازینستان نه گلزار
 چه تاب دیدن من دارد آفتاک که گرمی بینم دامن کند چاک
 کی آرد کرد انگس با ده را نوش کز آواز صراحی گم کند پوش
 کسی کز من بگفتاری شود فرد گرم بیند غم جان بایدش خورد
 من پیشش دمی بی پرده باشم ۲۰۲ بدست خود ملاکش کرده باشم
 کسی کو میدهد تفسیده را آب بروغن داده باشد شعله را تاب
 دلش روزیکه پهلوی من آمد نه من خواندم که خود سوی من آمد
 کنون چند آنکه میرانم ز پیشش تمناییش میبینم به خویشش
 من آخر مردم هر چیز داغم طریق مردمی هم نیز داغم

202

۱- ل، ا، ب: دل خود را نگه دارم: ب، آ: اگر خود را نگه دارم ۲۰- ل: تمناییش

۲: ب، آ: دیگران ۳۰- ل، ب، آ: مه ۴۰- ت: چه یار کرد آن نه

۵- ل، ب، آ: من ۶۰- ل، ب: وگر ۷۰- ل: این بیت

نیت ۸۰- ل: این بیت هم نیت ۹۰- ل، ل، ب، آ: را

2025 کسی که بر من کوشد بجانی
گرش ندیم دلی باری زبانی

دل او چون مرا میخوابد و بس
بی خواهند را خواهد همه کس

تو هم دانی که مردم را همین است
که دارد دوستدار خویش را دوست

تو بر من گردگر نگر فیتی یار
رسیدی بر من زنگونه گفتار

چو این بنیاد بد را خود فکندی
گناه خویش را بر من چه بندی

2030 اگر مظلوم نتواند جز از داد
تواند ظلم ظالم را سزا داد

بر همین چون باتش در دهر تن
چه حاجت روغنش که هست روغن

تو شاید با چنین مطلق عانی
که مرکب با عا ندارد ازانی

مزن چندین گره بر ستمندی
که دارد از تو بر هر موی بندی

مکن زینسان دل در مانده ای ریش
که در مانده است در دست دل خویش

2035 چنان در دل نشستی هیچ
که جای دیگری گذاشتی هیچ

مرا خود بس بود داغ جدائی
تو داغم را ملک دیگر چه سائی

۱- ل: نهی ۲- ل: ب: بی ۳- ل: ب: بر نه ۴- ت:

ل: شاید چنین مطلق عانی که مرکب با عا ندارد جانی ۵- ل: ب: بگرا

اگر ماریست اندر فرجه سنگ
و گر مویست اندر خننه تنگ

اگر در گرد کس از آن پتگی است
و گر در گردش دریا ننگی است

و گر مرغیست اندر لاله زاری
و گر هست آهوی در مرغزاری

204 زهر جنس آنچه حیوان نام دارد
همه با جنس خویش آرام دارد

نه یکدم ز آشنائی در فراقند
نه یک ساعت ز جفت خویش طاقند

ندانم تا ازینها نام من چیست
که میباید ازینسان یکسم نیست

همای آسا بغلت روی کردم
بنمائی چو عفتا خوی کردم

روان خونم ز مرغان شاخ و شاخ
نه درد بلیزم آسایش نه در کاخ

2045 ز سودا بسکه بی آرام کردم
گاهی در صحن و گاه در بام کردم

کسی همدم بجز آهیم نباشد
کسی جز سایه بهرام نباشد

تو شب در خواب و من راه جگرگاه
بسان شمع سوختم تا سحرگاه

بلی رسمت شاهان را که تا روز
شاه اندر خواب باشد شمع در سوز

۱- ل: ل: ب: ۲- ل: ب: کوستان ۳- ل: ب: نه هر (در صورت آهیم مرغان)

دوم جمله جمله سوال است و با آنکه مال خوانده شد نیست ۴- ب: ز سودایش که

2050 کشد کمتر چراغ خویش درویش
 بزاری چند سوزم چون چرخست
 غمت جز در دلم مأواند
 دل آگم گشته باز آورد نتوان
 کجا بیرون شود این نفس خورده
 منم هر روز و این شبهای بخت
 2055 من ارصد بار خود را بر تو بندم
 همانم من کت اندر دل یقین است
 چه چاره چون چنین افاقد تقدیر
 چو نامه ختم شد بیک سبکخیز
 ملک زان گنج گوهر مهر برداشت
 که داند سوز او از سوزش خویش
 بکش تا وار هم باری زد غمت
 تو گوئی جای دیگر جا ندارد
 چو دل نبود صبوری کرد نتوان
 رسن در گردن و رنج در پای
 تو شب غمش شب ای چو زور من دور
 چو باد و نایت بر خود چه خندم
 رها کن گو چنین باشی از چنین است
 ترا روزی شکر باد امر اشیر
 ز شیرین بستد و دایش پرویز
 عبارت های شیرین در نظر داشت

۱- ل : که ۲۰ - ل : اب : آ : دلم ۳ - ل : روم زین ۴۰ - ل : اب : آ :
 تو خوش خسی نغز چو نمنی دور ۵ - ل : در ۶ - ل : آ : آ : ب : آید
 ۷ - ل : اب : ب : کان (۴)

206۱ فکند پیچ پیچ نامه در پیش
 بهر خط نکته ای از ناز میافت
 بسی جلا بهای سر که پرورد
 مفرح چاشنیهای شکر ریز
 جگر مائی نمک پرورد کرده
 206۲ ای خورده ار چه کامش ریش میشد
 چو در خود خورد شور این سخن را
 دلش از شور شیرین بیخبر گشت
 یاران گفت در یابید کارم
 نه شیرین باشد از شیرینی کار
 بدان عزم از بساط نرم بخت
 207۱ همی خواند و همی پیچید بر خویش
 جواب نامه خود با نیستافت
 که مستانرا بود آن باد در خورد
 چو باد تلخ فام و غبت انگیز
 نمک بیش از قیاس خورد کرده
 ولی میلش نحمدن بیش میشد
 بشور ایند غمهای کهن را
 و ذآن شوریدگی شوریده گشت
 که بودن میس از غمت ندارم
 که شیرین یار من دور از چنان یار
 جنبست جست و ساز رفتن آریست

۱- ل : فکندی ۲ - ل : نقطه ای ۳ - ت : ل : ل : در (و شق
 صحیح این است) ۴ - ل : اب : آ : بریش ، خویش ۵ - ت : ل : آ : ب : آید
 ۶ - ل : ل : اب : آ : زان ۷ - ل : ل : اب : آ : بدین

لیکایک بارها فرمود بستان
 غلاما را به پشت زین نشستن
 چو مرکب به رفتن شد سبکخیز
 برآمد همچو مهر بر پشت شبدریز
 چو باد صبحدم میرفت پویان
 گل خود را بکوه و دشت جویان
 باز گشت خسرو از اصفهان

و خواب دیدن او

چنان روشن شد از تارخ شاها
 که چون شه بارگی راند از سپاه
 غم دل در گریانش زده چنگ
 همی بردش دوان فرنگ فرنگ
 چو در این رسید از جنبش تیز
 زره داران شیرین کرد پر هیز
 بکوهستان دی بود از گدردور
 ز آشوب خلایق مانده مستور
 عیان باد پارتافت از راه
 در آن ویرانه نور افکند چو ناه
 چو قندز فام گشت این نطع سجا
 زمین چون پشت فاقم شد ز جفا
 جهان سرد و هوای پوشتین بود
 ملک در شقه دولت بر آسود

۱- ل، ب، آ؛ بستند ۲- ل، ب، آ؛ نشسته (در هیئت جمله میبناک میزد)

۳- ب، آ؛ جستن ۴- ل، ل، ب، آ؛ بیاسود

سحر که چون روان شد باد بگیر
 بر آوردند مرغان ناله زیر
 گشاد از خواب نو شین ز گس ناز
 ندیمان را بخدمت داد آواز
 چو از خواب گران بیدار گشتند
 بر سم بندگی بر کار گشتند
 حکایت کرد که ز بیداری بخت
 چو شب در خواب فتم بر سر تخت
 چنان ندیدم بخواب اندر که گوئی
 در آمد گلرخ با صد کنوئی
 دو ساغر در دو دستش صاف و
 یکی پر شیر و دیگر بر جلاب
 سپرد آن ساغر جلاب پر جوش
 بمن کاین نوش کن کردم سبک کوش
 جوانی بود دیگر غمشش
 سپرد آن ساغر دیگر بدشش
 جوان چونند با غر چاشتی
 بیفاد و شکست و بخت زان شیر
 کنون این خواب را تعبیر وجود
 بخواب اندر جلاب و شیر چو بود
 بزرگ امید گفتش که همه باب
 چو تو بیدار نتوان دید در خواب
 تو خود دانی که به زین خواب نبود
 بلندت شیر چون جلاب نبود
 چو آن جلاب شیرین کردی آشام
 ز شیرین عاصت شیرین کنی کام

۱- ب، آ؛ از ۲- ل؛ خواب را ۳- ل، ل، ب، آ؛ چو زان

وزان شیر که ماند آمد و ناشاد بجوی شیر ماند نشسته فرماد
 ورافتا د آ بخوار ساغر از چنگ در افتد کو کهن رایتش بر سنگ
 ملک گفت آری اند خواب تاثیر همان پیدا شود کاید به تعبیر
 شاید خواب پیش ابلهان گفت که نیک و بد بیند و هر چه بشکفت

رقن خسر پیش فرماد و مناظره ایشان

چو صبح در خراب خواب خوش گشته گرفته ساغری بر شیر در دست
 شمار جنبش دوری که انگیخت روان شد ساغر و شیرش فرو بخت
 شهنشه گفت که بخت و دلفروز بجوی شیر حواطم فرست امروز
 کشید این لباس مرزبانان برون آمد بر آیین شبانان
 ۱- ت : از چنگ (خدا قافیه) ؛ ل، ل، ب، آ : شیشه در سنگ
 ۲- ل، ب : بر آید ؛ آ : بزاید ۳- ل : دیر خواب از خواب بر ؛ ب
 آ : از جای بر ؛ ل : خود ۴- ل، ب، آ : در ۵- ل : ملک ۶-
 ل : رقتن ۷- ب، آ : از بر

از آنسو پرس پرسان کوه بر کوه بجوی شیر شد تنه زان بوه
 تماشا کرد کختی بر لب بجوی بدید آن سگهارا روی در روی
 بهر نقش هنر چون نقش بینی نظر میکرد و میگفت آفرینی
 چو دید آن اوستا دیر پایه بنیاد به بنیاد و گر شد سوی استاد
 جوانی دید در سیکل چو کوهی ز فر همتران در وی سگوهی
 گرامی پیکرش ماند خیالی چنان بدی رخم گشته هلالی
 بلا بیش از شمردن دیده چاش سزاوار شمردن استخوانش
 بخش بر خون و سرتاپای رحا میان خاک و خون غلطیده غمناک
 بگفتش کیستی و در چه سازی بگفت عاشقم در جان گذاری
 بگفتش عشق باز ایشان چیست بگفتا آنکه داند در بلا نیست
 بگفتش عاشقان زین چه پویند بگفتا دل دهند و درد جویند

۱- ل : جا ۲- ل، ب، آ : بر سر کوه ۳- ل، ب : دل پر غصه و جان پر
 اندوه ۴- ل، ب، آ : بر سر ۵- ل، ب، آ : پیکری ۶- ل، ب
 آ : عشق باز ۸- ل، ب، آ : باید ؛ ل : در بند ؛ ت : بکنم داند

بگفتش دل چرا با خود ندارند
 بگفتش نهیب خوابان که است
 بگفتش پیشه دیگر چه دارند
 بگفتش تلخی غم ایچ کم نیست
 بگفت از دوریش چونی در نیسوی
 بگفتش بر تو اندازد گی نور
 بگفت اورا امیس بازنده مانی
 بگفت از زو جان باشد زبانی
 بگفتش دور کن زان دوست یاری
 بگفت او شهر سوز و خامک است
 بگفت از عشق او تا کی خوری غم
 بگفتش گریزمیری در هوایش

۱- ل: جان ۲۰- ت: بگفتا چون به نو لیکن از دور ۳۰- ت: مرده ۰

۳- ل: بگفتش شیر سوز ۰

بگفتش گرسرت برد بشمشیر
 بگفت ار خون تو ریزد بفاییش
 بگفت آخر نه خوزیری و بالست
 بگفت ار بگذرد سوی تو ناگاه
 بگفتش گریزم بر چشم تو پای
 بگفت ار بنیش در خواب قامت
 بگفت آید گی خوابت در نیباب
 بگفت ار گوید از ناخن بکن سنگ
 بگفتش خوش بزی چه غم دوست
 بگفت از عشق جانت در هلاکست
 زهر چش گفت دارای زمانه
 تعجب کرد شه زان استواری

۱- ل: خفته مانم ۲۰- ل: خوش بری چندین ۲- ب: آ:

چون خدی چندین غم ۳۰- ل: ب: آ: تا زیم ۰

کسی که عشق درد آسام باشد
اگر نخته نباشد خام باشد
چو دیدش کو و فارا پای دارد
قدم درد وستی بر جای دارد
زبانرا داشت ز آن جولا نگری باز
بر آئین دگر شد نکته پرداز

2140 مزاجش را پیونزش را ز پرسید
وزان حال پریشان باز پرسید

که چونی وز کجا افتادست این روز
که میوزد دل من بر تو زینسوز
جوابش داد مرد غم سرشته
که این بود از قضا بر من بنشته
چو باشد دست تقدیرم غانگیر
کجا بیرون تو انم شد ز تقدیر
چه رود قسمت آمد همگانرا
که یار دتا فت از قسمت غانرا

2145 و گرنه من گیاهی آنک پویان
مگر بندم بکار خو بر ویان
بخاک پایشان کردم هوشناک
ز راه دیده ریزم سوی دل خاک

۱- آ: خون ۲- ل: وصالش را ۳- ل: ل: ب: ۲- ل: ب:

باز (تکرار قافیه) ۴- ل: کجاست افتاد ۵- ل: رسیده

(قافیه نادرست میثود) ۶- ل: گیاهی او که ؛ ل: ب: آ: گیاهی آنکه

(قافیه نادرست میثود) و گرنه من گیاهی آنک پویان مگر بندم بکار خو بر ویان ؛

بگفت دیده چون دل یایا افتاد
بلا ی دیده لابد بردل افتاد
ازین پیشیم نبود این با بگت و فریاد
که طبعم بنده بود و جانم آزاد
نذا نم کز کجا بر خاست این دود
کز نیشان سوخت جان محنت آیندود

مبارک روی شیرین سکر بار
مرا شیرین نمود از اول کار

نیامد درد لم زانگاه بی سلخ
که بر من عیش شیرین را کند تلخ
چو دل را خود غنا ندادم پرواز
کنون کز دست شد چو جویش باز

بیاید داشت وحشی را بتدیر
که نماید باز چون بگست بخیر
چو گنجشک نو آموز قفس چیست
چه سودا طفل سایه دست برد

ملک گفت اندک اندک پرشاین سیل
بپستی هم بر آن نسبت کند میل

دل اند چیز دیگر بند و میکوش
کش از خاطر کنی عهدا فراموش

تدریج این خیالت چون شود کم
تسکین گرددت خاطر فراهم

چنان آزاد گردی روزی چند
که ناری بیش یاد این مهر و پیوند

۱- ب: این بیت نیست ۲- ل: یا بمش ؛ آ: بینمش ۳- ب: بیت نیست

۴- ل: ل: ب: آ: مالد ۵- ب: آ: بیت نیست ۶- ل: ب: آ: حشرش

جهاندار از خمار شرکت یار
 فرو میخواند از اینها بیغرض وار ²¹⁷
 چو روشن کرد عاشق کان بنج صیبت ²¹⁶⁰
 بخندید و میان خنده بگیرست
 بگفت آنکه توان بر جستن از چاه
 که تازانو بود یا تا کمر گاه
 چو قهر چاه صد گز بیش باشد
 بجستن پشت و پهلوریش باشد
 مرا کاندز رخ آتزلف مشکین
 بچه کرد و رسن بیری شیرین
 اگر چه چه نماید در نظر خُرد
 ولیکن هر که افتاد اندر و مرد ²¹⁷⁵
 بمردن زیر این چه رفت پایم ²¹⁶⁵
 و گر کس بر کشد من بر نیایم
 اگر چه هست شیرین جان مسکین
 چو از دل فیت شیرین جان باشد
 و لیکن نیست شیرین تر از شیرین
 مرا تا جان بود ترکش نگیرم
 چو خصم خانه شد همان که باشد
 چو شد بی پرده زیبا روی خود کام
 و گر میرم رها کن تا بمیرم
 فرو شد خون صد عاشق یکجام ²¹⁸⁰
 ۱- ل: میگفت؛ آ: میخورد (؟) . ۲- ل: کو (که معنی دستی

ندارد) . ۳- ل: ب . آ: شیرین . ۴- ب: بن شکل منی بر بطی
 ندارد و قاعدتا باید «صاحبخانه» باشد .

چو صیادی که گنجشکان فروشد
 بیک مشت علف صد جان فروشد
 نباشم در طریق عشق معذور
 که بهر جانی از جانان شوم دور
 من بهر جان من بندیکه داری
 بخسرو گوی هر چند یکده داری
 هر آنکس کوه دهد دیوانه را پند
 نخواندش خردمندان خردمند
 گراز لعلش مرا زور نیست جامی
 رسم زو عاقبت روزی بکامی
 و گر نبوزد بخستم فتح بابی ²¹⁷⁵
 گدائی مرده گیر اندر خرابی
 چو لوح زندگانی شد زمین پاک
 چه خواهد ماندن این؟ پاره ای خاک
 تو خسرو انصحت کن بر ایند
 که خواهد ماندن از تاج و نگین فرد
 چو او در عاشقی باز و جهانی
 مرا خود سدل باشد ترک جانی
 بروزی گروی از شیرین کشد پای
 مرا اگر تلخ گوئی باشد بجای
 دل شد زینجواب آتش انگیز ²¹⁸⁰
 یخوش آمد چو دیگی آتش تیز
 ۱- ت: تو بر خود . ۲- ل: ماند؛ ب: چه خواهد ماند . ۳- ل: دارد؛

ب: بد پشانی . ۴- ل: ب: بروزی گز تو شیرین کشد پای؛ آ: اگر خسرو شیرین
 ۵- ب: آ: چو دیگ از .

و لیک آن تیزی از لب بر دورید / مشعبد وار کرد آشام شمشیر
 سخن را قلبه زد لختی چه راست / پس از پیش خجالت غم زده بر خاست
 بمنزل شذر کوستان اندوه / عبا ر کوه کن بر سینه چو مکتوه
 ز فرهاد آنچه در دل داشت حالی / دل اندر پیش بایان کرد خالی
 2185 ندیمان کان سخن در گوش کردند / بند جای و سخن خاموش کردند
 فرو بستند لب در کار شیرین / عجب ماندند از گفتار شیرین
 ملک گفت این وجود خاک نیاد / خرابم شد رنگ انداز فرهاد
 اگر خور ز ترش بر رسم شاهان / مبارک نیست خون یگانهان
 و این اندیشه را در خویش گریه / عجب نبود گراز غیرت میم
 2190 باید رفت را هم با بنجر / که پایم وارید از آشوب اینخار
 بزرگ امید گفت این سهل کاریست / بمرغان خام ارد پایت
 روانکن هرزه گوئیرا که در حال / برو از مردن شیرین زند فال
 ۱- ل، ب، آ: غضب و در غلاف افکند شمشیر. ۲- ل، ل، ۲
 ب: از زخم این خار.

اگر میرد فتوح خویش گریه / و گرنه کار دیگر پیش گیریم
 خوش آمد شا بهر آنچاره سانی / نمودش مرگ آن بیچاره بازی
 مردن فرهاد و عشق
 شیرین

219۱ ملک را بود تنگی پاسبانی / ترش خساره ای کز تر زبانی
 چو دیو دوزخ از غفرت یونی / چو زاع گلخن از پیوده گونی
 تیکاهش فراخ و حوصله تنگ / ز آروغ ترش سبب شده رنگ
 شکم چون دیکدان آتش اندود / دهن چون و اندر دیر خشنود
 دما نشتر کسی نادیده با هم / لبش را آشنائی نافر ا هم
 2200 خصومت پیشه ای ابلیس خونی / عوانی مستحواری جنگجویی

۱- ب: و گرنه راه دیگر. ۲- ل، ب: خون. ۳- ب، آ: کج
 ۴- ل، ب، آ: چو زاع کمنه از بسیار گونی. ۵- ب: چو ز آروغ، آ: که زاروغ. ۶- ل، ب: و دیکدانی. ۷- ل
 ۲: ز آشنائی، ب: ز آشنایان، آ: با آشنایان.

کسی کش پیش او گفتی کز نام
 چو دوری شد کسیرا در میان
 مسافر چون نهاد از درون پای
 بامها بخنددی طرباک
 اگر کردندی از چویش فرو کوب
 وگر سنگش ز دندی خلق جنگ
 ز سر تا پا کبود از مشت و سیلی
 کنه در سبیلش بیضه نهاده
 سگی بگچهره باخوی پنگان
 به پیشانیش داغی بر کشیده
 شمش خواند و عطای بیکر
 ز دیش اندر قفا صد گونه دشنام
 ز مرگ او خبر گفتی بجنبه
 بفال بدزدی پیش درش وای
 فکندی در عروسیها بسر خاک
 زبان چون آره کردی در چوب
 چو آهن تیز گشتی در ته سنگ
 چو پیش برد کوبان برد نیلی
 بموی بینیش رنگ او فاده
 خری خرزهره نام او خرنگان
 چو خطی بر خطائی در کشیده
 بو عده نیز دامانش گران کرد

۱- ل، ۲، ب، آ؛ چو دیدی دوری کس در میان ۲- ل، ۲، فانه، ۳- ل

۲- ل، ب؛ بفال بدزدی پیش او وای ۳- ل، ۲، ب، آ؛ بر سر چوب

۵- ت؛ سنگ، ۶- ل؛ حایه.

پس آنگه در غرض بگشا دلبر
 شد آند یوانه بد خوشستان
 روان شد سوی فریاد آن بد اختر
 به سنگی بر شد و نظاره میکرد
 بنزد یکیش ز چندان شعده گرم
 بکار آورد نقش سحر در
 نشسته با شبانی قصیه گفت
 گذشت از مرگ شرین بقیه پیش
 نه این کوه استیز با که ف
 و راز دندان کند ناف زمین خاک
 که خسف ماه روشن کن زنب را
 چو دیوی سوی آن غول بایان
 زبانی پر دروغ و چشمها ترا
 نمودار سخن را چاره میکرد
 نشد یک جودل چون آنش نرم
 زبان بگشاد و نادان ساخت
 کز نیش آن کوه چون ضایع توان
 رفیقش هم بر آن جانکندن خویش
 چنان لعلی نیا بد روشن صاف
 بنید نقش آن گم گشته در خاک

۱- ل، ۲، ب؛ این بیت نیست ۲- ل، ۲، ب، آ؛ زیر نگش.

۳- ل؛ این بیت نیست ۴- ل، ۲، ب، آ؛ راز میگفت.

۵- ل؛ بدینسان ۶- ل، ۲، ب، آ؛ بدان ۷- ل؛ ار چه بیز.

۱- ل؛ قاف ۴- ل؛ نیفتد.

دریغ او برد خود بر پیش نصیب است
 چو بشنید این سخن فرمود دل سنگ
 بزاری گفت باز مگو چه گفتی
 جو ایش داد مرد آهین دل
 چه کاوی کان که آنگو هر کان
 تو در کاری چنین خست کس پیش
 بخاک انداختند نام پاکش
 هزار افسوس از آتش جوانی
 دگر ره کاین سخن شنید فرمود
 بزور آنگونه سر بر سنگ خارا
 بجوی شیر در شد جوی خوش
 ز چهره خون ز مژگان خاک گرفت
 دریغ اینجاست در غور کاین غریب است
 قاده از بخودی چون شیشه در سنگ
 که هوش از جان و جان از تن رفتی
 که ای در سنگ مانده پای در گل
 ز بهر کالبس مخمور که جان رفت
 که برد آنکار فرما خست خویش
 بآب دیده تر کردند خاکش
 که بشکست از دم باد خزان
 نشان بو شمنندی فتنش از یاد
 که جوی خون شد از سنگ آشکارا
 دل که خون گرفت از بوی خوش
 میان خاک و خون افاده میگفت

2225

2230

۱- ل. ۱: هر پیش خود: ب: هر شنی ۲- ل. ۲: آ: بر: ۳- ل. ۴: که .

۴- ل. ۲: ب: آ: زنگانی . ۵- ل. ۱: این میت افاده است .

که آه ای بخت یفرمان چه کردی
 اگر میریزیم خون بهر یاری
 دریغ از آرزویش زار مردم
 ببردن بود در پایش گمانم
 کنون کان دوست اندر خاک خوار
 چو از عالم بر وزفت آنگه یار است
 چو یارم نیست کس جان جای سام
 من و راه عدم کاینجای نیست
 چو جان با جان در آمیزد هم شاد
 همی گفت اینکه روزش را شب آمد
 دهانش تلخ و شیرین دهنان بود
 به شیرین گفتنش از دیده خون رفت
 به مردم میکشی در مان چه کردی
 هم اندر زیر پایش ریز باری
 ببردن و آرزو در خاک بدم
 نه آن کو میرد و من زنده مانم
 من از مانم نه شرط دوستدار
 مرا بی یار با عالم چکار است
 روم بر یار و جازا پای سازم
 ره من تا عدم جز کیفی نیست
 در آمیزی بخاکش خاکم ای باد
 بتلخی جان شیرین بر لب آمد
 بهر گش واپسین شربت همان بود
 که تا شیرین کنان جانش بر رفت

۱- ل. ۱: ب: آ: در عالم ۲- ب: آ: روم بر یار و جازا را بارم .

۳- ل. ۲: من و راه عدم کاین راه کس نیست . ۴- ت. ۱: مگر کش .

همین خود دارد این چرخ جهانگش
 نماید تشنگا ز اشربت از جام
 کسی کو زاد در صحرای عالم
 بس آهوی کو بکشت افتاد بکیر
 چو بی روزی بود مرغ طبخوار
 خیال و خواب شد گیتی بفرنگ
 اگر دریا کشد لب تشنه در خواب
 چه باید پییده حجاب گز کرد
 شعاع خورشید ز گر رفتن
 سواد سایه را خبر مکن نام
 چو روشن گشت کاین سرمایه هیچ است
 پذیریده چه مکر ماری ای گناه
 که نهد بد کام دل کسر در آغوش
 ولی در خاک ریزد گاه آشام
 بخورد آب خوش از دریای عالم
 جوی ناخورده خور داند جگر تیر
 ز شاخ بر خورد پیش از طبخوار
 که نماید ولی نماید فرا چنگ
 بیداری نیابد در جگر آب
 که نتوان شقه ای زان بهر خرد کرد
 چو نتوان از زمینش برگرفتن
 که خاکش نقد مینی غنبرش وام
 چه بهر هیچ چندین هیچ هیچ است
 بده این خاک و بستان عالم پاک

2250

2255

۱- ل: ب: این بیت پس از ۲۲۴۹ آمده است. ۲- ب: آ: آن.

۳- ل: شفاعت (که غلط است).

کز آن افزون توان زین کم خریدن
 عدم را توشه کن کجا بجای کم نیست
 مسافر کآب از اینجا برنگیرد
 چو میدانی که گردون پرستیش
 نخواهی تا زیر گل شوی پست
 ز ما کن خاک را در ظلمت خاک
 هائی داری از فیروزه کسار
 بطی کو دیده باشد جوی گلشن
 گرت صد زب و زیور در وجودت
 چو بستان را بود پر تنده محتاج
 در آن عالم که جازا کار سازی است
 نیاز مرد تاج بی نیازی است
 هیچ ارزان بود عالم خریدن
 غم آن روز خور کا مروز غم نیست
 چو در دریا خرامد تشنه میرد
 بنا از خاک این سیلاب تیر است
 این خانه باید پیش ازین صبت
 روان کن پاک را در عالم پاک
 مدارش چون غلیو اثران ببرد
 کی آب خوش خورد در حوض گلشن
 تن آساید از آن جازا چه بود است
 قفس خواهی بزرگن خواهی از عاج
 نیاز مرد تاج بی نیازی است

۱- ل: بنات از خاک. ب: این مصرع افتاده است. ۲- ل: این

بیت نیست. ۲- ل: زرش کن. ۳- ب: این بیت

افتاده است

مرزس از مرگ اگر جان را نیاست که بعد از مردنت عمری دراز است 2270
 خردمند آن بود که کار دانی غم مردن خود در زندگانی
 رسیدن خبر مرگ فرماید به شیرین

وزاری او

بگوش خسرو استاد معانی چنین گوید نوای خسروانی
 که چون فرما در روز خود بسر برد چو شمع صبحدم در سوختن مرد
 خلل در عشق شیرین در نیامد برآمد جان و شیرین بر نیامد 2275
 خبر بردند بر شیرین خوزیز که خون کو کهن را ریخت پرویز
 همه گفتند کاین رسمی نواقاد که شیرین کشت و خون بر خسرو افتاد
 روانشد نازنین کز راه یاری شمع خویش را گرید بزاری
 ببالین گاه او شد بادی تنگ بآب دیده شست از خون او تنگ
 اشارت کرد تا فرمانبرانش بشستند از گلاب و غفرانش 228
 کفن کردند و سپردند غمناک غریبی را بغر تنجانه خاک

۱- ب: تا با جان؛ آ: چون جان بی.

بسی بگریست شیرین بر عیش فرو ترزان ز بهر بی نصیبش
 بخانه باز شد با آنده نو درونش در دمندا ز کار خسرو
 شکایت کرد پیش هم نشینان که بد باشد بجای گرم کینان
 کسی کش رنج مردم گم باشد بنزد مردمان مردم نباشد
 چو مردم در خود دشوار داشت گزند دیگری چون خوار داشت

شکایت

همی زد با خری خرنده ای لای که پالا نگر به است از پریان با
 خروش گفتا که گریه است اینک ز پشت من پشت خود نه این بار
 جوابش داد پالا نگر چو بشنید که پشتم ریش گردد خر بختید
 که خود چون سکری پالا نگری به پشت من نویس این داوری را
 چو می نتوان کشید از پشت خود به پشت دیگران خوار مسپاره
 یار در مرگ خود کس بر زبان برد بجان دیگران صدها توان برد 228

۱- ل: آ: زان. ۲- ل: بسیار. ۳: ت: ل: دارند... خوار دارند

۳- ل: این بیت نیست. ۴- ل: این بیت هم نیست.

چه در دست آمد آن ناهمراز / که بجز می بکشت آن بیزباز
 چو توانست خونم را پی افکند / گناهم را سیاست بروی افکند
 چو فردا دست خون در دامن آید / دیت بر خسرو و خون برین آید
 ندانم کز چه سان بر سنجم این داد / که از خسرو بخوام خون فرهاد
 چو نتوانم بکینش چاره کردن / که نتوان جان خود را پاره کردن
 بر آن شیرین کنم باری دل خویش / که بزم بر شکر شود دل ریش
 مرا جوش شکر خود بود در ره / کنون خود زاد فی الطنبور نغمه
 کسی باید که همچون کینه خواهان / شاید بر شکر سوی سپاهان
 بشر بنی کند بسداد بروی / بیا ز دباری فرهاد بروی
 چو در سودای شیرین مرد فرهاد / بگوای شکر جانش کنم شاد
 صفت پرنده نیک شیرین و کشتن او
 شکر اصفهانرا

۱- ل: ناهراز ۲- ل: ب: اقاد ۳- ل: ب: افتد ۴- ل: ریش ۵- ت: ل: خویش ۶- آ: رویش

چو شیرین بر زدار قفل شکر بند / سرا افکندند خوابان شکر خند
 بخت بود فر توتی که من سال / چو گردون در جهان سوزی شده زال
 بخون پستی و لیکن کز خرامان / می در سلج و نامش ماه سامان
 بهر جا در مصیبت رفته جای / بهر کو در عروسی کوفته پای
 بداده در جوانی نیزه را داد / به پیری نیز چو گان بازی ستاد
 بلورین سجای بر کار کرده / بجای ریسمان زنا کرده
 لبش درود و وردش سحر و ننگ / برون ساده لباس و اندون رنگ
 گشاده گریه تزویر چون می / هزاران اهرمن جل کرده دروی
 فریب انگیزی از گیرائی گفت / که کردی پشه و سیمرخ را جفت
 همه بیداری زرقش به پرده / همه خواب در غش راست کرده
 حدیثی نرم چون زیر از رک شک / زبانی چرب چون خنجر که جنگ
 زداروها که کار آید زنا زرا / زره برده بسی سیمین تانرا

۱- ل: ب: کش ۲- ل: خوش ۳- ل: ب: عشو ۴- ل: ب: وردش در س نیرنگ

مفرحان مروارید وز در که خواب زار برد هوش از بلا در
 2315 گیارهانی به نسیم آرموده بهر خمره ز معجون تنق
 چو در گوش آمدش گفتار شیرین بدندان خست لب انکار شیرین
 بجای آورد شرط خاکبوسی سخن برداشت با صد چالپوسی
 که بانو پرستاری چو من پیش پس آنکه بهرنا چیزی دلش ریش
 بفرما تا بیک پوشیده نیرنگ کنم صحرای عالم بر شکر تنگ
 2320 شکبیا کرد شیرین را فسونش نواز شها نمود از حد فرونش
 بگرمی داد فرمان تا براند شکر را شربت شیرین چنانند
 عجز کاردان ز آنجا به عجل روانند تا سپاهان میل میل
 بچاره ره در ایوان شکر کرد چو موری کو بخورستان کند کرد
 بیاد تا بر شکر به صد نوش نهاد از صحرای حلقه در گوش
 2325 بشیرینی چنان در مغز درشد که دلال تر از وی شکر شد
 ۱- ت : بنشته ۲۰- ب : آ، ت : برونش .

چو محرم شد همه شادی و غم را باد خواندگی بر زد سلم را
 نمودی بر کنسیران سرانی گهی کد بانوی که کد خدائی
 ز شیرینکاری جادوزن پیر مزاجش با شکر در خورد چون شیر
 2330 ز افسوننا که بر شکرش بود صد افسون شکر پیش از بر شکر بود
 دیدی هر زمان دیگر فسونش چو افسون خواندگان کردی زبوش
 پر بروی انجمن جادو بنانی جدا بودن نیارستی زمانی
 گمیش از عشق خسرو را ز گفتی گوشت زانده شیرین باز گفتی
 عجز ز فتنه باوی روی دروی درون رفته بشکر موی دروی
 چو روزی بودش آن شربت چشیدن نیارست از شکر موی بر کشیدن
 2335 بدو داده کلید خورد و آشام ز کامش نقل خودی و زلبش جام
 نه نوشیدی به صد سوز جگر تاب برون از گفت او یک شربت آب
 بدینسان تا بر آمد سالی آزاد بنای قفسه محکم کرد بنیاد
 ۱- ب : بیشش بر بود ۲۰- ل ۲، ب : بخوبی رفته ۴۰- ب : آ،
 ز کامش مابه ۴۰- ل ۲، ب : آ، کفش ۵۰- ل : بغیر از .

مخالف در کین کار میبودد بلب مست و بدل هشیار میبود
 چنان افتاد وقتی فرصت کار که کرد آهنگ می سرو سمن بار
 2340 بقدر هفته ای در کارانی پیاپی داشت دور دوستانی
 بخار باده در سر کرد کارش صداع انگیز شد مغز از خارش
 قنادش در مزاج از پنج هستی به بیماری کشیدش تدرستی
 ز بس گرمی تنش آمد بزمی سکر را چاره نبود خود ز گرمی
 سکر در مردمان باشد تب انگیز سکر را هر که خورد آرد تب نیز ۳
 2345 ز بالین بستن سرو خراشان بسامانکاری آمد ماه سامان
 بتدبیر آستین بالید نوشت همی آمیخت نیز رنگی به دست
 گلاب آمیز شرابهای مخمور طلای صندل و معجون کافور
 گوارشها که باشد راحت درد مزورهای پر میز از پی خورد
 ۱- ب: بقدر هفته در هر کارانی ۲- ل: ۲، ب: طبع ۳۰-
 ت: سکر را دید کس کایه تب نیز؛ ل: ۲، ب: سکر را دید که دارد (باشد)
 تب نیز ۴- ل: ۲، ب: آمیخت ۵- ل: ۲، ب: نبات و سکر.

برون کرده زبانی همچو آذر تو پنداری کار سطور راست مادر
 2350 که از بقراط خود را کردی افزون گهی خنیدی از قول فلاطون
 نماده شیشه ای پنجاه در پیش زخمه خود چگویم از عدد بیش
 دواها میگه نامد هیچ در کام گیا بائیکه نشنیدش کسی نام
 که اینرا کوفت گاه آنرا میسود وزین کوب و شکن بکدم نیا سود
 گمان برا عتمان شسته بیمار کبوتر نازک و شاهین ستمکار
 2355 چونا که یافت آنقرص که محبت بنوشین شربت زهرش فروست
 قدح پر کرد و در دست شکر داد لبش را ز آخرین شربت خبر داد
 چوماه نازنین کرد آنقدح نوش درون نازکش افتاد در جوش
 خرابی یافت اندر قالبش راه ز پرواز عدم شد جاننش آگاه
 تحت این بخودی خود را بهش کرد وداع مادر فرزندکش کرد
 2360 که رحمت بر تو باد ای مادر پیر که در رحمت نکردی هیچ تقصیر
 ز تو آن سایه دیدم بر سر خویش که امیدم نبود از مادر خویش
 ۱- ل: ۱، ب: ۲- ل: ۱، ب: اعتقادش.

گلی بودم اگر نسرين نبودم سگر بودم اگر شیرین نبودم
 بماندم منتظر بهر تو تا دیر چو وقت آمد ندیدم درخت سیر
 از آن میوه که وصلم داد حالی دهان آلوده گشت و معده خالی
 چو نیمه انجیر باشد قوت زلفی همان قوتش شود سوزنده دلخی
 چو بازی را کند از چاشنی دشت بخوید چاشنی هم در دوسه شت ²³⁹⁰
 چو افتد قطره ای بر ناله گرم بود چون روغنی بر آتش نرم
 ز شاخ بخت خرمائی گسستم بخوردن باغبان بستر زدم
 بمی با دوستی همدست گسستم باول دوستکافی دست گسستم
 خفتم روز سحر از تابش و تاب چو روز وصلم آمد میبرد خواب
 تو خوش با یا خسب ای یار جالا ²³⁹⁵ که من با خاک خواهم خفت و خاک
 ازین پس کز جدائی تاب بینم جمال یکدگر در خواب بینم
 ۱- ل: ۲، ب: ۲، مسکین ۲۰- ب: در زنده ۳۰- ل: ۱، ب: این
 بیت نیست ۴۰- ل: ۲، ب: پخته ۵۰- ل: این بیت نیست
 ۶- ل: هیچ روز ۷۰- ل: خفت

چو فردا صبح محشر گردد آغاز کنم دیده ز خواب اندر خفت باز
 درین گفتن پلک در هم غنودش در آمد خواب مرگ و در بودش
 غبار نیستی در شکر افتد بخورستان درون سوزی در افتد
 زهر چشم انجمن را خون بر آمد ²⁴⁰⁰ نفیر از انجسم گردون بر آمد
 جوانمزدان بسر با خاک کردند عروسان آستین با خاک کردند
 ز مژگان خلق خون دیده بالود بر آمد ناله های آتش آلود
 نه تنها مخلصان و یکنخواهان که عکسین شد همه شهر سپاهان
 بستندش بر ترقیبی که باید کشیدندش به عطیم که شاید
 چو در دهنه خاک ابا شدند ²⁴⁰⁵ سه روز آئین ماتم داشتندش
 پس از چندی بشادی رونما شد هوایش از دل یکسونها دند
 کسی کو بیشتر کرد از غمش جوش ز خاطر پیشتر کردش فراموش
 همیشه عادت مردم چنین است دلش سنگین و قالب گوشتین است
 همه کس با هزاران بقراری بگریده مرده خود را بزاری
 ۱- ب: ۲، آ: مژه ۲۰- ل: مصرع پاسب و پیش است

2410 چو در خاکش نهد بکار گردد همان ساعت فرامشکار کرد
 اگر دل نقشبند و گر رحیم است فرامشکاری مردم قدیم است
 در آندم کاد میرا گل سرشتند ز غفلت نکته ای بردل نشنند
 گراز غفلت نبودی سینه را برگ ز بیم مرگ بودی هر زمان برگ
 و گر جنبندگان مردن ندانند و گردانند خود زنده مانند
 2415 تو ما را این گزینان عقده پیش همیدانیم و میپوشیم در خویش
 یعنی بنسیم و آگاهیم زین راز که تن با جان نخواهد ماند و ساز
 ولی چون چشم بنیش دور بین نظرمی بیند و دل را یقین نیست
 بسی رحمت از حد پیش دیدیم رحلتش هم چشم خویش دیدیم
 اگر چه دیدن مازود زود است چو عبرت نیست از دیدن چه بود
 2420 ببیند هر کرا چشمیست نهان خیال مرگ در آینه جان

۱- ت، آ: بروی، ۲- ل: دانش، ل: ب: مردم.
 ۳- ل: زو، ۴- ب: این بیت نیست، ۵- ت: دور
 دور (۶): ل: ب: دیر و زود.

و گر کش چشم عبرت هست کوتا ببیند یک نهد سوی خود راه
 چو دور زندگانی بر سر آید نداند کز کد امین ره در آید
 کسی زین خمگاه ایمین قاده است که یا مرد آنکس و یا خود ترا ده است
 چو زادی باش زخمش را حیات که لولو سفته بر ناید ز دریا
 2425 بروی کا نذرین نیل مصارت دوشش بر کعبتین قلب کار است
 که یارد بافت با این شوخ قلاب که دارد کعبتینی پر ز سیلاب
 عجب کعبی که برد اوست مطلق اگر چنین هست نه امره معلق
 به آن باشد که مانقدیکه دایم بیوسیم و بدست او سپاریم
 عیانم بین که برد اندیشه گستاخ سخن بین ناکی شد شاخ در شاخ
 2430 چو کردم گنج باد آور در اضر خرامان باز گردم بر سر حرف
 برگشتن برین به زو شیرین

چو کرد آن فتنه مه سامان بهر بناخن خست بهر مصلحت بهر
 بشوخی با عروسان شکر خند در اندوه شکر ز دانه ای چند
 ۱- ل: ب: این مهر.

پس آنکه جست دسوی زخوبان رواند سوی شیرین پاکوبان
 رسید و ماجرا را پرده برداشت صنم خود را آنهمه یک یک خبر داشت
 2435 اگر چه از کار دانی پیش فروت بجنده داد بیرون درج یافت
 ولی در پرده گشت از غم دلش میش که او را نیز بود آن روز پیش
 کسی که زنگ نبود جاننش آزاد چرا گرد بر برگ دیگران شاد
 بجز و نیز گشت آنقصه روشن که مهمان شد شکر در سبزه گلشن
 بر آورد از جگر سوزنده آهی که بودش حق صحبت چند گاهی
 2440 نشت از سوگواری با تنی چند با تم چاک زد پیراهنی چند
 زنگس بهر آن سرو خرامان بخاک افشاند و در دلمان بدامان
 بصد نخ ز شیرین کرد فریاد که به زین خواست توان خون فدا
 عمل بار اجزاها در کمین است جزای آنکه من کردم همین است
 بخور اینک و بدر باد شمار است بپاداش عمل گیتی بکار است
 ۱- ت : در زیاقوت ؛ ل : ب : در یافت . ۲- ل : ۲ ، آ :
 سزای . ۳- ل : گفتن .

2445 اگر بنیاد تو بر سنگ خوئی است مکافات کنوئی هم کنوئی است
 و از خود خوی بدر ساز یابی جزای خود هم از خود باز یابی
 نبات زهر هر جا کاشت نتوان چو کاری زو شکر برداشت نتوان
 درین گنبد به یکنی برکش آواز که گنبد هر چه گوئی گویدت باز
 یکی را ده صدایابی درین راه که بالا گنبد است و در پیش چاه
 2450 چو چشم دیگری بخراشی از خار خراش خویش را هم چشم میدار
 بر آید جانست از جان تابان عقاب اندک زید کر کس فراوان
 چو آهنگر باز د تیغ کین جوی بدست خود کند خود را سپه بوی
 چو ساز دیر گر تیر بلا شور هم اندر دیدنش خود را کند کور
 بود سوزان به از تیغ برنده که این دوزنده باشد آن درنده
 2455 چو خسر و جرم خود را یافتی پیش پشیمانوار گشت از دیده خویش
 طمع یکب رگی برداشت از رضا بمیغز گشت و کینه بی پوت
 ۱- ل : ل : ب : جواب . ۲- ل : ب : آ : درخت . ۳- ل : ب :
 زیر آن .

زار من در دامن رفت غمناک ز حسرت کام خشک و دیده نمک
 بکنجی در شد و اندوه میخورد به بی سنگی غمی چون کوه میخورد
 بروزش خوردن غم کار بودی به شب آسایش دشوار بودی
 چراغ دل ز باد سرد مرده چراغ جانش را هم باد برده
 چنین رفته است رسم عشق بازی چو با جان ساختی با او نازی
 گرت دلدار باید ترک جان کن دل و جان از پی دلبر روان کن

مناجات شیرین در

شب فراق

ز کوهستان ارمن چون سرافراز سوی شهر مداین کرد پرواز
 صنم بشنید بعد از چند گاهی که خسرو در فلان ده بوده باری
 ز دوری با هزار افسوس ناید برید از بغفلت گوش مالید
 خمار عشق از سرتازه شد باز شغب در دل بلند آوازه شد باز
 ۱- ل، ل، ب، ز، ۲- ت : شب آسایش خود دشوار بردی ۳- ل

ب : میبرد ۴- میبرد ۵- ل، ل، ب، آ : این بیت نیست

دلش را خار غم در دامن آویخت خرد دامن بدندان کرد و بگرخت
 بجوش افتاد جان مستمندش بدر آمد درون درد مندش
 ز انگش خانه در سیلاب خوانند صبوری از ره روزن برو نشد
 ۲۴۷۰ در آمد شهنشهران تباراج روان را طوق برد و عقل را تاج
 سپاه فتنه شد بر قلب نین چیر ولایت ستاد از سلطان بشمشیر
 چو عشق آرد لگد کوب خطرناک نه خسرو بلکه کجیخرو شود خاک
 یکی دان عشق را موران و پیلان بآتش در چه عود و چه مغیلان
 شبی تنگ آمد از بس ریخ برون چنانک از ناشکیبی خواست برون
 ۲۴۷۵ سخن را هر زد چون نقش چینی برید از هم نشینان هم نشینی
 بکنجی تنگ شد دل تنگ میبود دلش با بخت بد در جنگ میبود
 شبی تاریک چون دریای اقیانوس بدریا در چکیده چشمه شیر
 ز جنبدن فلک بیکار گشته ستاره در همش مسمار گشته

۱- ل، ل، ب، ز، ۲- ت : شب آسایش خود دشوار بردی ۳- ل
 ب : میبرد ۴- میبرد ۵- ل، ل، ب، آ : این بیت نیست

2480 ذنب پای کواکب رانده خار
 ز ظلمت گشته پنهان خانه خاک
 سواد تیره چون سودای خان
 ر بوده باد تند از شمع با تاب
 سدا بی خورده چرخ آبستنیگاه
 سترون گشته از خورشید و از ماه
 غنوده در عدم صبح شب افروز
 بقیرا نباشته دروازه روز
 2485 گنج صبح قفل افکنده افلاک
 کلید گنج را گم کرده در خاک
 بریده تیغ شب از کینه خواهی
 گلوی بلسان صبحگاهی
 خروسان از نگاه بانگ و تکریر
 خمیر پیرزن گشته گلو گیر
 مؤذن قرص صوفی از ده گار
 ز صلوا خورشیدش افتاده آواز
 جهان چون از دای پیچ در پیچ
 بجز دود سیه گردش دگر هیچ
 2490 شبی اینگونه تاریک و جگر سوز
 ز غم بخواب شیرین سیه روز
 ۱- ل ۱ ب ۱ آ ۱ کجک ۲۰- ل ۱ ب ۱ شده آبی چرخ آبستنیگاه
 ۲- ل ۱ نمودن (۴) قرص صوفی مانده از گار .

مبادا هیچ غم در دل شود سخت
 که اول خواب را بیرون نهد سخت
 چو در بیداری شادی بود رنج
 چه باشد حال بیداران غم سنج
 اگر چه پاسبان بیدار باشد
 نه همچون عاشق و بیمار باشد
 در آن شب حالت شیرین چنان
 که غم از جان شیرینش بجان بود
 2495 به آب دیده باشد باز میگفت
 ز روز بد حکایت باز میگفت
 همی نایب کای شب چند ازین داغ
 همایر اکش در چنگل زاغ
 بپایان شو که من زین بقراری
 بخوابم مردن از شب زنده داری
 چو گبران میکنی بر من جفائی
 ترا یارب که مهری نیست جانی
 بدین بیمری و تار یک دلی
 شبی باروز بخت من نگوئی
 تو هند و کافری نام تو نیست
 ز هند و کافری کردن عجب نیست
 2500 مگر سوگند خور دی ایچا نسوز
 که بعد از مردن شیرین شوی روز
 چه غسبی آخرای صبح سیه روز
 بآب چشم من خرافه و شوی
 چرا زیر زمین چون نخ فسری
 دمی بالا کش آخر گر نمرودی
 ۱- ت : عاشقان بخار بسته ۲۰- ب : خیز آ : چند .

تو هم داری مگر ز آسوب غم جوش
 که کردی خنده را چون فراموش
 2505 مرزا سنگ ابد و چشم تیره روزم
 وگر سوزم را کن تا بسوزم
 چه باید ریخت این سیل ستم را
 چو نتوان شستن این سوای غم را
 چنان تار شدی خوش شیدا
 که پیدانیت روز روزگار
 گرفتیم کز خمار باده دوش
 صبحی گشت ستار افراش
 چه شد یارب پیکه خیزان شبر
 که در سبج نگشاید لبر
 2510 مگر شکست نای مطرب پیر
 که برین آرد امشب ناله زیر
 مگر برینو بتی خواب شتلم کرد
 که امشب خاستن را وقت گم کرد
 مگر شد بسته مرغ صبح در دام
 که بانگی بر نیآرد بهمن گام
 مگر دود دلم عالم سیه کرد
 دم من شمع گردد زراته کرد
 وگر نه کی شبی را این درنگست
 که گردون بسته و سیاه لنگ

۱- ت، ل، ا: این بیت نیست ۲۰- ت، ل، ا: این بیت هم نیست.
 ۲- ت: بگرفت ۳- ت، ل، ا، ب: چاشنی را، ل، ا: خستن
 ۱- خواب گم کرد ۵۰- ل، ا، ب، آ: بی سر.

2515 مرا زین شب سیه شد روی سستی
 سیه رویت این فی شب پرستی
 گهی باشد که این شب روز گردد؟
 دل پر سوز من بی سوز گردد؟
 ازین ظلمات غم یا بزم ربانی؟
 بچشم خویش بینم روشنائی؟
 بسی میکرد زنیسان ناامیدی
 که ناگه از افق برزد پیدی
 چو لاله گرچه بودش در جگر داغ
 ز باد صبحدم بشکفت چون باغ
 2520 چه خوش باد بخت باد صبحگاهی
 کز و در جنبش آمد مرغ و ماهی
 در آندم هر دلی کافسده باشد
 اگر زنده نگردد مرده باشد
 بزرگان کاین نفس را زنده دارند
 بجا نبختی دمی بخشنده دارند
 دلی کو نور صبح را ستین یافت
 کلید گنج را در آستین یافت
 همان در زد که ملک عالم آنجاست
 وگر زان بیشتر خواهد هم آنجاست
 2525 که شد صبحی ز خواب غفلت آزاد
 که بخش صد در مقصود نگشاد؟
 چو شیرین یافت نو صبحدم را
 بروشن خاطری بر زد غم را
 بسکینی جبین بر خاک مایید
 ز دل پیش خدای پاک مایید
 ۱- ل، ل، ا، ب، آ: کار.

که ای در بر دلی دهنده راز
 2530 چو تو امید براهی واری
 جز این در دل ندارم آرزوی
 زحمت داشتی چون بویالم
 در غم سوخت این حاجت نهانی
 وجودم گشت ازین در ماندگیست
 2535 نشاطی ده کزین غم شاد گردم
 به سر کبریا در پرده غیب
 بنور مخلصان درو سپیدی
 با جان تو اندر جان بدگیش
 بدان اسگی که شوید نامه پاک
 ۱- ل ۲ ب ۱ بیدلان ۲- ل ۱ ب صبح یکسان ۳- ب ۲ ۴-
 دلق ۳- ل ۲ ب ۱ حرفی ۰

2540 بدان زندان تاریک مغاکی
 بخون غازیان در قطع پیوند
 بآهی کز سرشوری بر آید
 بمهر اندوده دلای کریمان
 2545 بدان غرقه که بر ناید ز آبی
 بشبهای سیاه تنگستان
 بیادی کاؤل اندر تن در آید
 بعشق نو مد آغاز جوانی
 بدان بیدل که هستی نایدش باد
 بدان سینه که دارد عشق جاوید
 2550 که برداری غم از پیرامن من
 گرفتارم بدست نفس خود رای
 بر آور آرزوی را که دارم
 ۱- ت ۱ بخاکی

بیالین فراموشان خاک
 بسوز ما دران در برگ فرزند
 بخاری کز سرگوری بر آید
 بگرد آلوده سرهای یتیمان
 بدان نشنه که باشد در سربانی
 بدلای سپید حقیرستان
 بدان دم کاخر از مردم بر آید
 به غمهای کهن در دل نهانی
 بدان دل کو بود با نیستی شاد
 بهجرا سیکه هست از وصل نوید
 نخی مقصود من در دامن من
 بر صحت برگرفت زنی نچای
 کلید آرزو نه در کنارم

اگر چه ماجر هست از ادب دور
 تو آئی که ز تو نتواند شست مستور
 نخستم در لباس آرزو و پوش
 پس این جرمم ستاری فرو
 2555 چو شیرین از سر صدق اند عا
 خدا از صدقش آن حاجت ک
 بصدق آنکو در آنحضرت نماید
 خدا نذر کنارش هر چه خواهد
 چو پوینده مراد خویش یابد
 بمزد عتق و خویش یابد
 در آتش کآن صنم زینان غمین بود
 ملک را هم غم حالت همین بود
 همه شب نارین یاد میکرد
 بدل در میرد و فریاد میکرد
 2560 فراوان غم کشید اندر شب تار
 که تا شبر آورد آرد یکبار
 چو رفت از دیده انجم سیاهی
 جهان روشن شد از مه تاباهی
 ماند از آرزو مندی و فرارش
 برفت از خویش تندی شمارش
 سبک بنشست بر شبر چون بدر
 رواند سوی خورشید فلک قدر
 همان سودا عیان انگیز جانش
 همان خاصان دولت به معانش

۱- ل: دت (۹) - ۲۰ - ل: دانی - ۳ - ل: آ: جوینده - ۴ -

ل: ب: بخورد - ۵ - ل: غم یار - ۶ - ل: ب: مردم -

2565 رها کرده عنان د بانه دل
 بار من باز شد منزل بتل
 هو را بود وقت برگریزان
 گر زبان گل ز باد افان و قیران
 بخت همچو دم سردان میگشت
 بکوه و دشت سرگردان میگشت
 سرگش خاک را پیرایه میداد
 دم سردش خرازا مایه میداد
 نهان میگشت در ویران و آباد
 بدینسان تا خزان بگذشت چون
 رفتن خسرو بسوی قصر شیرین و بدین

شیرین بروی خسرو

2570 چوستان تازه گشت از باد نوز
 جهان بستد بهار عالم افروز
 ز آسب صبا در جلوه شد باغ
 بغارت داد بیل خانه زراغ
 هو اگر د از گل آشوب خزان دور
 بشک تر بدل شد گرد کا فور
 عروس غنچه را نو شد عماری
 کمر بست گل در پرده داری
 بنفشه سر بر آورد از لب جوی
 زمین گشت از ریاحین غنچه بوی

۱- ل: ل: ب: هر اید سرود - ۲ - ت: دل - ۳ - ل: ب: آ: روان

۴- ل: ب: میبود - ۵ - ل: رنگ: ل: ب: برگ -

2575 نسیم صبحگاه از مشکبوی
هزاران نافه در بردشت گوی

حریر گل ورق در خون سرشته
برات عیش بر ساقی نوشته
غنوده ز گس و قمری به دشت
چو بانگ چنگ در بالین ستان

خمار ز گس شب با غنوده
شکب از جان شتاقان ربوده

سگوفه شاخ را پیرایه میکرد
سمنرا گل بدامن سایه میکرد

2580 خبر میرد باد صبحگاهی
ز بوی گل بشاد روان شاهی

کز نینان نو بهاری عشرت انگیز
چرا از باده باید کرد پر همیز

ملک بر عزم صحرا بارگی هجرت
به پشت باد سرو نارین رست

بخدمت باو شاقی چند دلخواه
جنیبت را ند چون خورشید و چو

نخست از گشت کرد آهنگ بخیر
فرود آورد هر مرغی یک نیر

2585 برون بستد بازان بکجیز
بچون صید کرده چنگ را نیز

در آمد چنگل شاهین تاراج
نه تیهو ماند بر بالانه در آج

۱- ل: ۲ ب: بستان ۲- ل: ۲ ل: ۲ سمن گل را ۳- ل: ۱

راستی ۳- ت: ۱ ل: بخت

ره بط باز نیز آهنگ میرد
برقص کبک شاهین چنگ میرد

ملک هر سو که مرکب را ند حالی
زمین از گور و آهو کرد خالی

چو لختی گشت صید افکند تا چاشت
از آنجا سوی بستان راه برداشت

2590 بگلزار آمد از خیر گشت
بساط افکند زیر سرو و شمشاد

بمی نشست با خاصان درگاه
برآمد بانگ نوشا نوش بر ماه

برون دادند مرغان خوش آهنگ
نوا ی ارغنون و ابریشم چنگ

شمال از شاخ سبیل خاک میرفت
صبا بر فرش نسیم پامیکوفت

ملک زانوزده برسند ناز
بعشرت ریخ سوز و گنج پرداز

2595 چو گل پشانی دولت گشاده
بیالین پشت دولت باز داده

پای پی گر چه می میکرد بر کار
نمیرفت از سرش سودای دلدار

بیادش در چمن نظاره میکرد
بجای جامه جازا پاره میکرد

سخن میگفت و آب از دیده بخت
بدامن گوهر ناچیده میرخت

نه تسکینی که خود را باز جوید
نه همدردی که با وی راز گوید

۱- ل: آزاد ۲- ل: فرق

2600 نبود آرزو پیش شاه شاپور که از خسرو غم شیرین کند دور
 گره چون غنچه میزد بر دل تنگ همی شست آستین از اشک گلرنگ
 بهر زکس که در گلزار دیدی خیال چشم مست یار دیدی
 بهر شاخی که از گل برگرفتی بیاد دوست آه از سر گرفتی
 زهر سبیل که تابی باز کردی ز زلف او عتاب آغاز کردی
 2605 سگیبا بود تا بهشیاری شست کفایت را عیان از دست نیک شست
 چو سرما گرم شد از باده ای چند زبان بگشاد با آزاده ای چند
 که نوروز آمد و گلزار بشکفت صبا با گل پیام عاشقان گفت
 روانشد باد جام لاله بردست خمار ز کس بجایر بشکست
 همه کس با حریفی باغ در باغ مراد دل زدوری داغ برداغ
 2610 نشاید خورد می بی دوستدار که شادی غم بود بی روی یاران
 بود بیدوستان در مجلس ناز پیاله سرنگون شیشه دهن باز
 ۱- ل ۲، ب : میگرد ۲۰ - ل ۲، ب : آ : چو سرخوش شد عنان از
 دست بگذاشت ۳۰ - ت ۲، آ : باده .

همه شادند و جانم در بندست که می بیروی خوبان زهر ناست
 اگر چه روی گل مها توار است ولی افسانه ببل در است
 مرا از سوز دل هر لحظه مرگی کی آرد تاب آتش کاه برگی
 2615 بلا کم زین همه ناموس خامست چو عشق آمد چه جای تنگ و مات
 بر آن میذاردم این جان بخت که عصمت را بیزار افکنم خست
 زخم از غصه دل سینه را چاک ز خون خوشن رنگین کنم خاک
 مگر باد آید وزین جوی غم بدان بدخور سازد بوی غم
 چو چندی زین سخنها گفت حالی دل از اندیشه بختی کرد خالی
 2620 جنیت هست و ز دل بار برداشت ره مسگوی آندلدار برداشت
 روانگشت از شراب لعل سرخوش ولی از سوز سینه دل پر آتش
 بر قاصی صبا در زیر رانش خیال یار زیبا همغشاش
 بناگوشش ز آب گرم درخوی دم سردش پیام آورده از دی
 ۱- ل ۲، ب : بگم شده بخت ۲۰ - ت ۲، ب : ل : بگم ۳۰ - ل ۲ :
 ز آه گرم .

2625 چو آمد آ ب قصر نازنین تنگ زمغزش پوش فشا نینه فرنگ
 خبر بر بند بر سر و گنبد ام که طوبی بر در فردوس زد گام
 بلر زید از هراس آند سستل کزان سیلاب تندش بشکند پل
 سگوه تنگ و نام آواره گردد لباس عصمتش صد پاره گردد
 صواب آندید رای هوشیارش که نهد راه در ایوان بارش^۲
 عمل داران در که را بفرمود که بستاند پیش آنگشته زود
 2630 چو پید اگر دو آن خورشید نور زمین بوسند همچون سایه از دور
 در افتاند و مروارید شتاب زمین را گرد بستاند از آب
 راستدش چنان با عز و تکین از آنجا تا در ایوان شیرین
 چو فرمان داد ماه شتری قد ز صحن خانه بالا رفت چون بد
 دویدند آنهمه فرمان پذیران با استقبال شاه تحت گیران
 2635 چو پید شد سگوه ارجمندی کلاه بی تا بخورشید از بلندی
 ۱- ل: ب: سوئی صر: ۲- ل: ب: بقل شد: ۳- ل: ب: ب: که نده
 جای در ایوان بارش: ۴- ل: که پیش آیند.

فروزان در جیش فر شاهی زمین تا آسمان نور الهی
 به پیرامن نه از گردنشان کین غلامی چند از خاصان شهبس
 خطش بر لاله عنبر بر گشته گلش از خوی گلاب انجیر گشته
 ز بوی خوش که میزد آتش پاک عیر آمیز گشته نافه خاک
 2640 ز رویش آفتاب از دست میرفت کسی کا مد بدیدن مست میرفت
 چو دیدند آن قیبان چهره شاه جبین سودند بر خاک گذرگاه
 شاری ریختند از گوهر و لعل که گوهر دار گردید آهن نعل
 ز لولو حلیه می بستند ره را شارا فلک همی بردند شه را
 از آنجا تا بشا دروان ماهش همه پر فرش دیا بود راهش
 2645 چو آمد بر در قصر دلارام کزان شیرین سخن شیرین کند کام
 دری بر بسته دید و میزبان دور مه اند برج عصمت مانده مستور
 تعجب کرد و حیران ماند زانگاه که نخل بار و چون گشت بیبار
 ۱- ب: او: ۲- ب: کوره اکرة: ۳- ل: ب: ب: عارض: ۴- ل:
 ب: آ: سم شبیز گردید آتشین نعل: ۵- ل: ب: به:

ز خجست رویرا چون غفر نکرد که بی روی چنین خود چون تو آید
 زمانی ماند بر در دیده پر آب درونش تافته بیرونش بیاب
 2650 بهر سازیکه میزد با خرد رای نمی آمد دل شوریده بر جای
 جهان شب شد بچشم نیم خوابش که ماند اندر پس کوه آفتابش
 بخواری باز گشتن خواست در حال که خواندش نازنین ز آواز خمال
 ملک را کاند آن آواز در گوش بجان میخیز باز آمدش بهوش
 چو سر بر کرد سوی قصر والا زمین بوسید ماه سرو بالا
 2655 دید از هر دو جانب صبح امید مقابل شد بد لگرمی دو خوشید
 پر روی از مژه میریخت آبی بروی میمان میزد گلابی
 بنظاره فرو ماندند تا دیر نمیکشت از تماشا چشمشان بر
 گفتگوی خسرو و شیرین

ملک بر چند خوانان بادلش که در صحرا اندر از دل خویش
 ۱- ل، ۲، ب : نو عیکه ۲- ل، ۲، ب، آ : نظر انداخت چون بر ۳-
 ۲، ب، آ : بگرمی ماه و خوشید ۳- ل، ۲، ب، آ : سوز

هلاکش گر چه ترک جان همیکرد ز بانش در سخن باری نمیکرد
 2660 از آن دلمانگی کاند بجاننش ز بس گریه گره میشد ز بانش
 چو لب بستن نه زیبا بود با دوست که در حلوا نیفتد پسته را پوست
 نقاب از لولوی خشنده بر کرد جهانی پر ز مروارید تر کرد
 بزاری گفت کای جانم توشاد غمت شادی فرای جانمن باد
 بزرگیهای بی اندازه کردی که با خردان بزرگی تازه کردی
 2665 قیامتاً نمودی تا توان گفت که نتوان تا قیامت شکر آن گفت
 ز افشادی و مروارید شتاب نشاندی تا سرم در آتش و آب
 ز نطع انداز دیابای زلفیت فرس نی رزمین بر آسمان فت
 ز صحرا تا جناب همت بر امم در آوردی به عطشیم تا مم
 پس از چندین نواز شمای چون که کردی بنده وارم حلقه در گوش

۱- ل، ۲، ب، آ : هلاکش گر چه ترک جان نمیکرد ز بانش در سخن
 فرمان نمیکرد ۲- ل، ۲، ب، آ : تا پوست (عقاب «با پوست» باید باشد)
 ۳- ل، ۲، ب، ضیا فتیا ۳- ل، ۲، ب : ز صحرا با بسی نو

چه بود این بی سبب در پرده ماند
غریب را ز در بیرون نشانند
مرا بگذاشتی در خاک خواری
چو مه بر آسمان گشتی حصاری
ترا گر چه عروک در محاصرت
مکن کز سنگ من بر مه غبار است
همان با این سرافرازی بچاهم
که افتاد از زبردیدن کلاه هم
نه شیرین آید از شیرین زبانان
تر شروئی بروی میهمانان
چو جانم جز وفاداری نیاموت
چرا باید دلی بیو می سوخت
تبر بر میوه باشد بو سارا
برون در نشانند دوستان را
جواب شیرین به خسرو

جوابش داد شمشاد قصه پوش
که دولت باد شه را حلقه در گوش
فلک را سر بلند ی در پیش
ستاره خاکروب بارگاهش
هزاران کام دل در دامنش باد
هزار اقبال در پیرامنش باد
دش خالی مباد از دست دانا
فزون باد از شمارش زندگانی

۱- ل، ا، ب، ب : بودت . ۲- ل، ب : برون در . ۳-
ت : همایان . ۴- ل، ب : بهی .

اگر بالا شدم چو ندیدم هست
مکن از سرزنش سرو مرابست
مرا بخت تو بالا برد پایه
که بر فرقت کنم چون ابر سایه
شود ابرار چه بر دریا سرافراز
نه آخر پیش دریا سر نهد باز
گرای خاک از بلند ی بهره مند
دست را پایه صد چندین بلند است
اگر چه فده از روزن بر آید
نه از خورشید تابان بر تر آید
و گر بر مه رسد گرد وجودم
همان خاک ره شایم که بودم
گرفتم خود سرم بر آسمان سو
مریخ از من که تو شمع من دو
هم از اقبال تست این چندی
که بر دم سر بخورشید از بندی
از آن سر بر فلک برد این ستر
که تا گرد سرت گردد فلک وار
نه تاج زر ز سر نیکو تر آمد
که یکسر بر سر سلطان بر آمد
و گر گفتمی که نبود شرط یاری
عزیز را بر او زانند بخواری
۱- ل، ا، بید، ب : آب (؟) . ۲- ل، ب : آب . ۳-
۳- ل، ا : رخشان، ل، ب : روشن . ۴- ل، ب : در .
۵- ل، ب : غریب را .

بدان عزت که بر شیرین مسکین
کزان غنبت که خسر و رایجان

توانم کز وفاداری در میراه
و هم تن در رضای خدمت شاه

2695 فرود آیم از این منظر خرابان
کمر بندم بر آئین غلامان

ولی ترسم که و اما ندز پرواز
تدزو نازنین در چنگل باز

تو شاه و عاشق و دیوانه هست
چو در دامت قادم چو نتوان است

مرا مادر بنام و سنگ پرورد
تو شیر پنجه و من خام پرورد

روا باشد که با این خوی خاست
بپای خویشتن آیم بدامت

2700 چه خوش گفتند موشان با ننگان
که پیش گر به نتوان رفت ننگان

بسا سیلا که بینی در نظر خورد
که رخت از وی بدشواری تواند زد

چو آه دل نهد بر خنده شیر
بپای خود خراید پیش شمشیر

۱- ل ۲ ب : مکن غیرت ۲- ل ۲ ب : بنم سر در رضای غنبت شاه .

۳- ل ۲ ب : تو باشی با پدر شاه و عاشق و ست ۳- ل ۲ ب : چو در دست .

۵- ل ۲ ب : به شهید و شیر و شکر چهره چون ورد ۵- ل ۱ : که جان

نه در شرط و فانا حق شناسم
ولی ز آسیب تهمت میهراسم

چو گل در دست مستان آید کفایت
بکوشش تا با کنون دشتم پاس

2705 کنون باز نیکان بازلف و خالم
میکنم برقع شرم از جمال

ز لوزینه صبوری چون کند کس
نمک باشد که انگشتی زنی بس

تو بر بسیار حلوادست داری
زبان اندر شکر پیسته داری

مدان حلوای شیرین را چنان خام
که پیش از پنجه شیرین کنی کام

2710 تو چندین شکر از چاشنی گیر
قاعت چو نمک بر جرعه ای شیر

برو خود را بیازار شکر بند
که شیرین انگبین است و شکر قند

لب شیرین که جز با جان نسازد
شکر داند کز و چون میگذارد

مهر نام شکر گر خود نبات است
که شیرین شربت آبجاست

۱- ت ۱ ل ۱ : کنون بازی کنم . ۲- ل ۱ ل ۲ ب : بیت زیر علاوه است :

ترا باید شکر خوردن گمراه
نه سیم غمی که یا بی بر دم بار

۳- ت : این بیت نیست .

2715 شکر گر چه دهد ذوق زبانی ولی شیرینست ذوق زندگانی
 چه شیرین است ده این شیرین ولی دور از لب و دندان خسرو
 چو شکر خورده ای بسکن جلاست که با سر که نیب میزد می ناب
 تو خوش خوش با پریر و بان ساز بهر گلزار چون بلبل به پرواز
 من و کنج غم و شبهای دیو در غم چون چراغ صبح مینور
 نه من سببم نه از فیاد من کس همه شب بونسم بجران تو بس
 2720 تن از غلطیدن خاکم چنانست که خرم زیر پهلوی پریانست
 ز آهم گردون آبی درین کاخ زمین آزرده بینی بام سوراخ
 چه میخواهی ز چو من در عذابی رها کن بیدلیرا در خرابی
 پاسخ خسرو شیرین

دگر باره زبان بگشاد پرویز با پاسخ کرد لبر اشکر انگیز
 که ای شمع من و خوشید آفاق بزبانی چو خوشید از جهان طاق
 ۱- ل ۲ ب : این بیت علاوه است : بخش گر بیدلم کز یکباری شراب تلخ زود آرد خرابی
 ۲- ل ۲ ب : آ : هوا پر دود .

2725 جمالت رونق افزای جوانی و صالت خواجہ تاش زندگانی
 بهار از زلف سنگین تو گردی ز لعل چشمه خضر آبخوردی
 مباد آنچشم را جز بردلم ناز مباد اجز برویت چشم من باز
 عتابت گر چه با ما تنگاست چو شیرین میکند غمی چه باکست
 چه عیب ارشکرت شد سر که پرورد که سر که با شکر خوشتر توان خورد
 2730 بود اینهم وفا کز مهر بانی دهمی زهرم در آب زندگانی
 مکش گر بیدلم کز یکباری شراب تلخ زود آرد خرابی
 مرغ ارگویمت بالا چرانی فرود آی ار چه بر جانم بلائی
 چو شد خوشید خاک آستان چه حاجت بر شدن بر آستان
 مده و مهای سردم را بخود راه که از آه اینست آینه ماه
 2735 حذر کن زین فغان آتش آلود که دیوارت سپید گردد بدین دود
 بغینی گاه جان مستندی بر آن کسگر بیند از دکنندی
 ۱- ل ۲ ب : بصر عیال پس پیش است ۲۰- ل ۲ ب : آ : این بیترا پس از ۲۷۱۵
 آورده اند . م - ل ۲ ب : آ : اندو . م - ت ۱ : کتاب چشم .

در افکن زلف تا زان رشته ناز
 و گر بالا بخوانی زین معاکم
 و گر راضی بدان شد لعبت نور
 که باشد ذره ای از خویش نوبد ²⁷⁴⁰
 اگر زلفت نسایم بر دل ریش
 گر فتم خود که یار برانشایم
 گناهی زان قویتر نیست برین
 روا باشد که تا بند ایجفا جوی
 و گر محراب دیگر پیش کردم ²⁷⁴⁵
 جوانی نهمت مرد است دانی
 من از رخ سگر پرسیدم از ما
 ۱- ل، ب، آ: چو در دوزخ از خورشید آید زندان تکیه بر باروی خورشید
 ۲- ل، ب، آ: فاشم ۳- ل: این بیت نیست ۴- ل، ب، آ:
 خواری ۵- ل، ب: ای یار

چو خود را ندی بجوی شیر کشتی
 چرا بی سنگی من نماندت یاد
 بسا توشه که مها نسخت زان دور ²⁷⁵⁰
 گرم جلاب شیرین پیش بودی
 ز شور سگرم نسکین باشد
 گذشت اند غمت عمری و بل بر
 بهر وعده که در کارم نهادی ²⁷⁵⁵
 فریبت کمتر از جور و تنم نیست
 مکن چنین خرابی بر خرابی
 نکردم من گناهی در که کردم
 گناهم گر بخشی شرمم
 گناه و عذر باشد شرمساری
 خداوندی بود آمرز گاری
 شدی هم شیر خوار و هم بهشتی
 چو بستی نقش خود بر سنگ فریاد
 سگ تپسایه با انباش بر بود
 ز شکر کی دهانم ریش بودی
 شکر چون شور شد شیرین باشد
 که در دیت ندیدم بگزمان سیر
 بسا عیشه که در بارم نهادی
 که چاه کور از کور اب کم نیست
 که سوزی تشنه ایراد سرابی
 شفاعت خواهد اینک روی زردم
 و گر خونریزم هم با تو یارم
 ۱- آ: خونم بریزی ۲- ل: این بیت نیست ۳- ت:
 گناه و عذر باشد شرط یاری ۴- ل: این بیت نیست

2760 بدینواری مرغان بچو دریا مکافات آخر هر بدیرا
به خوشخونی توان بادستان چو بد خود دوست باشد دشمنی صیت
گلی کز بوی خوش نبودش رها کن تا برد باد خزان
به آزار غریبان دستگیری که غافل نیت دوران بکپای
جفائی کان ز تو بر سر نیست بتوزد بکتر از دیگر نیست
چو خواهی پشه ایرابش کنش طها نچه خود زنی برگردن خویش
پاسخ شیرین به خسرو

2770 دگر باره پرروی فون باز فونی تازه کرد از چشم غماز
رطب را خنده داد و غمزه را حوا روان کرد انگبین در جوی جلاب
دعا از زیر لب پرواز میداد سخن را چاشنی از ناز میداد
که شاه تا ابد شاه جهان باش ز مشرق تا مغرب کار نباش
2770 جهان اجرا خور بخت بلند سرگردن فرازان در کندت
شکوته را فلک زیر نگین باد کلیه عالمات در آستین باد
۱- ل ۱ ب ۱ جام ۲- ل ۲ ب ۲ دعا ۳- ل ۳ ب ۳ دعائی زیر ۴- ل ۴ ب ۴ اجر

2775 من آنطاوس رنگینم در اینباغ که دود دل سیاهم کرد چون تراغ
نه تسکینی که خود را باز جویم نه دلسوزیکه با اوراز گویم
ندانم کاین گره تا چو نکندم باز که با یگانه نتوان گفت این راز
بنیمنم ره چو رویت بینم از دور چو مرغ شب که کورش بینی از نور
شبنم در غم رود روزم به تیار مباد اکس بر دهن گرفتار
بر آغم زین دل دیوانه خویش که آتش در زخم در خانه خویش
دهم بر باد حسرت جان و تن را بر سوانی بسوزم خویش را
مرا اگر سینه بشکافی بشمیر دلی بینی ز جان خویش را
2780 توای بد خو که در جانم درونی حذر کن زینجا احتیای خونی
دل سوز و ترا دامن نسوزد که میدام دلت بر من نسوزد
من از عشقت چنین تنها و بیوش تو خویش خوش در نشاط و غم و نوش
خوری با نازینان دوستگانی پس آنکه جرعه بر شیرین فشانی
۱- ت ۱ ل ۱ ب ۱ نازم کاین گره با جان کنم باز ۲- ل ۲ ب ۲ خاک
ترا ۳- ل ۳ ب ۳ مد برش

2785 بهر گلزار می در جام کردن پس ایوان مرا بد نام کردن
 ندارد با دل یک رنگ نغمی دودل بودن چو بادام دو مغزی
 دل مردم چو گشت از استخوانی مجوز آینه کز راست گوئی
 عتاب کز نداد سود بر من مزین پیکان زهر آلود بر من
 ترا من یار داستم بهر کار از آن در ساختن چون یار یار
 ندانستم که چون شیران مست بخونیز من آئی تیغ در دست
 2790 مزین در خون من چون چرخ ناورد که من چون آفتابی مانده ام زرد
 ندارد بخت من آن زور بازو که باشم چو نتویرا هم ترازو
 مرا بگذار تا میرم بزاری که از خواری تیر زنها خواری
 ترا پنهان بهر بروج آفتابی بهر گوشه بهشتی در نقابی
 منم تنها چنین مجبور مانده ز نزدیکان خدمت دور مانده
 ۱ - ل ۲ ب : اگر گیرنگ باشی یار نغمی ۲۰ - ل ۲ :
 بهر جا ما هر دوئی در نقابی ۱ ب : این بیت نیست ۳۰ - ب :
 این بیت نیست .

279۵ روا باشد که با این سحر و زنگ ز بی سگی زخم قاروره برسنگ
 کنم آنگاه با صد زیر دستی کنیزان ترا پائین پرستی
 بهائی کش به پستی غبت آید قفای ماکیانش خرد باید
 مبادا ناکسا زاکا مرانی که دشوار است با سنگ نندگانی
 چو خالی گردد از گوهر خزینه بیا قوتی نشیند آگینه
 2800 بگو دادن نشاید ز رخ کافور نه بر ظلمت نهادن تمت نور
 مخوان سوی بهشتم زین غریبی که با ماهی نسا زد مرغ آبی
 چه نوید یست با این حسن بویم که یک گل با هزاران خار بویم
 من آن باز گیرم با چشم طناز که چنین و روم بستانم یک ناز
 کسی کز بوسه کردم دلنوازش بنوک غمزه دانم کشت بارش
 2805 چو ز گس را طریق ناز بخشم برم صد جان و از لب با بخشم
 بناگو شتم نگر چون ندانم گل زرویم خون گل برگردن گل
 ۱ - ل ۲ ب ۳ : که دارد این روا ۲۰ - ل ۲ ب :
 آ : خط .

مرا ز بید بدین صنع الهی
که برخوبان کنم صاحبکلاهی
رسد طایوس را در پیش درآج
که از دم چتر سازد بر سر تاج
مکن خورشید را همان منتاب
که با هم در سازد آتش و آب
چو من با سوز خود شادم درین بام
نیفقد مرغ آتشخواره در دام
نه سرو بوستانست این تن پاک
که آلوده شود پایش بر خاک
من آن سروم که در دل ساخته ام
که سرو باغ را در گل بود پای
نظر هر لحظه در من کرد نتوان
مفرج را بسیری خود نتوان

2810

پاسخ خسرو به شیرین

چو خسرو دید کان آهوی مست
نخواهد داد شیر شریزه را دست
جوابی با هزاران عذر چون قند
گشاد و کرد شیرین را زبان بند
که ای داروی چشمم خاک کویت
دلدم دیوانه ز بخیر مویت
ولایت دار حنفت بیم و امید
بر اتی پوشش رویت ماه و خورشید

2815

۱- ل: زین روی شاهی ۲۰- ل: ل: ب: آ: سازم.

۳- ب: آ: نام ۴۰- ل: ب: ترانی.

خیالت کرده با جان آشنائی
ز رخسار تو چشمم باد پر نور
نگویم چون پری از من نهانی
2820
تراکز آشنائی صد زیان بود
منم کز آستان سرت بام
گرم سر میری بر یگن هستی
همی کن هر چه خواهی در محضوم
گرافد رنجبت کمتر نوازی
2825
وگر سوزیم هم سوزیم چون عود
مدم چندین ز سوز عشق بام
غمم بجران ز جان ممتحن پر
گراز من میروی چو گلستان

۱- ل: جان نهان بود ۲۰- ل: کردی ۳۰- ل: ب: میرو ۴۰- ل: ب: بوم

گره: آ: وگر سوزی می ۵۰- ل: ب: آ: مگو.

2830 شبی دارم درین درد جگر سوز که تا روز قیامت نیستش روز
 مگر زلف سیاه است گاه باری شبم را داد تعلیم درازی
 من و شبها و جان محنت اندوز زلزلانی تنی چون ساه دود
 نخسبم ز اول شب تا سحرگاه گهی در زهره بینم گاه در ماه
 توئی خفته چو شمع مرده بسوز چه دانی حال این شهبای بیروز
 2835 در صبح ای دم بی طید است که پایان شب غم ناپدید است
 ز آه صبحدم در هر خراشی خورم پوشیده از جان دوربانی
 نه مهری کو دل را گرم دارد نه بختی کز غریبان شرم دارد
 بخوابم ریخت خون خود بشمیر که شیر گرسنه از جان بود سیر
 همه روزم بهر سوئی دل و هوش مگر روزی ز نامت خوش کنم گوش
 2840 همه شب چشم حسرت در ره باد مگر وقتی ز بوی دل کنم شاد
 من از دل دارم این غم نزل را که مرغ از دانه پر کم شده از دام
 ز تو چندین غم در دل نهانی هنوزت دوست میدارم که جانی
 است دل و نامم ۲۰- ل ا ب : کرد ۳- آ : نرانی ۴- ت : سرم را .

من از فرق تو موئی کم نخواهم تو از پشم کسان دوزی کلاهم
 نذاری شرم ای محراب نو شاد کنی پائین پرستی چند را یاد
 2845 گرفتم خود که ماه آسمانند نه آخر خاکروب آستانند
 چو تو غمزه زنی زان گریست ز تو یک تیر و زیشان شست
 کبوتر خوش پر در چرخ نیلی ولی شایهش زیر آرد نیلی
 بیازگانه کبکسان گاه باری کلنگا ز ایزد پاد داری
 2850 چو گیرد چشمه خورشام تاروم در آن چشمه حواصل کی شود بوم
 جوانی چون بر آرد آتش تیز ز خار خشک نتوان کرد پر هیز
 بسین آتش که در خس زود گیرد که گرچه زود گیرد زود میرد
 اگر چه تاب آتش گرم خیز است بیک قطره بمیرد گرچه تیز است
 مرا جان نیست عشقت نی هوئی با سان چون توان از جان جدائی
 چراغ عشق را مدت دراز است که تا صبح قیامت سرفراز است
 ۱- ل ا ب : ناوک ۲- ل ا ب : رود ۳- ل ا ب : چو شعله بر فروزد .
 ۴- ت ل ا ب : آ : شهوت ۵- ل ا ب : نه ۶- ب : ز صبحش .

2855
 بزاری گویمت در ساز بامن مباحش از پرده سنگ انداز بامن
 فسوسازی بسی کردم بگفتا بر آن غمزه نکرد افسوس من کار
 کنون تدبیر کارم برد بایست که با خا مان ستیزه خامکار است
 سفال خام چون بینی بفرنگ ز آبش زخه بیش افتد که از رنگ
 ثبت خوش باد گسل کشائی که دارد طاق در دجائی؟
 2860
 مجلس گرخوانی میهمانم کم از خورنختن بر آستانم

پاسخ شیرین خسرو

دگر باره نگار سرو بالا گشاد از لعل تر لولوی بالا
 که شاه با جادوان فرما زوایش بلکه هفت کشور پادشاه باش
 بخبر و گفت کای چشم مرا نور مباد از روی خوبت چشم من دور
 مبادا بیتجوی ملکر آب بدوران تو چشم فتنه را خواب
 2865
 غمت پیوسته شیرین را بجان باد دلت بر جان شیرین مهربان باد
 ۱- ل: جانان - ۲- ل: ز آب فتنه - ۳- ل: روز - ۴-
 ل: این بیت افتاده است.

مگو باری که مهانم بکویت که گم شد میزبان در جستجویت
 مرا کشتی و من از مذهب بانی گوشت جان خوانم و گه زندگانی
 تنم آتش زدی جانت چه خوانم کبابم سوخت مهانم چه خوانم
 بر نیسان منطری کش سر بخت بهشت است و مرا زندان و بخت
 2870
 بدیوارش من مجبور بیدی ز خون دیده کردم نقشندی
 ترا کی خواهم اینجا میهمان کرد بر زندان دوستا ترا کی توان کرد
 مگر یک عذر است که در ضمیر است که یوسف را از زندان ناگرفت
 من و کنج و شب تا یک و داغی کز آه من نیفرورد چراغی
 چنان ماندم بکنج خانه نویسد که از سایه بنیم روی خورشید
 2875
 درین تلخی چنان شد جوی شیرین که بناید مکس هم سوی شیرین
 کجا جوید مکس راه اندین غار تنیده عنکبوتانش بدیوار
 در این گوشه من از بس تنگ قوتی چو دیده در نقاب عنکبوتی

۱- ل: در - ۲- ل: ب: خویش - ۳- ل: جاوید - ۴-
 ت: ل: روی - ۵- ل: ب: خنیده: ل: پریده.

2880 مرخجان بیش ازین آزرده ایرا / رها کن در خرابی مرده ایرا
 شدم در هم ز حال در هم خویش / ندانم تا کرا گویم غم خویش
 دلم خون گشت ازین تیار خورن / در غم خسته شد زین خار خورن
 تن من استخوان شد از زویت / که سوی من سگی نامد ز کویت
 کسی دوست شاید گفت هم / که باشد همدم اندشادی غم
 نه یار اغیار گو آزا که هر بار / بشادی یار باشد در غم اغیار
 نه توسن کاستری خوار و شکو / که در جو حاضر و درنگ زبوست
 2885 غمت در من چنان گشت آتش انگیز / که خاکستر شدم زین آتش تیز
 هنوز اندر طریق عشق خامم / که میباید هنوز از تنگ و نامم
 چو باشد تشنه را اندر جگر تاب / خشک باشد بیرون رخسار
 بر او عصمت که سینه ز سورا / چو غسل روزه داران تموز است
 مراکز پختگی در دل بود و دور / برون مرهم خیم کی داردم سود
 2890 دلم صد پاره شد کز آه خونی / فرو خوردم بسی تیغ درونی
 2891 ل ۲۱ ب ۲: آ: این دو بیت نیست. ۳- ل ۲۱ ب ۲: آ: در کار ۳۰- ل ۲۱ ب ۲: نهی.

کنون بین تا چه سان دهر در نی / ز دل بیکشتم چون برق تیغی
 تو در پیش چنین شمشیر باری / مکن با چو نمنی گردنقرازی
 خدنگ مستمند را مبین نرم / که از خورشید روشن بگذرد گرم
 بسی کوشیدم اندر پرده پوشی / که پوشم ناله بارادر خموشی
 2895 دهن برد و ختم از ناوک آه / فرو خوردم سناها در جگر گاه
 کنون کز بخودی شطرا قه طاق / نذار دبرگ بودن جان مستاق
 ز دل تا چند جو شتم چون خم مل / فرو خواهم قنادر از پرده چو صمل
 گرفت رم بدست ایندل زار / بب واکسن بدست دل گرفتار
 ترا کاکاهی از خود نیست می / ز حال من خبر کی باشدت کی
 2900 دل آسوده نشناسد که غم چیست / ستم نادیده کی داند ستم چیست
 تو خوش خوش می خوری پیش ابر / غرم منم و لیکن خون خود را
 ترا در می کباب از پهلوی پیش / مرا هم هست یک از پهلوی پیش
 ۱- ت: بیکشتم ۲- ب: آ: رخسان ۳۰- ل ۲۱ ب ۲:
 آ: که بهر چون توئی سوزم دل ریش.

ترا باشد سماع از پرده تارا
چه افتاده است فی نویدم از خوش
هنوزم رخ چو برگ یاسمین است 2905
هنوزم گیسوان آشفته کارند
هنوزم سبب سیمین نارسید است
هنوز از لب سرخو نیز دارم
هنوز اندر سرم صد گونه ناز است
2910 نه زلف است این که از آفتاب
چو زینسان گردنی دیدی کنم
بازادی روار من تا بندم

پاسخ خسرو بشیرین

جوابش داد شمع تا جداران
که ای چشم و چراغ گلغذاران

۱- ل ۲ ب : آ : ناز ۲۰ - ل ۲ : ناله زار : ب : آ : پرده راز :

۳- ل ۲ ب : آ : که بیرمه است دل امیدم از خوش : ۴- ل ۲ ب :

شوریده ۵۰- ل : گهی (مکن است در اصل "گهر" بوده باشد) .

ز تو هر تار موجا زرا کمندی
همه ساله چو بخت خود جوان باش
مبادا چشمم بدرا با رخت کار 2915
بمی خوردن مزن طعن خرابی
که خوش است میخورم از بهر خوابی
ز بچوایی چو کردم سست و تناب
کنم زین نوشدارو داروی خواب
نخواب از بهر راحت خواست نکلس
که بهر دیدن دیدار تو بس
چنان از دیدنت در خواب مستم
که از نادیدن رویت برستم
2920 در این غم زان دمادم باده رانم
که چون بخود شوم غم را ندانم
بلی آنکس که نیشی بایش خورد
دهندا فیون که نبود آگه از درد
همه عیسم بمستی میسنائی
میگوئی که دیوانه چرائی
ز جام باده می بینی خوارم
خرابی می بینی کز تو دارم
ز می گر جبر عای در جام کردم
ز تو طوفان خون آشام کردم
۱- ت : میخورند : ل ۱ : ل ۲ : میخورد : ب : میخوری ۲۰-
ل ۲ ب : یمن گوئی ۳۰- ل ۲ ب : کام .

2925 از آن جرعه چه میرسی که نیست
 نه من بنوشم از عشرت شرابی
 و لیکن دوزخی زبکونه پرتاب
 چو یاد آرم ز تو گر خود خرابم
 منم هر روز و این انگ جگر سوز
 بی آنکس که خود سرست ماند
 2930 من از یاد تو هر ساعت بجالی
 بی اندر حق یاران جانی
 بتا ز با کسی کا فروست باری
 تونی خود شیر گیر اندر تک خویش
 2935 مریز اندر سرم جوش جوانی
 ستانی جان هم از نبود مراد
 دلم پر آتش و دیده پر آب
 ۱- ل : مرا از یاد تو هر لحظه حالی .

درین طوفان تماشا کن که نیست
 که بر سوز جگر میرزم آبی
 کجا گشته شود از قطره ای آب
 روان از سرفرو د آید شرابم
 تو پنداری که من ستم شب و روز
 همه کس را چو خود سرست داند
 ترا در کار من هر دم خیالی
 عجب نبود ز خوبان بدگمانی
 برو افزون بود ما استواری
 پس آهو گیر گشتی از سنگ خویش
 بجشایم بهر نوعیکه دانی
 دهنده زین زبان صبری دهاد
 میان آب و آتش چو پنجم جوا

2944 ترا گرداد یزدان خوروی
 تو خود آگه نه ای ز انداز خویش
 چه آگه دوق خود را شکر و شیر
 تو دانی وصف خود کردن زبانی
 ملک را در زبان لذت مبینش
 ز من پرس آفت زیبائی خویش
 2945 گره زد طالع اندر کار سختم
 مرا کاین روز غم تاریک فام است
 نه خال عارضی دارد جمالت
 تو خوی فتنه از بنیاد داری
 از آن شد رو سیاه آتخال خوتخوار
 2950 ندغم تا چه خواغم نهیبت را
 که خالت یگ همی گیر دلست را

مرا خود گشته ای دیگر چه جوی
 پرس از جان من آواز خویش
 شناسد آنکه باشد چاشنی گیر
 ولی چو من که میسوزم ندانی
 پرس آه از آنکه میریزش بریش
 که کردم در سرت بنیائی خویش
 ندغم بر چه طالع زاد بختم
 زلف و خال شب فام تو وام است
 که هم با تو ز مادر زاد حالت
 گر این سان حسن مادر زاد داری
 که خال تست و دارد بالبت کار
 که خالت یگ همی گیر دلست را

۱- ل ۲ : ب : آ : گونی . ۲- ب : آ : بی آواز . ۳- ل :
 بین . ۴- ل : که خالت همشین گیرد .

من آیم بر درت نا خوانده بهار
 تو بیرحمت چشم آفت انگیز
 ملی ز را چو گیرد آخرین خواب
 کنون گشتم ز جان تسلیم است
 2955 مین شایم که خاک آستانم
 اگر گل چرب در باشد مبرطن
 ولی گلخنواره کش غیرت بدل نه
 مرا این مردمی کز چشم توست
 چنانم رد مکن زین خاک پر نور
 2960 مشو بیگانه چون دو چشم کبیر
 چو گردد در دولاب با هم یگانه
 دو دیده در جوار هم نشینند
 که هرگز روی یکدیگر نیند
 ۱- ل ۲ ب ۳ آ: فقه ۲۰- ل ۱: گیرد چو بزرگ ۲ ب ۳ آ: آید ۳۰-
 ل ۱: نفس همراه باشد در میان (۹)

پاسخ شیرین محسنو
 دگر باره گشاد آن سرو گلگون
 سرتنگ نبات از غنچه تنگ
 اجازت داد بر اشد ییزی
 صدف اشغل مروارید ریزی
 2965 دعا را با عبارت داد پیوند
 زده را یات تو بر آسمان کوس
 که بادی تا ابد لیتی خداوند
 در ترا دولت و بخت آسان بوی
 سری کو یافت گردن از دولت
 دو الک باز فراگ جلات
 کنی چون انگبین تلخرا نوش
 چو شیرین باقیی بابت در آغوش
 تمنای شه از کمتر نواز نیست
 کنیز از آنچه جای سرفراست
 2970 اگر همان فرود آئی ره اینک
 و گر خور زیم بسم اله اینک
 نه یک جان گر صد و گر صد هزار
 چو تو خواهی مرا با آن چکار است
 میر جان و اما نم ده ازین داغ
 درین ویرانه گو کم گیر کز داغ
 ترا صد نافه در مسکوی پرنگ
 ز چندان گل منم یک سیزم خبگ
 ۱- ل ۲ ب ۳ آ: چونک نبات آن غنچه ریزی (۹) ۲- ل ۳: هم ۳۰- ت ۳: آ:
 ز داغی ۳۰- ت ۳: ز داغی

2975 گران دولت ندادم بخت جوستان که در گنج بسک سفته گوشان
 توانم اینکه بر بام سرائی می نویسیم و خوانم دعائی
 از آن بالاتر آمد ماه منظور که هر کس را رسد نزدیکی نور
 مرا این دولتی بود آسمانی که کردی بر سرم دولت قشانی
 ترا چون تو سری باید فلکسای که تعظم ترا خاکی کند پای
 چه بر خیزد ز من جز باد سردی که افشاند ز دامن تو گردی
 2980 چه در خورد تو این زندان پر شور کجا گنج سلیمان از در مور
 گرافش انم هزاران کان گنجت نباشد دستمزد پای بخت
 مگر از دیده همچون شرمساری کنم هر کخطه در پایت ثاری
 اگر میدارد از تو بخت دورم نه پنداری که از روبرو صوم
 بجان تو که جانم بی قرار است شبیم سالی و سالم روزگار است
 2985 ز عشق پایوست آغوش انم که در لب معکف گشته است جانم
 ۱- ل: آ: گویم ۲- ل: نباشد نیم مزی جای بخت ۳-
 آ: بیقرار است ۴- روزگار است

ولی ز اختر منورم جنگ قیامت که این ناموس نام و تنگ قیامت
 دهد هر دم بگو شمع عقل ره دار کزین آلودگی خود را نگه دار
 دیگر ره گویدم جان هوایی که عشقت این نه آخر پارسائی
 مباد عشق و تقوی بایم فدا که بامی پارسا ترا کم افتد
 2990 دلم خوشد ز سوزش خد جوشم بنجاشاک آتشی را چند پوشم
 بعصمت با تو توان زد پروال که تپو نازکست و جره قاتل
 چو مرغابی کند غمت به پرواز بدشواری به در جنگل باز
 و آلوده شود این دامن پاک ریزم آب چندین ساله در خاک
 مباد اگر دل از من سنگ برد بزرگان را گوهر کند خرد
 2995 بنام یک شاید کام جستن کز آب روی توان دست
 چه خوش گفت آنکلا بی رگشتا که گلستان و آب روی مسان
 بعین مقنع که آخر یاد شایم بهر مویت پنهان صد کلام
 ۱- ب: روبرو ۲- آ: بخوار ۳- ل: آب: ز گوشش
 ۴- ز جوشش

ز بهمت با کواکب بمعانم به رقت با فلک همد استام
 ستاره گرچه در گوهر بندست ولی بر آتش رویم سپندست
 3000 مگردون آن که از سبزی نشان او گرد کعب میدان آیدم رای
 پلنگ آسا کشم چو نگور در زیر کله همچون زن از اناخن کند شیر
 گلام از خوی شاهانست دروئی رخن غازیانم غازه بروی
 چو شیر ماده جسته از زلف نجر کند گلگونه لبیک از خون نجر
 3005 مجلس هر گل از من بوستانیت در آیم دروغا هر مونسانیت
 نه خسرو گر که کیخسرو بود یار تا بم گر بشمشیر او فتد کار
 فشانم بر تو نیز این قطره چو شمع و لیکن چون کشم بر دوشان تیغ
 بجز تو هر که باشد گویا پیش که تا در پای خود بند سر خویش
 بملک است خصمی کوه نیاد بگو تا زود هم هر ذره بر باد

۱- ت : کوه ۲۰- ل ۲۱ ب : این بیت نیست ۳- ل ۱ : جوی
 ۳- ل ۲ ب : فشانم خون تر چون قطره میخ

3010 هر آنکار که باشد بر تو دشوار حواله کن بمن ایمن شواز کار
 ز تو در آینه نظاره کردن ز من سد سکندر پاره کردن
 چو باشد کار فرما را دل شیر تواند کرد سوزن کار شمشیر
 مرا عشقت چنین کرده است بیزور که شیرینم برویت با همه شور
 و گرنه من بحسن آن آقام که نتواند فلک دیدن بخوابم
 3015 مدان زانگونه هم خویشید پرت کز آن چشمه بشوید هر کسی دست
 سر خود گیر کایندر پایگیر است که افسوس نه باما جایگیر است
 بگفت این و کشید از دل کی آه که آتش در گرفت اندر دل شاه
 فرود آمدن شیرین از بام قصر و خسرو
 بدرون قصر بردن

چو خسرو پاسخ دلخواه نشید بگوش خود شیرین آه نشید
 فرود آمد چشمش سیل اندوه جوباران بهاری بر سر کوه

۱- ل ۲ : پایدار است ۲۰- ل ۲۱ : جایدار است ۳- ل ۲۱ ب : آ : دلدار
 ۳- ل ۲ : زود بر زار (۴) : ب : آ : حدیث یار

3020 کنیزی شد صنم را تنگدل کرد که ابر از گریه در یار اخیل کرد
 شکر لب چون شنید ایند استازا شکیمانی ماند آن دلستا زرا
 خرد را خواست با خود پایدارد بمستوری قدم بر جای دارد
 بسی کوشید جان مستمندش نیامد پند بادل سودمندش
 چو بی طاقت شد از تیار خوردن وز آن صبر نه بر بنگام کردن
 3025 دل از عقل خیال اندیش برداشت حجاب نام و سنگ از پیش برداشت
 ز بی صبری دوید از پرده بیرون حیار انفع از سر کرده بیرون
 چو آمد پیش آن آزرده خویش پشیمان از خود و از کرده خویش
 بزاری پای شه بسید غناک چو آب چشم خود غلطید در خاک
 چو شه آندید دودش در سراقاد ز پشت زین چو بهیو شان در افاد
 3030 فاده هر دو تن تا دیر ماندند بدل تشنه بدیده سیر ماندند
 چو باز آمد ز صفرا هر دو را مهوش صنم برخاست با صد غنچه چون تو
 بخو امش دست زد در دامن شاه بقصرش برد و خالی کرد درگاه
 ۱- ت: ز بس دوران که او را در سراقاد .

نشانش بر سر بر گوهر آمود زمین را کرد از لب شکر آلود
 نماز شام بود و شمع در تاب که آن خورشید شد همان قهتاب
 3035 شب از گیسو جهان را سایه میکرد ستاره ما هر ابرایه میکرد
 چه خوش باشد بنور و جوانی شب وصل و شراب ارغوانی
 بآئین بزم گماهی ساز کردند کز آن فردوس را در باز کردند
 ز بوی خوش که بر سر ماه میزد صبار آگاه رفتن راه میزد
 نسیم از سوز شیرین گرد میرو سپند آسا بر آتش پای میکوف
 3040 ز سوتی شاه چندی محرم راز درون خواندند با صد پوزش و ناز
 در آمد بار بدطنبور در دست پیاله نوش کرد و شاد نشست
 در آنجانب کنیسی خوش آهنگ بخارید از سر ناخن رگ چنگ
 نوایی میزدند آند و نوا سنج که جان از تن برو نمیرفت بیرنج
 ز زخمه بار بد گشت ارغنون ساز غم دیرینه را در داد آواز
 3045 چنان کز صبر کرد اندیشه طاق فرو گفت این غزل بر رسم غنای
 ۱- ل ۲، ب: هر دو استاد ۲۰- ل ۲، ب: که جان برداشتی هر لحظه فریاد

غزل سرائی باربد از زبان خسرو

چه فرخ ساعتی باشد که تقدیر دو عاشق را کند با هم تدبیر
 گهی خوش خوش بشادی جام گیرند گهی در بزم وصل آرام گیرند
 گهی با سرو و سنبل دست مالند گهی افسانه بهجران سکا لند
 که از بهوا نصیب جان بایند که از دلها بخوار غم زدایند
 3050 کسی کاین خواب بختش راستین است کلید دولتش در آستین است
 اگر جمعیتی داری زیاران فرو مگذار سکر حشکداران
 که گردون گرچه چندین دیده دو مرد مرا بهم دیدن یار دار
 دوتن کز چرخ دائم در قرائند مگر جز او یا خود فرقدانند
 شرف زان میکند که از ثریا که او جمعیتی دارد همیت
 3055 بنات النعش کا فتاد از روش دور پراکنده است زان باده است بی
 بین چند انجم آرد چرخ با هم که تا یکجا دوتن آرد فراهم
 ۲- ت: گهی یکجا بدصل ۲۰- ۲: خواست ۲۰- ل: اب: دوتن با هم قرین دیدن
 نیارد ۲۰- ل: اب: ۲۰- ت: این بیت نیست

دو روزی کز غلط کامی بر آید فرب آسمان خوردن نشاید
 اگر خواهی که چندی زنده مانی مخور بای هیچ دشمن دوستگانی
 بسا شرت که خوش دارد دهانت چو خوردی باشد آن آسیب نجات
 3060 تو کوشش کن که صحبت جمع مانده زمانه خود پراکندن تواند
 پس از عمری بود پیوند خویشا شود صد جمع در یکدم برایش
 کند کرسی باهی تیشه موجود بیک زخم تبر بیزم شود زود
 درختی کس زمین صد سال برود بر آرد با داز آن در کیزمان گردد
 جهان باد است و مردم خاک یک یار اندر فراهم کی بود خاک
 3065 مع همسایه کز رندی فسانه است کلوخ انداز گنجسگان خانه است
 چو مرغ از آب آرد بهم تنگ بیارد ابر نوروز از هوا سنگ
 چرا گل بست بار برگ بردوش قفای برگ ریزش در ناگوش
 قران سعد چرخ آنرا قرین است که یاری دلپذیرش بهمنشین است
 ۱- ت: این بیت نیست، ل: چو خوردی دست شوباید رجات (که غلط
 آشکار است) ۲۰- ل: اب: ۲: شود کرسی بچین بد موجود ۲۰- ل: اب: جفای

غنیمت داشت باید روزگاری که پیوند وفا یابی ز یاری
 3070 حریفی کشتن با غنیمت شست بود عفت اگر خوب شست
 کسی کز دل نباشد سوی او پیش ز دل پیش نظر گردد فرا موش
 یا ای دریا ب زود پر سیز چو شربت دادیم تلخی مینگیز
 تو آن گنجی که در جان خرابی چو گنج مفسدان زان دیر یابی
 دلم کز تو نسیم یا سمنیت مگس گوئی که بوی انگبین یافت
 3075 چه رانی چون مگس از انگبینم که گر تیغ زنی دامن تخم
 مکن پرتابم ای ترک کما بگیر که بسان خرمست و خانه دلگیر
 کسی کورا بودی چگونه بی چرا گوید حدیث رنگ و بوی
 مرا گنجی که در پیشیت نشینم به از باغی که بی روی تو بینم
 چو مرغ آموخت با مردم به قفس جوید بجای آشیانه
 3080 بهشت و بوستان بیدوست شست بروی دوستان زندان شست
 من و جام می و زلف دوست بهشت و باغ من روی چو ناست
 ۱- ل: داری. ۲- ل: یا ای دریا و در پر پر (۹) ۳- ل: دوزخ

چو من زان روی گلرنگ شدم ز ما کن سرخ گل را تا برد باد
 چو در آغو شدم آمد سرو گلروی همان گویم سروی بر لب جوی
 چو دست یار بدین نغمه ترکشت زمین رفت و مجلس پر شکر گشت
 ترانه نکیس از زبان شیرین
 3085 نکیس خود فسون جان بردا با هنگ حجاز این پرده برداشت
 چه روز است اینک بخت سازگار میم در دست و یارم در کنار است
 شکوفه میکند شاخ جوانی خضر میریزد آب زندگانی
 بهر سوار غنوم عیش در ساز بهر جانب دری از خرمی باز
 خمار شوق با می میشود یار سرود عشق در جان میکند کار
 3090 شبنم را دیو فتنه مست شست چراغم را زبان در آفتابست
 زمانه جبهه شادی گشاده غم از دل خست در صحرا نهاده
 صراحی باز کرده چشمه نور برات سبیل آورده از حور
 ۱- ل: آ: ب: آ: چو آمد در کنارم ۲۰- ل: خمه ۳۰- ل: آ: ب: آ: نکته
 ۳- آ: بستم باده و در کنار است ۵۰- ل: دوز: ب: دور

نه زرم است اینکه بویش جان بر شست که ترست خانه اشتم بهشت
 مگر صنوان که شد همان بادوش کلید خانه کرد اینجا فراموش
 3095 مگر حوران صدای ماستنیدند که پرسان کو بکوانجا رسیدند
 مگر مرده بحیب است آسمان را که میوسد به تعظیم آستان را
 مگر باران رحمت در فشان گشت که موج عشرت از آفاق بگشت
 مگر سیل آمدار دریای مقصود که شد پای حریفان گوهر آمود
 مگر ابر و فاب شد بخورشید که اندر سرتازه شد گلزار امید
 3100 مگر دولت صبار یافت بهر که ناخوانده درون میاید از در
 مگر باغ سعادت غنچه بگشاد که بوی آشنائی میدهد باد
 در آای ساقی خورشید پای بهرق دوستان انداز سایه
 بنوشانوش فرخ کن زباز را صلاای خوشدلی در ده چهارا
 روان کن شربت کز زرم شادی فرو شود غبار نامرادی
 3105 چنان زن موج عیش از جوی خلا که کشتی بشکند عمر اگر داب

ا- ب : آلود .

رسید آن میهمان کز مرغ جادو و لم زد دید و زددم آشنا بود
 سحر که خفته بودم نیم هشیار که یار از آب چشمم کرد پیدار
 نسیم گل که در بالین بر خفت غبار صندل اگر کیسوی من رفت
 رسید از مر بارانی بسویم زخون آشنائی شست روم
 3110 زهی خواب گراغم صبح تا شام که از خوابم گران گشت اندام
 مجنابان هر دم ای باد آستینم که ترولیده است برگ یا سیمنم
 چه بنویست دوری دولت پیش که تا بنیم بمقصود دل خویش
 دهم دل طعمه زاع کمانش بخون دل کنم رنگین غنائش
 بدیدن نیست سیر اینجا پر جو بمردم تشنه و در یاد آغوش
 3115 تو در خواب آمدی یا خود خیال که بیداری این دولت محال
 تویی باری میگرد و تقیسم بالم دیده آنکه در تو بستم
 اگر جانست و گر پیوند جانست گواهی میدهد دل کاین جهان است
 مرا بایار خود خوش میرود خواب بیندای ابر نیره چشم منتاب

ا- ل : ب : یارب .

بگو ای پاسبان با صیحه خیز که چشمه باز در دریا فرو ریز
 3120 بگو ای زهره گرد و زرا به تعجیل که پیش چشم بد شو پرده نیل
 کسیرا کز وصال دوست روست همه عمرش نشاط و دلفریوست
 کسی کز خوب رویان بهره مند است اگر در پایشان غلطه بلند است
 نه دولت مسند از تاج و تکیه است ز خوبان روزی اینک دولت است
 رخ خوب و می لعل و جوانی چو این نبود نباشد زندگانی
 3125 نکیسا چون زدا نیراه روازا بتاراج از حریفان برد جازا
 نوای بار بد جانی دگر داد خراب عشق را مستی ز سر داد
 بدانسان اینغزل ز دراه شیرین که آتش زد بخسرو آه شیرین
 نغمه بار بد از زبان خسرو

زهی روشن چو نور صبحگاهی فروغ رویت از مه تا بابهی
 غمت چشمه گشای شک گلرنگ وصال چاره سار سینه تنگ
 آینه دولتمندی ۲ - ل ۲ ب : بدانسان اینغزل زد دره ریز (۹)
 که آتش زد به شیرین و به پرویز ۳ - ل : جان ستان (۹)

3130 بیک کنج لب پنهان دل یارا بکنج دیگرش صد جان افکار
 کند چون یاد از آتلف سمنی صبا بر روی گل ترسان زهد پای
 مکن زنجیر مشکینز اگر گیسر که نتوان داشت دل دهن زنجیر
 کسی کش دل زنجیری چنانست اگر دیوانه گردد جای است
 تو در خوابی و خون خلق بیدار مکن گردن بچندین خون گرفتار
 3135 حرفت بسکه بیداری نداند دلت در خواب بند خفته ماند
 مرا از ناله شد کام و زبان پیش فراقتم بر آن خونریزی خویش
 بگاه حمله گرگ تیسزدندان نرسد انفسیر گو سقند
 اگر دستم دید دوران افلاک نخواهم شد مگر پیش درت خاک
 بآه عاشقان ناشکیبت بناز غمزه جاد و فریبت
 3140 بدان برقع که پوشد ماه دیرغ بدان زگر کس که بر جانم زند تیغ
 بدان سگر فشان قند نمکسود کز و گردد عبارت شکر آلود

۱ - ل : بیک کنج لب پنهان صد دل بار ۲ - ل : هر که ۳ - ل : جز که ۴ - ل :
 درس ۳۰ - ل : بدان لب شرافشان نمک سود

بد آنموی پریشان گاه مستی که فتوی میدهد بربت پرستی
 بدان بالای همچون سرو آزاد که پیشش بنده شد نسیرن شمشاد
 که یکدم پیش پایت جانفشانی به از صد سال بتو زندگانی
 رخت چون شمع میسوزد نهانم کز آن خورشید روشن باد جانم
 چو نوشی باده ولبر کنی پاک بیفشان جرعه ای آخر بدین خاک
 ورم ندی مئی را انجام لبگیر کم از بونی بدست بادشگیر
 اگر دولت نداد آن احترامم که رنجانی زبان خود بنامم
 دعایت را که گویم صبح تا شام مرا آخر زبانی هست در کام
 مشوبیگانه کاخر آشنایم بدشنامی همین از د دعایم
 از آنگاه که بازار تو شد تیز نبود از شتری برمه درم پرز
 فروشد چشمه خور درخوی شرم که داری روز بازاری چنین گرم
 در یغاز آبخان دکان برقد خریداران بچشم از دور خرسند
 ۱- ل: ۱؛ فوی: ۲۰- ل؛ ب: زیر: ۳۰- ب: تو: ۴۰- ل؛ ب: آ؛
 وگر: ۵۰- ل؛ نذیر: ۶۰- ل؛ با چنان: ۱؛ کان چنان: ۱.

مروت چون بگیرد آستینت که بنشیند گس بر انگینت
 در آن رسته که زخ جان شیرا چو من خاکی گم کن تا چه چیزا
 نه ندارم که هم باشد بجانست چو من کاسد متاعی در دکانست
 ندارد قیمتی سوزان دلم وای که آتش رایگان باشد همه جای
 ندارد بیش ازین حاجت وجودم که در خدمت قبول افتد سجودم
 کنم گر خدمت صد سال و بل در بوم صد پایه از پائین گهت زیر
 کند چون بشه استقبال صرصر بود اول قدم صد گام پس تر
 چه باید نفس نشاندن در دل آب که بیرون افکند آبش به پرتاب
 چه باید بر هوا افکندن آن سنگ که بازش سوی بستی باشد آهنگ
 بخاک ره فروشد یگانه ای کم از دنبال چشم آخر نگاه ای
 گرم ندی بخود نزدیکی ای نوز تا شائی تو انم آخر از دور
 اگر وصلت چراغ افروز مغرنت بجداله که بجران نیز نغزنت
 اگر سادی ز جانم رخت بربت غم ترا زندگانی باد کوهست
 ۱- ل؛ ب: وگر: ۲۰- ل؛ بصداب: ۱؛ ل؛ ب: بهر تاب

ز اقبال غمت زانگونه شادم که هیچ از شادی کس نیست یادم
غممت را تا چو جان در تن گرفتم طربهای جهان دشمن گرفتم
همیشه شاد بودن تیره رعیت شکست دل نشان رویش است

3170 درخت سایه و کس نشکند شاخ در آید آفتاب از راه سوراخ
چو رود بار بد زین خوش ترانه بر آب زندگانی کرد خانه
کنکس زین رفیق گوهر آگین شرابی ریخت در جام نگارین
غزل کنکس از زبان شیرین

3175 سحرگاهان که ز گسست برتا پیاله برگرفت و مجلس آراست
نسیم صبح ستازا به گلزار بجنبانید دامن کرد بیدار
هنوزم بود خواب ناز بر سر زبوی دوستگانی مغز من تر
ز باد صبح میزد بوی عودم میان خواب وستی میغ نمودم
که در آغوشم آمد رادسروی چو طاووس بمهمان تذروی

۱- ب، آ: که هیچ ایام شادی نیست یادم - ۲- ل، ل: ۲:

کوثر: ب: رفیق گوهر آئین.

از آن سایه که دولت برین افکند کلمه در حیب و مه درد امن فکند
در آن خواب خوش ز بیداری نهادهم بر شریا پایه تخت
3180 بهاری دیدم از لطف آفریده خضر ز آب حیاتش پروریده
نشاطم تازه کرد از باد نایب خمارم را شکست از بوی جلا:

بوسه دل ستد جان را بگانی بنامیزد نهی بازار گانی
چنان کرد از شراب بوسه مستم کز آن آواز خوش از خوابم
چو کردم چشمة مای نازنین باز حریف خواب را در دادم آواز

3185 بهارم خود چو گل در آستین بود خیال خواب سرور آستین بود
مرا این خواب خواب بخت بیدار عجب خوابیست دور چشم غبار
بین تا چند بیداری کشیدم کز نسیان خوابی اندر خواب دیدم
در لغت ناید ای دوران قلاب که ز گس را بجنبانی ازین خواب
هنوزم چشمم بدخو میکند ناز بیا ای دوست در رویت کنم باز

۱- ل: این بیت افتاده است - ۲- ل: این بیت افتاده است - ۳- ل:

این بیت افتاده است - ۴- ت: بخوابانی بدین - ۵- ل: این بیت هم افتاده است

چنان کز سینه غم را بیخ بر کند فرو گفت این غزل را در نهادند
غزل بابر از زبان
خسرو

3215 زهی حسن و جوانی از تو در نماز غمت با جان من چون پیش مساز
درد حاجت که بخت جو انم سر زلف تو خلو نگاه جانم
خیالت مردم چشم نیازم لبست سرمایه عمر درازم
گبونی تا کجا می خوردی امروز کد امین باغ روشن کردی امروز
کد امین خانه گلشن شد بدین جو کد امین چشم روشن شد بدین نور
3220 کرا اقبال داد ایند لفرونی کرا بخت این سعادت کرد روزی
اگر دامن کجا بودت گذرگاه بیاروب مژه رویم همه راه
وگر در یابم آن ترنگه پاک بدیده تو تیا سازم همه خاک
چه دولت مند بود آن چشم روشن که جازا از جالت کرد گلشن
چنان زوی کرد و مه زیر میغ است در آینه خیالش هم دروغ است
۱- ب: آ: خانه ۲- ت: باغ ۳- ب: جازا ۴- ب: آ: جالش

3225 بسین ز آینه روای صبح امید که در آینه نتوان دید خورشید
بدان سختی مدار آینه در پیش در آب چشم من بین صورت خویش
بآینه نگویم این هوس را از آن کاینه ستاند نفس را
تو هم خود رحمتی کن بر دل ریش حجاب آینه کیسونه از پیش
چو خواهم دیدن آن روی طرباک بهفتاد آب شویم دیده را پاک
3230 بنیم چون تو باشی در نظرگاه کرم خورشید پیش آید و گر ماه
چو بالعت می همدست باشم بیونی تا قیامت مست باشم
مرا این آرزو در طالع شوم خماری می هست و مهر میوم
نیابد نقش آب ارچه پذیرد رقم برباد خود هرگز نگیرد
جد کرد این فراق دیر پیوند بشمشیر سیاه بدم از بند
3235 نیامد هرگزت ای سرو آزاد که روزی از فراموشان کنی یاد
عمیدم که پایانی ندارد تنی کز بیدلی جانی ندارد
۱- ب: در آن ۲- ب: نشاند: آ: میسازد ۳- ل: آب ۴- آ: تو آخر
۵- ل: آب ۶- کن ۷- ل: آ: گذرگاه ۸- آ: جدائی

تو کز غم فارغی وز بیدلی فرد
 چه دانی تا چه باشد لذت درد
 نه من از می زخوندل خرابم
 تو پذیری که من خود مست خواهم
 چه گفت آن خر بدان خرنده حاشا
 که مرگ من ترا باشد تا شا
 3240 نداری از هلاکم پیش ازین غم
 که از صد بیدلت گردد یکی کم
 بزی کز گرگستاند شبانش
 غم قیمت بودنی مهر جاننش
 بود بر ساربان چون شتریش
 غم بار از غم جان شتریش
 اگر سنگ آمدی از من بفرمای
 که تا چون عود بر آتش نیم پای
 ز مهر ارجانب بیداد گردی
 بسوزم تا بیویم شاد گردی
 3245 مرا میسوز تا باشم بدن خوش
 که پروانه شناسد ذوق آتش
 جفا کن تا ز غم چو نموی کردم
 که گر بنوازم بدخوی کردم
 نوازش ستمند از آن سازد
 عروستی گو سفند از آن سازد
 و گر من رحمتی خواهم بزاری
 تو خوی نازیتان کی گذاری
 ۱- ل، ا، حات، ل، محنت، ۲- ل، ل، ب، ب، مزه .
 ۳- ل، ل، ب، زبونی .

درخت اربهر آرد میوه خویش
 تبرزن کی گذارد شیوه خویش
 3250 گل ارچه تازه روی آید بر اصحاب
 گلابی عاقبت خویش کند آب
 چه ریزی قطره با ای چشم بدروز
 که از طوفان فرو نشیند این سوز
 من آن شیرم که چون آیم بشیر
 بدانان پشت دست خود کند شیر
 نگر کان آهوی مشکین کمندم
 بدان مشکین رس چون کرد بنم
 بلی چو مشکویان عشق بازند
 ز موئی پیل را رنج سیر سازند
 3255 اگر چه سوخت جانم زان ستمکار
 هنوز ای آه من در وی مکن کار
 ز مویش گر چه چون مویش دو تا هم
 هنوزش تا ز موئی کز تو خواهم
 چو رود بار بد این نغمه پرداخت
 نکبسا از غنون خویش بنوخت
 ز موزونی بر آنگونه که دل جوا
 روان کرد این غزل در پرده راسخا
 سرود نکبسا از زبان شیرین
 کجائی ای دلم برده بدستان
 نظر زین به فکن بر زیر دستان
 3260 بنور وصل روشن کن چهر غم
 بیوی خود معطر کن دماغم
 ۱- ل، ل، ب، آ، چند، ۲- ت: دره راست .

چو میباید بتمنهای غنودن چرا باید بعدا دور بودن
بیداری نشاط عمر دریاب که دارد هر که بینی تکیه بر جویا
منزه ار گل هنوزت نایب است که هر گل را خزان در کمین است

3265 نباشد هیچ روزی بیزوالی نه باقی ماند اندر تن جمالی
مبین کاساب عیش از حد فرو نشاب زندگانی مین که چو نیست

نه خسرو گر که کج خسرو بود مرد هم آخر غار باید منزلش کرد
بزرگاز را خطر بیش است ازین که از پیلان خطا کمتر شود تیر

عقابی کو هوای کار گیرد بط آسان و ملخ دشوار گیرد
مبین مهره به پیشانی نمزود که نیش پشه سوراخش کند زو

3270 مبین طاوس را زیبا و رنگین مبین مقراض در مقام سیمین
جوانی چیست ایدر نقش خوابی بنای آدمی خاک و آبی

۱- ل ۱ ب : این بیت نیست . ۲- ل ۲ ب : این بیت هم نیست .

۳- ل ۱ : این بیت افتاده است . ۴- ل ۱ : این بیت هم افتاده است .

۵- ل ۱ : نابودش . ۶- ل ۲ ب : این بیت نیست . ۷- ل ۲ ب : بنام آه بنامی .

3275 حصار گل کشد گر سر بر افلاک یک باران نهد خساره بر کن
بنیدیش آزمان کای رخاک گمخت بزدان فراموشان کشد خفت
کسی کز تو فراوان آورد یاد همین گوید که سکین آدمیزاد
بسا خانه کزین دور کهن خست نشاید روی را حیلست آموخت

چه حاجت گرگ را تعلیم خوزیر بس است استاد کارش ناخن تیز
بران کامی ز عیش ارمیتوانی که بسیار اندرین حسرت بانی

چو میدانی که گیتی را وفا نیست دل اندر یوفا بستن روایت
وفا دار آن بود کز نیکرانی کند با یوفا یان یوفا فی

3280 گر امانا را گرانی نه بگردن که نتوان کوفت آهن چرخ بآنگ
مکن تا میتوانی ایجه بگردد جو انردی بجای نا جو انرد

نه مردم چار پائی دان جفا سو که باشد سخت خشم و دیر خشنود
۱- ل ۲ ب : که بسیاری درین . ۲- ل ۲ ب : اس بیت نیست .

۳- ل ۲ ب : این بیت نیست . ۴- ل ۱ : که باشد سخت جان و سهل

خشنود (۱) ل ۲ ب : که باشد دیر خشم و زود خشنود .

دودل کز کوب، حجر افکنده‌ی داشت^۱
اگر نتوان برون از عمر و جان^۲
بامید نوازش زندگی داشت^۲
بیوی وعده‌ی جانا ن توان داشت

سکر ریزی عروسی خسر و و شیرین
و فرستادن خسر و انگشتری

برسم چایان

3310 چومہ در چادر شب فرستاد از فرو سجد گرد و بن نطع متباب

عروس صبح را بیدار شد بخت عروسانه برآمد بر سر تخت

صنم فرمود که گنج چو دریا کند اسباب جهانی مهیا

کمر بندان کبرستند در کار گشادند از متاع قیمتی بار

بزور بهر دو خورشید پر نور دو منزل است چون بهر

3315 روان شد خسرو از فرمان شیرین بایوان دگر زایوان شرمین

دو جانب کلمہ بر ایوان کشیدند رسن در گردن کیوان کشیدند

۱، ۲ - ل، ا، ت : یافت . ۳ - ب، آ : اگر نتوان غیر

دیگران زیست . ۴ - ۲ ل - زریور .

۲۸۸

مسافت گر کسی رفتی به تعجیل
 ز دیابا که رنگ یا سحرین داشت
 ز ایوان تا بایوان کادمی رفت
 همه شهر از ترنم پر نوا گشت
 چنان شد غفل کوس آسمانگیر
 میان هر دو ایوان بود یک میل
 پوشیدند عیبی کان زمین داشت
 همه بر آسمان فی بر زمی رفت
 بریشم دام مرغان هوا گشت
 که شد پوشید هچنگ زهره را زیر

چو خضر و خواست کز رومی و سهروردی فرستد دست یمان عروسی

جریده بودش آهنگ از مدین نبودش با خود اسباب خراین

ز شاہان بدیکی انگشتمش خراج ہفت کشور دگنیش

فرستاده آنمه نورابه جیس 3325 سلیمان وار خاتم رابه بلقیس

چو بر شیرین رسید آتخا حشمت
شدش هم در نظاره دست و پا سست

بجیرت گفت کاینست در راه عروس از اجواب مدیه شاه

مروت چون بکم خورسند بود دو چندان باری اوده چند بود

۱- ل: پوشیده همه روی زمین دشت ۲۰- ل، ب، آ:

زہرُ پیر . ۳ - ل ۱۲ : بحسرت

۲۸۹

چو نتوان یک بهاد او این گنین را
 چنان گویم دو چندان پاسخ این را
 3330 ولی در لب مرا هم خاتمی هست
 بدست شه دهم چون بوسه میست
 دهم با دو گنین انگشتری
 که از زهر دو عالم را گنینی
 چو بچشم یک گنیز او گنین باز
 دو خاتم نیز باید کرد نم ساز
 دو خاتم را که در حبش می کلبد
 که داند قیمتش چون ناپدید است
 چو شاه انگشت باید بر گنیم
 شناسد قیمت انگشتر ششم
 3335 بگفت این وز لب زب گنین را
 بعزت بوسه بر انگشترین داد
 برابر گوئی میکرد با هم
 گنین را با گنین خاتم به خاتم
 دهازا کرد با انگشترین جفت
 بشیرینی همی خندید و میگفت
 که بان این خاتم این اندازه تست
 که داری با دمان من چیست؟
 که آن خاتم که نام او هلال است
 رسد در قصر شیرین محال است
 3340 ولی میبوسمت زین دولت نو
 که بوسیدی فراوان دست و

۱- ت، ل، ا، ب : دوم خاتم که ۲۰- ل، ب : این بیت
 نیست . ۳- ل : لذت .

درو انگشترین مانده دهن باز
 ز حضرت فی سخن مانده نه آواز
 چرا حیران ماند چون چنین دید
 که در خود موم و و در وی انگشتر
 چو از لب دستگاه مشت داشت
 از آن هم درد دمان انگشت داشت
 در آن انگشتری بازی زمانی
 بماند انگشت اندر هر دمانی
 3345 پس آنکه گفت تا گرد جمیت
 جهان از جوی پرورد و گوهر جو دریا
 بیک فرمان روان شد تحت تخت
 جهان اندر جهان گنجینه وخت
 ده استر بردی از لعل و دربار
 ز در جگمای زیورده شتر وار
 متاع سیم زرد و کاروانیش
 ملون تخته های جاسه زان پیش
 غلام ارمنی صد سرو آزاد
 هنوز از لاله شان نارسته شمشاد
 3350 کینزان نیز صد ستاره نور
 بنور خود پنجم خلق مستور
 بخرمن صندل و عود قناری
 به منوها نافه مشک تباری
 ز جفس با پایان صد طویل
 که صرصر گردشان دیدی بکلیه
 ز گوهر هر طویل چون ثریا
 که کردی هر گهر آشام دریا

۱- ل، ا، ب : کینسروی . ۲۰- ب، آ : دو .

بدین ترتیب هر جلوه نو عروسی را جهاز آمد بخبر و
عقد کردن خسرو شیرین را

3355 چو شب زین جهاز افکند بیرون عروس ماه شد بر تخت گردون
بر آئین شهی شاه ملک قدر سوی شب دیز شد خشنده چون
نه بر شبنم چو گانی بر آمد که خورشید سلیمانی بر آمد
روانگشت آفتاب عالم افروز شب تاریک شد خشنده چون
عجب کان آفتاب تیغ زن بود ز انجم گرد گردش انجم بود
3360 هر سو صد هزاران مشعل نور زده در خرمن ماه آتش از دور

طبق بر دست مروارید بران گهر چنان ۲ براه افغان و خیران
در آن تاراج درهای زمین پوش زلک معزول گشته چو جانش
بدینسان تا رسید آسمان آفاق که قصر ماه را روشن کند طاق
شد اندر طاق و زانو ز دبر او زخوش مهتران شد بارگه تنگ

۱- ل، ل، ب : روشن تر از روز ۲- ب، آ : نشان

۳- آ : بود ؛ نسیم بدل : چون (۱) .

3365

ملک فرمود کا بد موبدی نود کند پیوسته مقصودی مقصود
خردمندی طلب کردند بسیار زدل دریاوش از لب گمر بار

در آمد کاردان و راز پرسید دو یکد را رضا با باز پرسید
پس آنگه بر طریق آند و هم کیش معین کرد کا بینی ز حدیش
چو شد فارغ دل از تعیین آن نقد فرو خواند از طلاق خطبه عقد
3370 یاریدن در آمد گوهر و در چو دریا به میگاه زمین پر

چو بار از سینه های لیش برقا حجاب نام و سنگ از پیش برقا
روان شد با عروس خویش شاه که بنید جلوه خوشید با ماه
چو بگذشت از چهار ایوان پنجم چه دید او آسمانی پر ز انجم
زهر زد دید ماهی در لطف زهر برج آفتابی در حراره
3375 بهشتی پر ز حوران بهشتی همه بر خون دلبارانده کشتی

۱- ل، ب : کار ساز ۲- ب، آ : بد کیش ۳- ل : کا بین ۴- ل، ب :

این بیت افتاده است ۵- ل : مصرعها پس و پیش آمده است .

۶- ل، آ : چه بیند ۷- ل، ب، آ : زهر سو .

چو ناگه در جمال شاه دیدند زهر جانب تار افشان دویدند
 چو آن شیر ژبا نرا هر غزالی همیداد از کرشمه گو شمالی
 مقابل پیش تخت عرش پیکر نشاندش^۳ فراز کرسی زر
 چو بر کرسی نشست آن شگب گمشید برون آمد ز ابر تیره خورشید
 3380 گرفت از نور آن صنع خدائی ز مشرق تا مغرب روشنائی
 شده مشاطکان دلاله ناز متاع یک را داده آواز
 شده باز از خوبی رونق انگیز که کالای قیمتی بدشتری تیز
 بهر دستی که گشت از جلوه پیدا فلک دیوانه گشت و زهره شیدا
 تار افکن شده گوهر تاران ساره برمه و خورشید باران
 3385 صنم در موج لولوهای منور چو خورشیدی که در باران دیور
 ملک در جبر است آخال مانده ملاک غمزه قتال مانده
 ۱- ل. ۱. ب. ۲. آ. زهر سونی. ۲- ت. چنان. ۳- ل. ۱.
 نشاندش بر. ۳- آ. باناز و. ۵- ل. خلق (۴). ۶- ل. ۲. ب.
 تار افشان. ۷- ل. ۲. ب. آن لولوی. ۸- ت. : ملاکی (۴).

عروس از جلوه چون بنشست شکوه فرقه بسی خواست از بخت
 برآمده تحت و شاد بنشست همش سربوسه زدهم پا و هم دست
 چو بر رسم عروسی خواست کانه عروسانه رساند شربت شاه
 3390 شاد شربت بخورد ارج انگبین بود لبش بوسید کاینک شربت این بود
 پس از جایش ربه و شد بکجیز چو شامینی که کبکسی را برد تیز
 بحر منوها گهر بر مفاشا نند بمود گوهرین چون نه نشاند
 روان کردش بقصر دولت خویش تحمل کرده برگردش ز حدیش
 بمنز لگاه خویش آورد مه را ز انجم کرد خالی بارگاه را
 3395 چو بنشستند بانجم روی در روی زرنج آسوده جانهای غرض جوی
 شه از بس خوشدلی بود در زمین بر سر اندر پای یار ناتین برد
 فرو غلطید پیش آن پریراد چو سایه زیر پای سرو آزاد
 چو این پستی بدید آن سر دبالا پوزش کرد رو در شاه والا
 حمایل دادش از بازوی سمین نوازش کردش از لبهای شیرین
 ۱- ل. ۱. صنم. ۲- ل. ۱. سود. ۳- ل. ۲. ب. : سرو شمشاد.

3400 دودل با هم بشوق سینه مال بدوش یکدگر بازو حایل
 دومی ممزوج گشته در یکی جام دوسه جلوه نموده بر یکی بام
 گهی این کارانی گفت او کرد گهی این دو سگانی داد و او خورد
 که اورفتی بسوی چنگ تازان فروگفتی سرود عشق بازان
 گهی این پهلوی بر ربط دویی نفیر در دندان کشیدی
 3405 کمبت ارچه چو آتش گرم می نشد یک جو عنان خسرو از دست
 ولیک از بوسه شیرین اثر داشت که نقل از باد مستی بیشتر داشت
 نشاط و بذله مستانه میکرد پریرا هر زمان دیوانه میکرد

ازدواج خسرو و شیرین

پری پیکر در آن عاشق نواری شده مست از شراب عشق بازی
 پریشان گشته زلف نیم تابش بگرد غمزه با میگشت خوابش
 3410 چو در گشت اندران حالت دمی خد خرابی عقل را بنیاد بر کند

۱- ب: کرد ۲۰- ل: این بیت افتاده است ۳- ت: نشاط و بذله
 ۴- ل: ترتیب صحرای پس و پیش است

زمستی سر برانوی ملک برد سر خود را بدست خویش سپرد
 شکر بست و خواب آلود درخوی بجوی انجبین ره یافته می
 زمانی بود چون بلبل بدستان دمی بگریست از مستی چوستان
 سرشکش گرد زانوراه میکرد در آن آئینه هر دم آه میکرد
 3415 چو نختی لحن شناسان سگایید بنالید از فراق و زار نالید
 ربوده بود خود سیل شلریش که ناگاه آمد و بر بود خوابش
 ملک سرست و دولت سازگارش مرادی آبخان اندر کنارش
 ازین دولت کسی کو کامیاب است اگر مان نبودش افراسیاب است
 ببالش رفت چون سرو از بلندی فسون خواب کردش چشم بندی
 3420 بخفته نگاه خود فرستند هر کس شهنشاه ماند و یار ازین بس
 ملک بیداشت نور صبح را پاس به آب اندر زده خورشید را طاس

۱- ل: ب: ۲۰: چون ۲۰- ل: در کنارش: ب: بهر بارش

۳- ل: مراد این جهان ۴- ل: آ: برین ۵- ل: :

بپایش (۹): ل: ب: ۲۰: بیالین

ز سوز عشق کانش در دل فروخت
 غزل میگفت شاه و شمع میوخت
 ز شیرینکاری تیرین دلبند
 فراوان خورده بود انگور در قد
 چو آن شب نارین را بخیب رفت
 مکافات عمل را وقت دریافت
 صنم را بود بر در خادمی پیر
 چوستان دیو و چو ندیوان ز بوگیر
 ز پیری ست خیزبال فرسود
 چو طفلان ز دوشتم و دیر شنود
 ازین دلگدونی خنده انگیز
 مزاجی بیمزه چون نان پر پیز
 برنش از پوست رگ چون چنگ بسته
 دهن بی آب و دندان زنگ بسته
 ز پرگفتن لعاب از لب روانش
 مگس ریذه فراوان در دهانش
 سری چون پوستین کهنه شمعین
 رخی چون فوطه مالیده پر چین
 پلک سرخ و نظر بیکار مانده
 پراز پیمال چشم زار مانده
 نبود از بسکه در رویج مویش
 کدوی تلخ را مانست رویش
 کلاه کافری بر سر چو دیگی
 ز دقیا نوس مانده مرده یگی
 ۱- ل : ۱ : بخت (؟) ۲- ل : ۱ : دیر فرسود (؟) ۳- ل : ۲
 ب : آ : برو از ۴- ل : ۱ : زنده

دو دستش ز آستین خواجگانه
 چو کفش کهنه زیر جامه خانه
 شکم چون بربط ناساز کرده
 دو پا چون دو عصائی کرم خورده
 دو ساق خشک و پاهای فرسوده
 چو غوک خشک پیش مار مرده
 کسی بکدم ندیدش فرق تاپای
 که از خنده نماند اقا ده بر جای
 ببالینگاه شیرین دلفروز
 زیکاری مگس کشتی همه روز
 صنم را از وراق روی خسرو
 شدی چون خرمن امید جو جو
 در آندم کز طرب معزول بودی
 ز دلتسنگی بدو مشغول بودی
 برهنه خفتی اندر شب الف وار
 دو پار لام الف کردی بدیوار
 بیا این خفته بود از باده سرت
 میان هر دو پایش چون کف دست
 چو دید آندیورا مانگاه جمشید
 فاده سایه ای در پیش خورشید
 بر آن شد تاش ساز دیار شیرین
 کند زان کار شیرین کار شیرین
 بیازد باد غا بازی دغانی
 کلا غیرا کند بخت بهمانی
 ۱- ل : ۱ : دو پا پیش چون عصای ۲- ل : ۲ : دو پا همچون عصای
 ۳- ل : ۱ : دو پا پیش چون عصای ۴- ل : ۲ : دو پا همچون عصای

۱- ل' ل' آ' ب' آ' : بازی ۲۰ - ت : کرده ۳۰ - ل' : کاری
 ۲- ل' آ' ب' : ترتیب بر عیال پس و پیش است .

همیگفت این چه فرست از حاضران دور
که ظلمت آفتاب افکند بر نور
نخاشاک که ماند این دو دبا من
چنین خود را که یار دسود با من
که بود این دیو چهره لا ابالی
که لا حول از چنین شیطان شالی
زجا برخاست آن بمخوابه نور
بنا زد و اشکنه چون گاد و بخور
سخن را بر نشاطی داد سر جوش
که شیرین را شد آن تلخی فراموش
دلش گرج از غضب در سینه خست
که چون گیرد ذنب خود رشید را دست
ولیکن چون ز رضوان بودش آید
که بند و تهمت طاوس بر مار
بشیرینی ز لب شکر فشان گشت
تلخی زهر خدی کرد و بگذشت
بمی نشست و ساغر نوش میکرد
بدل چون ساغر می جوش میکرد
چو رست از سایه شب شاهد روز
نسیم غنچه های صبح گاهی
عجیر افشان شد از مه تابا هری

3470 با هنگ صبح آن نازنینان روان کردند می با همشنان
حریفان باز در مجلس رسیدند نو سازان نواها برکشیدند

بر آورد از سر آتش بم وزیر کفلگاه گوزن و ران بخیر
ز مجمر بر هوا شد عین دود هوا را کرد یکسر عنبر آلود

3475 ازین جانب کله کج کرده پرویز به پیراسن قبا پوشان نوخیز
وز انس و قدس خورشید رویان پیش حلقه زده رنجیر مویان

شهنشۀ نافه طیب گشاده بمشکن موی آن آهوی ماده
گرمه حلقه گیسوش چون شست بهر موبذله ای موزون بهمی بست

که شب جو زفت یار دینه چوشت خمار شربت دوشینه چوشت
پر بوش چون بموزونی جهان بود کز وهر نکته ای پیوند جهان بود

3480 پاسخ کرد لب اسکر آلود که حلوا ساختن نتوان بدین دود
مرا خود هر چه بود از بخت توری بسر سبزی گذشت و دلفرونی

تو شاید کاین نظر در خویش داری که روزی این شب اندر پیش داری
۱- ل ۲: آن می ۲۰- ب ۲: کز آن ۳۰- ت ۱: سوختن

عروسی بختمت باد نوازی که هرگز در کف ریش کرد باری
درین کشته زمن نتوان درون زمانه خود سزا داند نمودن

3485 خردمند آن که در پی چشم دارند جزای فعل خود را چشم دارند
بسی دیدیم گنجشک طبع گیر که ناگاهش عفا بی کرد بخیر

تندوی کوندن سفار در سوز زبا زجره بیند عاقبت زور
برنگونه در آن بزم کیانی بشیریکاری و سکر فانی

همه روز آن دو طاووس هشتی بجوی می روان کردند کشتی
ز فاف خسرو شیرین

3490 چو آمد آسمان در مشکباری بنان شد آفتاب اندر عمار
زمانه روشنی کرد از جهان دور ز طمیت داد مه راسر مه نور

چو مه در جوده شد با نازنینان بخت رفت از آن خوت نشینان
بنان گشت از پی عاشق نوازی کز آب گل کند گلرا نوازی

۱- ل ۱: آن ۲۰- ب ۲: کز آن ۳۰- ت ۱: سوختن
ب ۲: چو خسرو مست ۳۰- ل ۲: ب ۱: عشرت

همی زد بر خوی مشکین کلابی
چو کرد از گرد صندل سرور پاک 3495

حریر آجگون بر ماه بر بست
نور دیر نیان بر گل بر افکند

مکمل زیوری در خوردشاهان
بر آن بالای شهر آرای پوشید

ز بر پوشی ز مروارید شتاب 3500
ریخ از گلگونه چون گلزار کرد

بدون آمد چو از ابر آفتابی
دوب هم انگبین هم باده در دست

خمار ز گشش در فتنه جوئی
بمژگان داده بهر جان خراشی 3505

۱- ل، ب، آ: این بیت را افزوده اند: صنم چون خرمن گل خاست از جای
عروسانه بیار است آن سروای ۲۰- ل، ل، ب: فی الشیاء و فی ست .

فریب غمزه جا دو زبان بند
لبی از چشمه حیوان سرشته

به لب زان خنده شیرین مهیا
رخدانش که بردار مشتری تاب

رخش را سکه زد خالی درم وار 3510
خوپی کز روی آن طهارت میرخت

بناگوشش چو برگ با سیمین تر
در اندر گوش پنداری که بردش

دو گیسو کز ریش خاشاک برفت
ز مستی زلف را در هم شکست 3515

بها نسوزی چو خورشید جهانبا
بی کز دیدن آن شکل و رفتار

۱- ل: بگرداب؛ ل، ب: چو گوئی کوفته عینه بگرداب ۲۰- ل؛
این بیت و دو بیت پس از آن افتاده است ۴۰- ل: پرآب؛ ل: بی آب.

چگونه بوی مشکینش که چون بود
نه بوی مشک بلکه آن بوی خون بود
مجلس مهر که حاضر میشد اینیش
در آن نظاره غایب میشد از خویش
ملک را کان تا شاد سنگه داد 3520
برون شد عقل و جاننش در ره افتاد

اگر چه دیده روشن گشتش از خور
ولی تاریکی آوردش از آن نور
اشارت کرد سوی کار فرمای
که از نا محرومان خالی کند جای
پریدند آن همه مرغان دمساز
تندروی ماند و بس در چنل باز
دو عاشق را قرار از دل بر افتاد
نشاط کامرانی در سراقاد

هوای دل هو سر شد غنا نگیر 3525
شکب از سینه بیرون جست چون تیر

گرفته دست بیکدیگر چوستان
شدند از بزمگه سوی شبستان
تخت آن تشنه لب خشک بیاب
دهن را ز آب حیوان کرد سیراب
چو فانغ شد ز شربت های چون نوش
کشید آن سرور را چو گل در آغوش
چنان در گرفت آن قامت راست
که نقش پرنانش از پوست بر خاست

خدنگی زد بدان آهوی بدارم 3530
که خون پخته جست از نافه خام

۲۱ ت : دستگه داشت ... و جام باده ره دشت ۴۰ - ل ۲ ب نقره .

به تیزی در عقیق الماس میراند
نهالی در شکاف غنچه نباشد
ز حلقه در دل شب نیز جست
که گلگونش بوی شیر میجست
نه جوی شیر ملک آن جوی خون بود
رو از فرما در پیش کن که چون بود
همیش بر سر مه دان عاج میشد
زمیانش سر مه دان تاراج میشد
همیشه با جندس پیستان لبت 3535
سه یکرا ضرب از آن میکرد دست

حضر سیراب گشت اندر سیاهی
چکید آب حیات از کام ماهی
دمانش بردمان و نوش بر نوش
میانش بر میان و دوش بردوش
چنان باد جوانی در سر آورد
که شور از چنمه شیرین بر آورد
گلی دید از بهشتش آبخوردی
ز تاراج خزان نادیده گردی
پو چشمه سرگشاد و غنچه گفت 3540
حزد بیدار گشت و آرزو خفت

دل از آسودگی نبشت بجای
صبور بر از رفتن کندش پای
فرو خفتند هر دو سر و آزاد
چو شاخ یا سمین بر برگ شمشاد
ستاره داد چون خورشید را
بیکدم صبح شمع ما هرا گشت

۱ - ل ۱ ، ل ۲ ب ، آ : و .

ز یک گلبانگ مرغ صبحگاهی
 شد از سر خواب دوسر و روازا 3545
 روان کردند شکر ایزد پاک
 وزان پس باز در می دست بردند
 دگر ره عیش را بازار شد تیر
 روان شد نکته بای غبت انگیز
 صبحی چنگ را آوازه در داد
 بی نشست خسرو با حریفان 3550
 گهی سوی بریشم گوش کردند
 گه از لوزینه های شکر آلود
 برنگونه ملک با آن دلارام
 چو از جلوه فرو آسود خورشید
 دگر باره بخت راه بستند 3555
 ۱- ل، ب، آ: جان ۲۰- ل، ب، آ: گهی از نکته های
 ت: گهی سرسوزهای ۳۰- ت: با

برسم دوش با هم تا سحرگاه
 سحرگاهان چو گل در باغ شکفت
 نو سازان نواها ساز کردند
 طرب را باز نوشد روز بازار 3560
 برنگونه به عیش و کامرانی
 همه عمر از طرب سر بر نکردند
 بسی روز از خوشی بودند شادان
 چو وقت آمد هم از مردن رفتند
 زمانه اینچنین بسیار رانده است 3565
 بیانا نطع غفلت در نور دیم
 که ماهم چندگاه فسانه گردیم
 مجلس ساختن خسرو پریز با حکیمان

ملک روزی بعیش و کامرانی
 زمی سیداد داد زندگانی
 ۱- ب، آ: عاشقی ۲۰- ل: زردن هم ۳۰- ل، ل، ب:
 داند ۳۰- ل، ل، ب: خواند ۵۰- ل: دوت

حرفان دل انگیز و خردمند زهر نوعی سخن را نکت میبوند
 یکی گفت آنچه دارد طبع را خوش شراب روشن است و بار لکشت
 دگر گفتا که دولت زان نکوتر کز و بالا شود هر کوی فروتر
 یکی گفت ار در آخر چشم داری نکوتر زین همه پر بیزگاری
 دگر گفتا که پر بیز ار چه بیکو ولیکن علم معرفت و عمل پویست
 چو بیسر مایه زاهد خشک باشد بسان نافه بی مشک باشد
 اگر بوی خوش اند خود نبود بجلوس بهره زان جز دود نبود
 سخن چو نسوی دانش کرد پرواز ملک برداشت از دل پرده راز
 که مدتهاست کز هر حسب حالی مرا میبچد اندر دل سوالی
 بگویم گر خرد را ساز یا بم بجویم گر کلبه دش باز یا بم
 بزرگ امید گفت آنجا که شایست زو هم بنندگان صد ساله را
 چو الهامیست از دولت خطابت ز دانش چون توئی گوید جواب

۱- ل: ۱: رود ۲۰- ل: ۱: ۲: ب: آ: دگر ۳۰- ل: ۱: سخن ۴۰- ل: ۱:
 چو سرمایہ ز زبد خشک باشد، ل: ۲: ب: فی ارشگر باشد خشک باشد

ولی ز آنجا که نقد حاصل است بگویم آنچه مقدار دل ماست
 ملک چون خازن گنجینه دریت طب کرد آنچه در خاطر گذریست
 سوال در گردش افلاک

نخستین حسب راز آسمانی کزین پرده بر وزیر آنچه دانی
 کز اول نه فلک اشکل تدویر چگونه در وجود آمد ز تقدیر
 جواب

جوابش داد مرد حکمت اندیش کز بسان خوانده ام در حکمت پیش
 که پیدا شد ز اول عقل اول با شینیتی و صفش مستجیل
 یکی در وی وجوب سنی از غیب دوم امکان که نقد است در جیب
 چو اشرف بود آئین و جوی ز اشرف اشرفی آمد بخوبی
 اگر تو نام آن اشرف ندانی بین تا باز گویم عقل ثانی
 وزان وصفی که امکان گشتش سپهر اول آمد در خرامش

۱- ل: ۱: ۲: ب: آ: مقدور ۲۰- ل: ۱: برون ده ۳۰- ل: ۲: ب: آ: کزین
 بر انداز ۴۰- ل: ۲: ب: آ: پس آنگه بر دو عنوان شد مستجیل

پس از عقل دوم باز اندر آثار
و جوبی گشت و امکانی پدیدار
3590 و جوبش باز عقل سوم انگشت

محیط دوم از امکان برون نخت
محیطی که خواست از صد ذات البرز
عقل سو بین نیز این دوی غایت
و جوبش با عقل چارمین کرد

ز بالا سوم از ته هفتمین بام
که تو ایوان کیوانش نهی نام
3595 دو و صف آورد عقل چارمین
و جوبش باز عقل پنجمین خست

ششم از زیر و ز بالا چهارم
که شد بر حبیب را خشنده طارم
ضرورت عقل پنجم هم دوی داشت
ششم عقل از جوبش زاده شد هم

3600 ز بالا پنجم از ته نیز پنجم
که جولا نگاه مریخ است از پنجم

۱- ب : آ ۲۰- ل : ب : ث ۳۰- ل : ل : ب : ز بالای سوم بر هفتمین
بام ۴- ب : آ : چشم ۵- آ : بصورت ۶- ل : اند داده شد .

و جوبی داشت و امکانی ششم باز
و جوبش کرد هفتم عقل را ساز
ز امکان شد ششم دولا ب
که دارد چشمه خورشید از غور

عقل هفتمین نیز آمد دوی بود
که امکان و جوبی داشت موجود
و جوبش عقل ششم کرد پیدا
ز امکان چرخ هفتم شد هویدا

3605 ز بالا هفتمین و سوم از ته
که دروی زهره زد عشاق ااره
و جوبی باز و امکانی فرا هم
ز امکان یافت چرخ هشتمین عرض

و جوبش عقل نهم بود با هم
ز امکان یافت چرخ نهمین
3610 ز بالا هشتم از ته دوی دیر
که کلک تیر شد دروی سبک سیر

شمار عقل نهم هم عالم راز
با امکان و جوبی کار پر داز
دهم عقل از جوبش زاده در حال
که خواستش حکیمان عقل فعال

ز امکان شد نهم کاشانه گردان
که مه دروی رود چون رهنوردان
۱- ل : ا : را : ل : ب : در ۲- ل : ب : چشم ۳- ل : ا :
ز روی ۴- ل : ب : آغاز ۵- ل : ا : با امکانی و جوب .
۶- ل : ب : خواست : آ : خاست .

نمودار فلک را اهل بینش بدین ترتیب گویند آفرینش

سوال خسرو

دگر ره گفت کاین معنی یقین گشت که نه کردون به ترتیب اینچنین گشت

بگو تا هر یکی چون ماده دارند که ز نسیان صورت آماده دارند

درین گنجینه مروارید با صیبت کلید گنج مروارید با کیست 3615

کیا ندانیمه اجرام والا که گاهی زیر بینی گاه بالا

جواب بزرگ امید

جوابش داد دانی فلک بیز که در گردون فراوان دیده شیر

بتحقیق آنچه راز آسمانست نه بر ما بر همه عالم نهانست

ولی در دل نمایشهای فکری ز بعضی عقده ما برداشت بگری

به ترتیب از فرود عقل اول چنان گشت از سطرلاب خرد حل 3620

که هر نه چرخ نه جسم بسیط است که بر هم تو بتو هر نه محیط است

۱- ت: کردند ۲- ل: ل: ب: آ: شکاین خود ۳- ت: ل: بر ۴- ل: جرم: ب: چرخ

هر یک جنبشی بی هیچ ثقلی ۱

سراسر هر یکی از ثقل پاکست که این سرمایه و صف آب و خاکست

ز غفلت نیز جسمش را جدا گشت که آن اوصاف بادی و بتو است

وجودی از مواد طبع معصوم 3625 که کسرا ماده او نیست معلوم

چون بود چار عنصر را در و نام تو خوانش عنصر خامس ناکام

خرد را نیست روشن پیش ازین حال ز عقل اولین تا عقل فعال

و گر گویی که انجم چیست در دور بگویم چون فرو رفتیم در این غور

بطا هر هر چه روشن گردد از دو ستاره نیست الا پاره ای نور

و گر خواهد کسی عین یقینش 3630 بیاید رفت بر چرخ از زمینش

ولی کردست هر کسی از کم و بیش نموداری بقدر دانش خویش

یکشان گفت مانند نگینی که نباشد بر انگشترینی

۱- ب: آ: بی ثقل و نفی ۲- ل: ز وصفی ۳- ل: ناری

ب: آ: بی ۲- ب: این بیت افتاده است ۵- ب: آفرینش

۶- ل: ب: آ: گفتند

یکشان حی ناطق گفت چون ما
ولی گر بودشان حیوان نبادی
3635 چو جنبش است بینی بی چپ و راست
نه حیوانند بیشک شبهه برخاست
برین خاتم بر آن نقشی که هست
همان که نقش با انجام دست
نگینند انجم از فیروزه خاتم
نوشته بر گین شادی و ماتم
ز نقشی کان گین دارد در آثار
اثر در هر سیر گردد پدیدار

سؤال

فلک را چون بشرح آمد ضایع ملک پرسیدش از حال طبایع
3640 که چون ز افلاک روشن شد چنان
بیانی باید اندر عنصرم نیز
جواب ۴

۱- ل ۱، ل ۲، ب : خواند ۲۰ - ل ۱، ل ۲، ب : باید ؛ آت :
باشد ۳۰ - ل ۱، ل ۲، ب : آ : هر ۴۰ - ل ۱ : پاسخ
بزرگ امید به فسرو ، همچنین دو سوال جواب دیگر که شامل
۳۳ بیت است افتاده است .

حکیم فلسفی چون فیلسوفان
که ایشان نیز اجسام بسیطند
تو حکمت بین که گوئی از گل خام
زمین کان از سه سو جنبش گرفته است
364 هوا کرده است گرد آب جانفش
نه نیروی اثیر از تاب و حرارت
هوا کو زیر آتش دارد آرام
که گرمی سوی بالاش از اثیر است
365 گراز حکمت به بیزی در همه باب
از آن معنی که آتش کرچه والا است
بر آب آورد غور چار طوفان
یکی نقطه است و آن دیگر محیطند
چه سان بر روی دریا دارد آرام
بصد لطف اندر آغوشش گرفته است
بدور گشته گردا گرد آتش
که تسخینی زدوران سپهر است
نگیرندش حکیمان عنصر تام
ز آب اندر فرو تری پذیر است
نباشد عنصری کاملتر از آب
در و گرمی جنبشهای بالاست

۱- ل ۲، ب : آ : برون آورد و رفت خود ز طوفان ۲۰ - ل ۲، ب : آ : جرام ۳۰ - ل ۲ :
زمین کان از سه سو جنبش ؛ ب : آ : زمین کان از هوا جنبش ۴۰ - آ : که تسخینی
۵- ب : از گیر است ۶۰ - ل ۲، ب : آ : که آب از زیر او گرمی پذیر است .
۷- ل ۲، ب : آ : پذیری ۸۰ - ل ۲، ب : در جنبش زگر میهای بالاست .

3655 هوانیز ارچه چارم آغشست چنانکس گفته ام ناقص نریج است
 دگر خاکست نیز از بس نرندی رفیض آب دارد بهره مندی
 چو فرق آب روشن شد به تمیز هوار اراج بود از وی یک چیز
 که آب اینست توان روز باز که یکدم هیچ توان بی هو اینست
 3655 هراچ اولاد را ترتیب است ز بهفت آبا و زین چار اقامت است
 گروهی دیگر این هر چار زن را با می و ابی بردند ظن را
 پدر کردند نام آتش و باد باب و خاک نام مادر اقاد
 سؤال

چو آمد نکست در شرح موالید ملک و جستن رازش سکا لیده
 کزین مادر پدر چون زاد مولود موالید سکا نه گشت موجود
 ۱- ب: مصراع اول پاک شده است. ۲- ل ۲، ب: این بیت افتاده است
 آ: رفیض آب دارد سر مندی. ۳- ل ۲، ب ۲، آ: راجع شود.
 ۴- ل ۲، ب: سالها. ۵- ل ۱، ل ۲، آ: این بیت بی
 بیت بعدی آورده شده است. ۶- ل ۲، ب: ثلاثه

جواب

366 جوابش داد دانای معانی که هست این جمله را قسمت کنانی
 کسانی کاین سه برادران نوشتند نبات و معدن و حیوان نوشتند
 چو در بنیم یک یک را بنیاد بهین فرزندان هست آدم میراد
 تو قدرت بین که در موهج خیالی نهاد از جملگی عالم مثالی
 سؤال

چو در مردم فت دادند گفت ملک ز اندیشه در مردمی سفت
 3665 برسدش که مردم در جهان گشت مرادی کان ز مردم باشد آن
 جواب

جوابش داد کاین پرسش بلند است کسی انجبارسد کو به شمنست
 غرض گر شهوتست و خورد و آشام خرازا هم توان کرد آدمی نام
 و گر در سیم و زر کس تیر خچک است ستوری دان که زیر بار سنگست
 گرش گنج و درم باشد جهانی چو و ابینی بود محتاج نانی
 ۱- ل ۲، ب: معجز ۲- سنگست: در ل ۲، ب ۲، آ.

3670 چو این سرمایه نبود با خرد هست نشاید بخرد را آدمی گفت
پس آنکس مردم آمد ز آفرینش که هستش بر خرد قانون بنیش

سؤال

ملک گفت که چون کثادی اینند که مردم گفت نتوان جز خردند
پس از مردم چنین باشد چنین است که را گوی خردمند و خرد چیست

جواب

3675 خردمند از خرد پاسخ چنین داد که پرسیدم خرد را پاسخ این داد
که آن باشد خرد نزد خردجوی که باشد مرد را در عاقبت روی
شاید مرد را کو نعمتش داد بتعظیم از ولینعمت کند یا د
خردمند آنکسی باشد که این کرد هم از راه خرد بتوان یقین کرد

سؤال

وگر باره پرسیدش که چایست وجودش را درین قالب نشانست

جواب

۱- ل ۲، ب ۲؛ چنین نیکو و بد چیست ۲- ل ۲، ب ۲؛ آن خرد

3680 جوابش داد مرد زنده دل باز که دشوار است پی بردن درین باز
گروهی جوهر و لاش گفتند گروهی پرتو بالاش گفتند
گروهی از حدوث آزاد خوانند گروهی دم گروهی باد خوانند
گروهی داخلش کردند با خاک گروهی دیگرش کردند از آن پاک
گروهی خود رهش گفتند شکل که نی خارج نهادنش نه داخل
چو تحقیقش برون بود از تعلات با مرغیب کردندش حوالت

سؤال

3685 وگر ره گفت کای گنج معانی بگو تا چیست مرگ و زندگانی

جواب

خبر دادش که تا ترکیب هست موارا در نفس بودن حیات

۱- ل ۲، ب ۲؛ گروهی از حدوث آزاد خوانند ۲؛ آ؛ آلدش

خوانند (۹) ۲- ل ۲، ب ۲؛ مصرعهای دوم این در بیت افتاده

است و مصرع اول بیت دوم بجا ی مصرع دوم بیت اول آمده است چنانکه در

آوردیم ۳- ب ۲؛ هر سر از نفس بیرون حیات است ۲؛ آ؛ هر سر از نفس بیرون حیات

چو از جذب هوا عاجز شدندکم حکیم اینحال امردن ندانم

سوال

بگفتش اگر دم از نیروی نجاست چرا خون در تن آب زندگاست
چو نماید در خرد کز راه امکان زید کس بیدم و بخون و بجان
پس این عمر از که باشد بیش بکم ز جان و یا خون و یا خود از دم

3690

جواب

بگفتا جان چراغی گیر روشن که میریزد غذا از خویش روغن
چراغی نیست این کز دم میرد که خود از دم فروزش میپذیرد

سوال

دگر باره سوالش کرد کاین چیست که تن بجان یار دیگران نیست

۱- ل ۱ ب : بگفتا ۲- ل ۱ : دگر گفتش از نیروی جانیت ۳- ل ۱

ب : در راه ۴- ل ۱ : عمری که ۵- ل ۲ ب : آ : خویش ۶- ل ۱

ت : دگر باره جوابش داد (قاعده باید در اصل : دگر باره سوالش

داد " باشد)

جواب

بگفتا هست خون را در خانی مزاج گرم و تر چون زندگانی
هوا چون شد موافق با برهش بخود خون میکشد بهر علاجهش
قوام تن اگر از خون نباشد هوا از وی بجز بیرون نباشد
بود بیدم کسی کز خویش نمیشد بین ماهی که خویش نیست دیم

3695

سوال

دگر گفتش که چون صنع خداوند ز آبی بنگار نقش فرزند
یکی ماده دو گونه بر چنان گشت که بعضی گوشت بعضی استخوان

جواب

نیو شنده ز طبع دانش انجمن جوانی باز گفتش حکمت آ میرزا

که آن قطره که او تخم از خویش یافت درون استخوانها پرورش یافت

چو تخم استخوان است آن بر اندام بنا چار استخوان گردد سر انجام

3700

۱- ل ۱ ب : کم : آ : ب : ۲- ل ۱ : یکی ماده و دیگر ز چنان است

۳- ل ۲ ب : آ : نکته ۵- ل ۱ : حکمت انجمن

دگر چیزی که خوش خوانی و پوست تن فرزند را از مادر اوست

سوال

پرسیدش که برگو خواب چه بود نمودار وی از هراب چه بود

جواب

3705 چه بیداران جوابش داد دانا که ای رایت به بیداری توانا

خیال خواب کز وی دیده خالی تصورهای نیروی خیالیت

نموداری که می بینیم در خواب خیال خاطر است اندرنگ و تاب

بیداری که در ذهن آو میرزاد زری در چین رود از چین بغداد

تواند بر فلک پرواز کردن دگر ره بر زمین در باز کردن

3710 چه در خواب از عمل میماند اندام غبار کا بد میگردد آرام

ز فالت میدید نیروی جانی تخیل میکند مطلق غانی

۱- لا: بخوانی و پوست ۲- لا: تصرفهای ۳- لا: لا: می بینم

۴- زیر زمین ۵- ب: خیال (منط آشکار است) ۶- لا: زغالب (همچنین منط آشکار است)

چو جانرا جنس تن در میان دمی از ری بچین رفتن گریان

تن اندر خواب و وهم اندر بخت چنان داند همین پیته کاین است

نه بینی کاکمه فکر پیشه دارد شب آن بیند که روز اندیشه دارد

سوال

3711 دگر گفتش که تصویر خیالات که از ما میشود پیدای جالات

اگر از جنس هستی نام دارد چه چیز است و کجا آرام دارد

چو در خاطر جهان اندر جهان است چگونه در تن مردم نهان است

اگر بیرون است چون روشن نسیم و گر در تن چرا در تن نسیم

که بتوان صد جسد را پاره کرد کز و نتوان جوئی نظاره کردن

جواب

3720 جوابش داد کاندل سرخانی دماغ آینه معنی است دانی

در ویرویی ذهنی و خیالی صفای آینه است از رنگ خالی

۱- لا: اینچنین؛ چشم ۲- لا: اگر از جنس این فرجام دارد؛ ب: اگر از جنس این آرام دارد؛ ۳- ب: انجام ۴- صفا آینه است

درو از ستر جان فیضی بودا چو عکسی میشود ز آئینه پیدا
 وگر در ذهن تو وجود و معدوم مصور میشود چون نقش در موم
 زمین و چرخ و خورشید و ثریا ز گوهر کوه و بسجای دریا
 3725 بگویی ارستت از پیش فراغی که چنبدین چون بکنجد در دماغی
 در آئینه که مینی آسمان را درو گنجیده چون مینی آن را
 توان گرج آسمان را دید دروی مگوید کس که او گنجیده دروی
 چو در آئینه صورت همه حال زمین و آسمان گنجد به تمثال
 در آن آئینه که معنی است تصویر چه میگویی چها گنجد بقدر
 3730 درین پیش که زوینده شد چو ترا بشکنیم از وی نه پید است
 که گر آئینه صدره بشکنی خود جگونی صوتی بیرون توانبرد

سوال

بگفتش این همه نقش خیالات بجز مردم کسی را هست در دانت

- ۱- ل: ز سر: ب: در آن از ستر ۲- ل: ب: آ: ز گوهر کوه پُر
 ۳- ل: ب: چراغی ۴- ل: ب: گنجیده ۵- ل: ب: آ: سما ۶- ل: ل: آ: چون

جواب

بگفتا هست دیگر رنده را هم تصور دقت س مس فرام
 فرس کور است آخر در تصور شب تار آید از هر جا در آخر
 وگر مرغیت چون بر خورد دانه رود نیز از تصور سوی خانه

سوال

دگر گفتش که مرغ و مردم و مار چو از چار آ خشیج است اصل این
 چرا آن در هوا وین بر زمین آ خرزنده چون زیر گل دفین است

جواب

بگفتا مرغ کش بالا روا نیست زهر چار اندر و غالب بوی است
 دگر کو بر زمین قمار دارد بعضی عدل از هر چار دارد
 3740 خرزنده زان طلبکار مفاک است که غالب در تنش نیروی خاک است

سوال

دگر گفت از خورشدها تن چو سیرا درو بالش ز بالا با زیر است

- ۱- ل: ب: آ: زمین جمله

بگفتا در تن اندر مدت دیر هم از بالا بود بالمش هم از زیر
 بیالا میکشد ناز و هوایش کسانش آب و خاک از سوی پیش
 تنی انگش نصف زیر از ته بلند است در و ثقل دو سفل زورمند است
 و اگر کس را تن از بالا دراز است در و زور دو علوی سرفراز است
 و اگر باشد برابر زیر و بالا در و یکسانست زور دون و بالا
 بهر سو که خشیجی شور دارد همونا چار از آنسو زور دارد
 عبارت را چو آمد سر بالمش سخن را با نبات افتاد مالش

سوال

ملک پرسید که یک تخم در گل چرا بالمش دو جانب گشتیال
 که شاخش میکشد سر سوی افلا به پستی میگراید هیچ در خاک

جواب

جوابش داد که ز ضد غاصر قوی شد رستی را نشو قاصر
 خلاصه که لطافت بیش دارد بیالا میل اصل خویش دارد
 ۱- لاله کثانت ۲- لاله کثاند ۳- لاله کثاب ۴- کسی

و اگر هر چه از کثافت یافتی پستی برکز میگراید سوی پستی
 همه عنصر یکو بشن یکم و بیش کثش دارند سوی مرکز خویش

سوال

و اگر گفت که مولود نباتی که هست اندر زمینش نشو ذاتی
 چه نفس است این که هر تخمی زهرنگ برستن سبز ویدنی و اگر رنگ

جواب

جوابش داد که آب آنجا که گندد بحکم خاصیت زنگار بندد
 گیاه تر که زنگار نبات است همه سبزی در زنگار آب است

سوال

چو بگذشت از نبات اندیشه را سخن گشت از معادن با کفر جفت
 ملک پرسید که اول سنگ باری چنان میخیزد از هر کوهساری

جواب

حکیم آراستش با سمع که نادیر بخاری در زمین در میخورد سیر
 ۱- لاله کثانت ۲- لاله کثاند ۳- لاله کثاب ۴- سبزش در زنگار

چو گل بانم مخمر ماند جاوید شود سخت از هوا و تاب خورشید
صلابت چون بگل شد آشکارا تو خواهش سنگ خوان و خواه کار

سوال

دگر گفتش که این خود هست رو که از خورشید شد گوهر معدن
بگو کان سرخی وز روی چگونه که رنگ هر یک از دیگر نمونه است

3765

جواب

جوابش داد کاخ از ناب مرست که آزاد از شریکان سپهر است
برزدی میزند زان آتشین قوت بسان زرباب و لعل و یاقوت است
دگر پهلوی خورشید خمری است از و نیز آن گهر را زیور می است
هر آن رنگی کزان خمر دهد کار در آن گوهر همی گردد پدیدار

سوال

دگر گفت که چون گشت این مقرر که نفع آهمنست افزونتر از زر
ا- ت : در و یاقوت ۲۰- ۱ : این بیت افتاده است ۳۰- ۱۱، ۱۲،
ب : که نوع آهن است از زر قوت تر

3770

چرا ز آهن حد ز پیش باشد بقیمت زر ز آهن پیش باشد
جواب

بگفتا زربذات خویش بالعین متاع زیور است و مایه زین
ولیکن نیست آهن بهر رحمت مگر از بهر آزار و جراحت
ضرورت هر چه باشد مردم آرای بغزت گیرد اندر سینه ما جای
دگر بهرچ آن بود آزار پیش بود بقدر و بقیمت عیش

3775

سوال

چو دانا گفت بهرچ از حکمتش خاست همه را ز جهان را راست است
ملک گفت آنچه در چرخ وزمین است تو خود گفتی که میگوید چنین است
بعقل از چند مردم بهوشمنست نداند موی ریش خود که چند است
جهان کور است باریکی بهر موی کسی چون داند او را موی در موی

جواب

زدانش داد پاسخ مردینا که شرح فیلسوف از چرخ مینا
بسان تخم خشنماش است کز آن بخشماش اندرون بردارد آواز
۱- آ : دانا ۲۰- آ : کز آن

3780

با بخیر اندرون کرم درون میرا چه داند چیست در بیرون انجیر
 ز بهر میمانان هر عزیزی درین نه تا بخانه بخت چیزی
 ابای کس چنان ماند گواران که آساید درون چون پوشیاران
 حدیثی کان گزاف و ناپسند است ز نغمای سزای ریشخند است
 زنج زن کش زنج شد سست پیوند نبذ و تا نمذندش ز تخمند
 گرافض است راز سبز گلشن حقیقت هیچ کس را نیست روشن
 درستی را هموداند بچستی کز و دارد درستیها درستی
 کسی کو سازگار این عمارت سخن در کار او گستاخکاریست
 نظربه کا مدین ره پیش سازیم خموشی را شعار خویش سازیم
 ندیم کاروان زینسان بسی روز بدانش بود شه را حکمت آموز
 که تا زان کیمیای روشن و پاک بدست آورده گنجی خطرناک

3785

3790

۱- در همه نسخه ها این مصرع چنین است : با بخیر اندرون کرم و بیرون شیر
 که معنی بر بطلی ندارد ، لکن بسبب آن میتوان پدید که در اصل این مصرع چنین
 بمعنی است : « با بخیر اندرون کرم درونمیرا » و سپس تصحیف شده است .

بدانا گفت کز حکمت بسینه نهان کردم خزینه بر خزینه
 کنونم کن بکاری بنمستی که دستورم بود در پادشاهی

جواب

بزرگ امید گفت ای دادگر شاه ترا نقیص دولت هست همراه
 زد دولت نیست خود نزد دیگر کس همان دولت صلاح آموز لبس
 کسی کو بختیار از او بدید بسودا سوی خورستان بر دقند
 چو تو هم خود بکار ملک فردی چه حاجت شیر را تعلیم مردی
 نشاید نقش بر طاق و س کردن نه دانش پیش بطلیموس کردن
 چو بر دریا یار و ابر چالاک فرو افتد بجنده برق در خاک
 چو دستور تو فیض آسمان نیست نصیحت کردنت ز کار نیست
 ولی چون منمائی جستجویم کم و بیش آنچه میدانم بگویم
 نمودار یکدیگر میگنجد بهوشم بوداوری نباشد گر بهوشم
 تخت از مملکت برپای خواهی بنا بر عدل دارد پادشاهی

3795

3800

۱- ل، ل، ب : مرا خواهی .

3805 چو شه کسزده دارد سایه داد جهان در سایه او گردد آباد
و گر بگذارد آئین شریفان بر اندازندش از همه تن ضعیفان
حکایت مرد صاحب همت

شنیدم من که وقتی جزیه خواهی پیامی بردار شاه بی شاه بی
شه جزیه رسان را بود بر در درختی نو جوان و سایه گستر
پیام آورد چو از تندی سخن گفت ملک نیز از سرتندی برآفت
3810 بست و گفتش آنکه گردی آزاد که افتد این درخت سخت آباد
اسیر آزادی خود را بناچار در آن نورسته همت کرد بر کار
چو پا در گل دوروزی ماند چون پنج در آمد بادی و برگندش از پنج
اگر همت بید گیرد قیسی گزند آرد بمحکمتر اساسی
پس آن بهتر که شه نبود کمانگیر بر آن آه که سلطان را تیر
3815 چو شه باشد نکو خواه همه چیز همه چیزش نکو خواهی کند نیز
۱- ل : است (که غلط آشکار است) - ۲۰- ل : ل : در کار
(که معنای رر بطل ندارد).

جهان با قلیه بازان قلیه بازان مخالف با مخالف در سازد
چو سلطان درستم دامن گند شود آسودگیها را بناست
شبان کوبه بقصای کشیدش در آرد گوشت از آتش ویش
3820 دگر حزمست کار پادشاهان به پیش پاسبان ملک از کینه خواهان
بزرگان را بود از فرونی کار نکو خواه اندک و بد خواه بسیار
یکی تن را که صد زیر دوال است بود هر صد نکو خواه این محال است
3825 ملک را گر چه دشمن رام باشد گراز دشمن ترسد خام باشد
اگر چه باشدش صد خانه پر دست یکی دشمن بود زان جمله در پوست
زمین گر چه سراسر لاله زار است برهنه پا مرو دروی که خار است
3825 زوزد آنکس را ندانم مایه خویش که ترسد از خود و از سایه خویش
دگر عفو است رسم ملکداری بهنگام سیاست بردباری
ملک باید که آرد غیظ را زیر بود در تیر خشمی کند شمشیر
۱- ل : ب : آ : جهان با حید بازان حید باز د - ۲۰- ل : ب : آ : بکن
۲- ل : ب : آ : ستاند - ۳- ل : ب : آ : در زیر

چو جان رفته ناید در درونی چه باید میجا با ریخت خونی
 نه دامائی بود که خشم عیال جهان را با سببی کند خاک
 3830 سر مردم نه دیگر بار خیزد گیا باشد که آن هر بار خیزد
 یسین تا چند گردد چرخ دولاب که دریائی کند از قطره آب
 رواداری که شمشیر خطرناک بدان یکقطره دربار کند خاک
 و گریبا دشمن خونی سستری حلات باد هر خونیکه ریزی
 قصاصی کان صلاح پادشاه بکن کش در همه مذہب رواست
 3835 اگر عدل آفت آلودگانرا بود راحت جفا پا لودگانرا
 هوای خوش که مایه را کست حیات جلگی حیوان خاکست
 سیاست گرچه درد مردمان آلی دلروی نامردم همانست
 چنان زهریکه جازا میکند عوان کس در تعصب ذوق نیست
 3840 چو نزد زگیان زشتی بکویت سیه روی برایشان سرخ رویت

۱- ت: کنی ۲- ت: مردگان
 است

بود تاریکی شبهای دیوچو بچشم کور موشان سر نه نور
 چو صرا بخسبند از غرید محروم بسوی شیرک چشمک زند بوم
 3845 دگر سرمایه شاهی وقار است نه آنباشد که چونکوه استوار
 هر کاری نیارد موزه دریای بهر باد می بخند چون نفس ارجا
 نه دست راست را اگر دو چپ انداز نه گاه راستی باشد دغا باز
 و گریبا خصم بدگو در مصافست خلا فیرا که میبستی معافست
 عذر او را در شراب قهر دادن شکر باید نمودن زهر دادن
 دگر کاریکه دولت امر است ملک را در صف جنگ ایستاد
 نه بگریزد کران در دم شکست نه جولانی زندکان هم شکست
 3850 شمی گش دروغا بنیاد نیست بسر سبزی سپاهش چون درخت
 در خیرا که جنبد از زمین بچ در ایوان تحته شد دغیمه با میخ

۱- ل: ب: آ: چشمه ۲- ت: بدخو ۳- ت: میسجد ۴- ل: این بیت افتاده است ۵- ل: دریم ۶- ب: این بیت افتاده
 است

و کراورنگ را پیرایه جود است کز آن هر سر که بینی در سجود است
 چو فرمانده بود بخشنده در شهر همه کس را رسد ز آسودگی بهر
 چو دریا بند خلقی نعمت عام بجان خواهند منعم را بنا کام
 نه تنها دوست باشد سازگار که دشمن نیز گردد دوستدارش
 چو خصم از لطف طاعت پیشه گردد سر را ز قنیه بی اندیشه گردد
 مشو لیکن چنان هم لا ابالی که تو مفلس شوی و گنج خالی
 جو انمردی نباشد خرنسار که طوفان خیزد از باران بسیار
 بسختی نیز از انگونه مشوسنگ که از تنگی جهان بر خود کنی تنگ
 جو انمرد آن بود کز راه انصاف نگمدار در میان بخل و اسراف
 شهی کا ماده گشت این چند کارش دگر در ملک حاجت نیست یارش
 بزرگ آید چون زین نکته چند امید خرد شه را داد و پو ند
 شه از بخشش بزرگ آید کردش به زرد غرقه چون خورشید کردش

۱- ل: کس ۲۰- ل: ب: سر رفته را اندیشه گردد (۱) ۲۰-

-: مزد: ل: ل: ب: خرد

ز دانش یافت اقبال بلدی قزون شد ز آنچه بودش هوشمندی
 از آنگه باز قانون جلالت نهاد اندر تر از وی عدالت

مشورت شیرویه با محرمان خود در

کشتن خسرو

درین فرخنده باغ نریت و ناز نواز یگونه ز دمرغ خوش آواز
 که چون خسرو بخت آرزو کوش در آورد آرزوی دل در آغوش
 شراب تلخ با شیرین هم بخورد ز شیرین عیش را شیرین نکرد
 چنان گشت از وصالش خرم و شاد که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد
 یکی می با صریف نیکبختش قزون بود از هزاران تاج و تختش
 ز بس عشرت غم شاهی نبودش چه شاهی کز خود آگاهی نبودش
 از آن سیلاب می گامد بسبحر خلل ره یافت در نیل و پرویز
 اگر چه باده خوردن دلپذیر است ملک را آنقدر که شیر گیر است

۱- آ: فیروزه ۲۰- ل: آ: زینت آرامی ۳۰- ل: آ: سگر فای

۲- ب: آ: قزو تر ۵۰- ل: ب: آ: نفرو ۶۰- ل: و لیکن

میس از شه می شیرگیری که آن سستی بودنی شیرگیری
چو شه خودش خراب از آب انگو ولایت کی تواند داشت معمور

3875

چو دولت مند می نوشد پانی ز دولت دست شوید هم بدان می
مثل نیکو ز آغوش دزدی که یا عشرت بود یا پادشائی

نه شه کافنده ای باشد علقه وار که گردد شاد و می را پرستار
شهی کور ابرستد جمله هستی زهی عیب ار کند شاد پرستی

3880

بسا زده ولیکن کی بود سخت ز ساق نازنینان پایه تخت
چو نبود باغبان دنبال کاری بیستان خیر و از هر سوی خاری

چو شه با شیشه می گشت بدخوی بسنگ اندازد دشمن زهر سوی
سران سر برزند از کینه خواهی که مهل ماند رسم پادشاهی

ز فرزندان خسرو بود خامی ازین شیر افکنی شیرویه نامی
دیری سرکشی آتش زادی درشتی کینه جوئی بد نهادی

3885

۱- ل، ب، آ: طبکار ۲۰- ل، ل، ب، آ: کار ۳۰- ت،
ل: آفت گالی ۴۰- ت، ل: بدفعالی.

شب و روز از شکر فی حیلہ انگیز که تا چون ملک بستاند ز پرویز
ملک پیوسته بودی زوهر اسان طریق کار او نگر فقی آسان

گهی سستی بر زندان اندرونش گهی از شهر هم کردی برنش
چو پیداشد بطوفان شرابی ز شه سستی و از دولت خرابی

3890

بزرگان عجم گشتند با هم که دولت را کتد آئین فرام
نهانی با چنان آفاق سوزی بنای صلوات چستند روزی

شدنش بخشین با محرمی خند دیدند اندر آن آتش دمی خند
که میدانی تو هم تا چندگاه است که دولت میرود و سربیکار است

نه تن میر کند صاحبکلاهی نه سرب تاج داند کرد شاهی
چو سرن بود سپه را کافرهای نماید مملکت را پایه بر جای

3895

بشاهی کرچه خسرو سربند است ولی خواب نشاطش ناپسند است
شبان کاهنگ خفتن شد ضوای صلاهی گرگ باشد با گنگ خوش

۱- ل، ب، می ۲۰- ل، ب، آ: صلاح مملکت ۳۰- ل، ب، آ:
آ: وزان پس با مخالف محرمی چند ۴۰- ل، ب، آ: (باقی صفحه لیب)

بود تا ایستاده بایه سرو
 چو سرو از باد خواب آمد فرازش
 3900 تو ای گوهر که هستی زیور ملک
 گرامی گوهری بر افسر ملک
 ز چندین دوده خسرو در آفاق
 تویی روشن چراغی زیر نه طاق
 فراوان از پدر آزار دیدی
 بکن کاری چو وقت کار دیدی
 چرا انگشت میخانی با زرم
 چو طفلان کاستین خایندار شرم
 اگر موزه پای آری ره ایک
 و گرافرنهی بسم الله ایک
 3905 بگو تا دل کنیم ایمن نکارت
 کرین هر دو که است اختیار
 چو دولت بر تو میاید زهرهای
 باستقبال دولت پیش نه پای
 چو در روزیت باشد نی خوری زود
 پشیمانی خوری کی دارد سود
 بجمدار بر نمالی آستین تیز
 برود امن بدان گیر و بگیریز
 چو ۵۰ - ت : شاطین ۶۰ - ل : شبانگایک (۹) -

۱ - ل ۲، ب، آ : تامل گرنازی لقمه را زود ؛ در بقیه نسخه ؛ چو در روزی
 نباشد خوردنی زود ، که در هر دو صورت معنی است . بنابراین از روی قیاس اصلاح و در متن
 شده .

ز شیر دادشان شیر و پیا سنج
 که آزار بزرگان نیست فرخ
 391 چو سر بر جاست چو نگردم کله پوش
 کله را بار بر سر به نه بردوش
 بدریا ابر در بار د بفرسنگ
 بد ابر که دریا را زند سنگ
 من از جانی کله داری چه خواهم
 که افتد از زبردین کلا هم
 چو وقت آید که خالی گردد آنجای
 خود آن پایه بخویش بوسم پای
 کسی خود جز من این افسر نیستند
 و کر خواهد که بند سر نبیند
 3915 سر خسرو شیرین بر سما باد
 عیان سبز پامان زو جدا باد
 سر از ازان شکاف پرده راز
 نبود از حیل جایی دو خشن باز
 ضرورت سر بغوغا بر کشیدند
 زبان تیز چون خنجر کشیدند
 بدو گفتند کای از رای ما زاد
 بدان باید چو دانا مان ضا داد
 اگر خواهی صلاح زندگانی
 صلاح کار بین دیگر تودانی
 3920 ز دولت کار آگسین پیش باشد
 که بد دولت صلاح اندیش باشد

۱ - ل : عیار سبز پامان ؛ ل ۲، ب، آ : عیار قنّه حرا مان ۲۰ -

۱ - صلاح زندگان را تودانی (۹) .

و کردین فتنه داری خویش را دور
 بلا برتست ما با شتم معذور
 چو بشنید این سخن شیرویه زیشان
 چو شیر از تاب آتش شد پریشان
 اسارت هم بدیشان کرد ناچار
 که ماند آستین در چاره کار
 دویدند آنهمه حق باشانسان
 بکفران نعم چون سپاسان
 چو حلقه بر در خسرو نشستند
 بگرد قصر ز این حلقه بستند
 چو آگه گشت شه از شور و سخت
 پیاپی خویشان زیر آمد تخت
 درون قصر باغی بود زیبا
 همه پشت زمین چون روی دیا
 بهشتی در فراخی یل در یل
 کشیده کوثرش در چشم بدیل
 ز انبوهی درختان شاخ در شاخ
 عمارت های عالی کاخ در کاخ
 کسی کاندردوش بی سربل
 ره بیرون شدن بیرون نبودی
 ملک پنهان از ایشان شد دران
 شد آن شاهین بهما تخانه زان
 هنوز او در چمن ناکرده آرام
 که از غوغایان پر شد در و بام

۱- ل ۲ ب ۱ آ: خای ۲۰- ل ۱ ل ۲ ب: ماهی شناسان ۳۰- ل ۱:
 مک ۲- ل ۲ ب ۱ آ: فشردی ۵۰- ت: آ: قوی ۶۰- آ: غوغایان

3925

3930

بزرگان ز اتفاق نیک رانی
 رسیدند از حرهای سرانی
 ز حرمت در حرهای ره نبردند
 بزهار حرمداران سپردند
 39۱ گره بر سکه خسرو نهادند
 بهر گنجینه مهر نون نهادند
 همه ای گفتند باشد کار داریم
 و گر پرسد سخن بسیار داریم
 بسی جستند در ایوان و طاق
 نبود اندر شهبستان شمع آفاق
 چو شیر ز نایب پیش شمشیر
 بشیرویه شدند از پیشه شیر
 که همه ز اتفاق نیکخواهی
 نشاندندش به تخت پادشاهی
 394۰ ز هر جانب شاری گشت باران
 سزای تاج و تخت تا جدان
 زمانه دیر شد کاین پیشه دارد
 کزین بستاند و آنرا سپارد
 کز داد آرزوی چرخ نیلی
 که نشند باز در آخر نیلی
 چه نادانست یارب آدمیزاد
 که گردد از متاع عاریت ناسد
 کشتن شیرویه خسرو را و بر تخت
 شاهی نشستن

۱- ل ۲ ب: همه ۲۰- ل ۲ ب: نزد

رقم سنج تخت از خانه خویش چنین آراست نقش نامه خویش
 که چون شیرویه شد تخت شاهی در آمد کینه در کینه خواهی 3945
 که شهری را دو سلطان برتابد چو این باشد بجای آن برتابد
 نه یک مسند دوشه پای دارد نه یک سر دو کله را جای دارد 3950
 برین دادند آراش سخن را که جوید شاه نوشاه کمن را
 اشارت بروکیدان حرم فیت که پویند آن طرف کان محرم فیت
 گرش یابند از وسرخواست باید و گرنه از سر خود خاست باید 3955
 حرمداران از آن فرمان پریم نهادند از سلامت سربه سلیم
 بهر جوینده ای کآمد به خوزیز نشان دادند خلوتگاه پرویز
 بیاع اندر شدند آزار جویمان گل پژمرده را در خار جویمان
 بگرد خسرو از بهر خراشی زهر سونی در آمد دور باشی
 قاتل از گردش گردون دوار یکی خوشید را با صد و نیکار 3960
 تختش آهنی بر پانها دند زگوهر بند بر دریا نهادند
 ۱- ل، ل، ب، آ؛ بر جابو ۲۰- ل، ب، آ؛ دوران ۳۰- ل، ب، آ؛ زاین

چو در بنجر آهمن بسته شد شیر زبان بگشاد شیرویه چو شمشیر
 که رای عاقلان راست معلوم که عمر و روزی آمد هر دو مقسوم
 بکوشش چون فرون دم نباشد خوش آن کز هر دور ویش غم نباشد
 چو یک بخت دهد دهر سپنجی دو بخت آرزو باشد بر بنجی 3965
 خردمند آن بود کز ترک تدبیر ز سر لوید با استقبال تقدیر
 بهر فعلیکه باشد نیک و بد را نظر دارد سزائی فعل خود را
 جهان خسرو که عالم را پناهست رهی را هم پدر هم پادشاهست
 چو شد سر سخن با راستی جفت حدیث است توان باید گفت
 فراموش کرده امی یا باشد یاد که باز اینده خویش چها زاد 3970
 چو تو خون پدر خودی بنا چیز مرا معذور دار از خون خود نیز
 چو بر خسرو رسید آن حرف جانگاه بنویدی را آورد از جگر آه
 ۱- ل، آ؛ کز بهر آتش ۲۰- ل، ب، آ؛ دیر با آ؛ دور ۳۰- ل، ب، آ؛ جزای ۴۰- ل، ب، آ؛ باید ۵۰- ل، ب، آ؛
 که چون کردی پدر را ظلم و بیداد ۶۰- ل، ب، آ؛ تر چون

بگریه گفت کار بی بختن است جهان با سرد مهران گرم کین است
 اگر من بر پدر افسوس خوردم سزای خویش دیدم ز آنچه کردم
 3970 چو تو بر من گشادی پرده خویش تو هم بینی جزای کرده خویش
 رضا دادم بتقدیر الهی بکن لبم آله اینک هر چه خواهی
 چو بر شریه افت آسایخ درد بدو آن دشنه را در دل فرو خود
 اگر چش دور باشی در جگر بود از آن سروانش چون بیم سر بود
 بهمانا خسرو اندر عهد شاهی یکمیرا کشته بود از کینه خواهی
 3975 پس بود آن سیاست کرده را چند یکی زان کینه جوئی ناخردمند
 سه فامی رخ از دود سیاه سزای خشم بزدان بزدکش نام
 بدو کردند اشارت ناسپاسان که دشواری کند بر خسرو آسان
 فرستادندش اندر پیش پرورز که خون کشته را خواهد ز خون ریز
 چو شمشیر سیمای او را دید در یافت که نقب افکن بشارستان گذشت
 3980 بدو گفت آمدی بان در درونم که تا خون پدر شوی ز خونم
 چو از خون پدر گردی فراهم یگونی از پسر خون مرا هم

فرو گفت این و تشدیم در حال که زخم افکن در آمد مرد قتل
 چنان زد خنجر تیز آسکارا که کرد از سینه درشتش گذارا
 ز زخمی کان تبر زن زو خطر کان درخت خسروانی خفت درخت
 3985 خراش دیو مغز آدمی سفت فرشته بر پرید و آدمی خفت
 کشته زان تن خسته که خون چو دیوی زود زان موضع بزبون
 چو آمد سرش شیرین و تنگ زیل خون جهانی دید گلرنگ
 رسیده برگریزی در بهاری فتاده سروی اندر لاله زاری
 بید و هم بیدین بخت گشت سرش در گشت بود از پای گشت
 ۱- ت، ل، آن ۲۰- ل، ب، آ: چنان زد بر جگر خشم درشتش
 که بیرون کرد خنجر سر ز پشتش ۳۰- ل، ب، آ: ز زخم آن پید
 جلف و بیاک ۴۰- ل، ب، آ: درخت خسرو افکار ۵۰- ت
 ل: چو عزرائیل مردم کش ۶۰- ت، ل، آ: سرش در گشته اواز
 آ: سرش در گشت او: ل: چو آن حالت بید و بخت گشت
 سراپایش همه از جای برگشت: ب: این بیت نیست.

زبالیگاه خسرو دشنه برداشت 3990
 چو بودش ز آتش دل در جگر تاب
 نهاد آرتخم را بر زخم و بر بست
 بلوح خاک نفسیم وفارا
 خبر بردند بر شیرویه ز آن حال
 ز بیم بد سگالان مجلس آراست 3995
 چو گل بادوستان خندید پیدا
 چو قرآنه بگریه سرنگون بود
 بخاصان گفت تاز آنسوی پویند
 پس اندر یک کحد و سرو چالا 4000
 بر آرند اندر آن مشهد تعجیل
 دویدند آنهمه فرمانبران زود
 دو عاشق را بجواب خوش بهاغوی
 یکی کردند و پوشیدند سر پوش
 ۱- ل ا ب : آ : ل : ۲ : فتح اقبال ۲۰- ل : برسم .

بر آوردند عالی گنبدی خوش
 فلک کو گنبدی زنگار غورده است
 شنیدی گنبد بهرام نام 4005
 پلنگی همچو مرگ اندر بناگوش
 خلاصی فی و هر دم در زیانیم
 چو گیرد ناگهان آتش بکشتی
 چو اندر حلقه گرم او قد مور
 تن ما کاندین طوفان جیتا 4010
 چو گردد کوزه خام از نمی خرد
 فلک چون ارد های تند و بریم
 در آید هر زمان چون زوزن
 اگر عالم بغوغا گردد انباز
 ۱- ل ا ب : از ایام ۲۰- ل ا ب : آ : غافلان ۳۰-
 ت : کسی کو برد توانی سست باز .

4015 نه دست انکه بازویش تیریم نه پای انکه از پیشش گر بریم
 حذر زین زال ابرو و سیمه کرده کران و سیمه است چندین شوخی خورده
 ازین زال انکسان آرا بستند که خوش خوردند و دل دروئی بستند
 گواران نیست جام روزگار تو خوش خورتا ترا باشد گواران
 محسب ایدل که دوران در کیمین اجل گرگ و حصارت گوشتین است
 4020 ولی چون بر کشد تقدیر سحر تخت از عقل بیدار افکند سر
 سپهر اول کند چشم خرد کور پس انکه بر خردمند آورد زور
 چو دزدی جوید اندر خانه ای شود کشد اول چراغ خانه را زود
 چو شیر اندر دهنی گشت آدمی خای تخت از پاسبان خالی کند جای
 چو سوی کیسه دارد کیسه برهوش با فیون مالد اول عقل را گوش
 4025 بود گر چاره پیش از مرگ بودی چو مرگ آمد نذر دمیج سودی
 بسا کس کان بچاره پی فشرودند که در روز اجل بچاره مردند
 ۱- ت : سرمه ۲- ل : مقصود ۳- ل : ب : بچاره
 بسکه راه دین سپردند .

سکندر کاتب حیوان را بهوس برد چو وقت مردن آمد در بهوس مرد
 بره کاین فزده های گردینی سلیمانان باد آورد بینی
 گداکش کاسه گل بهر آبست چو بینی کاسه افرا سیاحت
 4030 کلای کو کند بازیچه ساری مدان بازیچه اورا بیازی
 چو مردم ساز بین از گل به تمیزا که مردم بوده باشد پیش از آن نیز
 همان مرده که دارد بردمان بند بخاموشی همیگوید ترا پند
 تو دل را گوش ساز و پند پیش که توانی شنیدن پند ازین گوش
 چه پیشتر مست یارب آدمیزاد دمی در شبست و صد ساله بنیاد
 4035 دم مردم که دستا و زحمت چو در بنیم بادی در میان است
 اگر صد سال برب سانی نگشت ز دم جز باد نتوان یافت درشت
 چو باد مست این حیات است بنیاد خردمندی نباشد تکیه بر باد
 ۱- ل : چو مردم سازد از گل بین چه تمیز ۲- ل : آ : زبان ۳- ل :
 ب : آ : دار ۴- ل : می ۵- ل : ل : آ : بی نشان است
 ب : این بیت نیست .

چو ست است این ناکاندر و جودا دگر ایوان ز گل کردن چه سودا
 رواقی را چه باید ساخت حالی که خواهد ماندن از سازنده خالی
 4040 لگو کا یوان کسری تا کنون است چو کسری رفت گو در خاک نشست
 نماند جان بتن پوشیده جاوید که جاسوس فلک شد چشم خورشید
 چراغ از بهر جان دزد داغ نیست مگر گردون که دزد با چراغ نیست
 بقائی نیست چون در هیچ چیزی همه ملک جهان نزد پیشری
 فسوس مانده بهر زندگان نیست که این فرصت نه کس را جاوید است
 4045 ز بهر آنست افسوسی که داریم که فرصت است و ضایع میگذایم
 چو زین خواب گران بیدار گردیم بکار خویشتن بهیار گردیم
 چو نتوانیم گرد کار گشتن چه سود از آنچنان بهیار گشتن
 خداوندادرین فرمود شکاری تو بخشی عافلا ز آهوشیاری

۱- ل ۲، ب : آینه . ۲- آ : پیوسته . ۳- ل ۲، ب : آ : عاقلان را .

در خاتمه کتاب

مرا چون بهمت خورشید پایه برین میمون سواد افکند سایه
 4050 طراز نقش چین را آب میرد خرد را هم بدیدن خواب میرد
 در آمد قاصداقبال سرست بتوقع ابد منشور در دست
 که خسرو چیست این جادو خیالی که عالم پر شد و گنجینه خالی
 نگویم دهر بر آوازه کردی که تاریخ سخن را تازه کردی
 بدین رنگین خیالی پریان سنج بحیب تفت گردون یختی گنج
 4055 نور دپر نیانت را خداوند بد امان قیامت دوزخ پیوند
 ازین شکنج عبیر معطر پرور دم رو جانان کردی معطر
 عطار در اقلم در وی شکستند ملایک بر جاحش نقش بستند
 شاید کرد سحرش همتر ازو که حرز جان شد و تعویذ بازو
 ولی چه سود چندین نکته گفتن گهر سنجیدن و یا قوت یافتن

۱- ل ۲، ب : میمون های (۹) . ۲- ل ۲ : طرازش (؟)
 ۳- ل ۲، ب : آ : گفت .

4060 که مشتی مهره چین اندکینند که در بینند و آنکه مهره چینند
مبادا کاید این طوطی بگفتار که بر بایند ز غانش بمنقار

مرا کافال داد این برزده بخت زدم اندیشه را بر آسمان تخت

پاسخ شکرین کردم زباز که اسی نامت حلاوت داده جازا

بگفتن نیست چندان آرزویم ولی چون باز میرسی بگویم

4065 خدایم داد چندان خزینه که دریا زو بود یک آبگینه

اگر صد سال گردانند دولا چه کم گردد ز دریا ؛ قطره ای آب

رها کن تا در آید هر که داند برد چند آنکه بردن میتواند

ببر ز پنجاه رختم جمله ببرد که رخت خود حلاوت کردم ای

بیک تحسنت ای بدم حلال و گردشام گوئی هم حلاست

4070 و گر پی گم کنی کاین آن که نیست حریفی از سخن غماز تر نیست

چو افتد گوهری بر دست ویش همان گوهر کند غمازی خویش

۱- ت، ل، ل، در چینند. ۲- ل: بینند. ۳- این مصراع در بعضی نسخه ها چنین است با وجود این بقیاس متواکف که در اصل چنین بوده است: نه گم گردد ز دریا قطره ای

چو گدازد ز دیگ خوابه های سیه روی دهد بروی گواهی

بود خورشید را جاییت معمور بکج بیوه زن کی گنج آن نور

تهی چشمند این مشتی علفخوار بیاید ز له شان داون بخوار

4075 زیاد و دم کسی کو بر ترا افتاد تهی تر دان بسان شک پر باد

سر کلکش که تمسیری ندارد بدان ماند کالف چیری ندارد

عروسی را که برقع کرده ام باز ندارد و سمه ای برابر وی ناز

و گر بینی مکرر معنی بکر ز سهو طبع دان ترستی فکر

بدل می نگذرد چون یکم درج که این سرمایه جانی کرده ام خرج

4080 و گر نه خانه پر خوبان فرخار بتی را کی نایم جلوه ده بار

ورین هنگامه ده جا گرم دارم نه دزدی کرده ام تا شرم دارم

زرم کر شرکت یگانه پاکست گرش ده بار بر سخم چه پاکست

و گر بر ماه بندی تهمت سلخ کی از زهر مگس حلا شود تلخ

بداند آنکه صاف از درد میرد که از نخل انگبین چندین تخمیرد

۱- ب: نیرزد

4085 تو بر دریا کلوخ اندازداری اگر صیدی کنی پروازداری

بهر حرفم که درخواهی زدن جنگ زکان هم لعل خواهی یافت هم سنگ

معاذ اله اگر من در تو پیچم چو تو پیچی چه بر خیزد ز پیچم

مگس را چو نتوان کشتن بشمیر چگونه پشه را سیلی زند شیر

مگو کاین زاع قولان گرم کارند که مرغان دلم عنقا شکارند

4090 مبین سبزه که آن رنگین خوش است کز آسیبی توان کنده است

گر آید گربه بیدار چالاک هم آخر خورد گنجشکان شود پاک

چو من چابک روی باید جهانگیر که شب دیز مرا گردد عنان گیر

نظامی کاتب حیوان ریخت آن حرف همه عمرش درین سرمایه شد حرف

چنان در حمت داد اندیشه را داد که با سبع شد دشمن بست بنیاد

4095 دلم دیر است کاین سودا بر دست که گل چسبم ز باغی کو گذشت

۱- ل : زاع خواران ؛ ب : غولان . ۲- ت : ل : در .

۳- ت : زخمه . ۴- ل : ب : این بیت افتاده است . ۵-

ل : ب : این بیت هم افتاده است .

ولی ترسیدم از کفنه باغ که دامن رقص کبک از جستن باغ

تک تیزی بود باگا و گیسلی کشد چون بوم بیل از سیلی

فراغ دل مرا از صدیکی بود بوس بسیار و فرصت اندکی بود

چو بازار تمنی اگر تر گشت دل از اندیشه بی آرزو تر گشت

4100 میان پرستم و بستم زاری ز بازوی تو کل دست یاری

بدین اجد که طفلانرا کند شاد مثالی بستم از تعلیم استاد

گرش شیرین خوانی بار بست و گرجان نیست باری کالبدت

گرم فرصت دهد زین پس خداوند کنم حلوای او را تازه زین قند

گشاد او پنج گنج از گنج خویش بدان پنج آنایم پنجه خویش

4105 فرو گویم بشیرین تر بیانی بعرض دستانی دستانی

که تا گوید مرا عقل گرمی زبیه شایسته شاگرد نظامی

تخت از پرده این صبح نشوم نمود از مطلع الانوار نورم

۱- ل : گرش آنرا ؛ ب : گرش باری . ۲- ل : ب : آ : لطف خداوند

۳- ل : ب : آ : زبانی .

پس از کلام چکید این شربت نو که نامش کرده ام شیرین و خسرو
 بقار اگر تهنی ناید خرنیبه سه گنج دیگر افشایم زینیه
 در آغاز جب فرخ شد افعال ز بهجت ششصد و شصت و نود سال 4110
 و گر پرسی که بیتش را عید چیست چهار الف و چهارست و بیست و
 خراب آنکو ز چندین بیت معمور کند بیستی ز جای خویشتن دور
 توای ببسل جو بخرامی درین باغ بهر لحنی نگیری نکته بر زراع
 پوش از خلل یابی نشانی که نبود میوه ای بی استخوانی
 بد و نیک مرا از هم جدا کن نگو بر گیر و بدر بر من را کن 4115
 نه مقصود من آن بود اندرین راه که گردم شهره در هر شهر چو ماه
 ولیکن خواطر من زین سوختن است عیان از کف خواطر چو توان یافت
 من از جاننش بروند ادم بر و از خدایش جای در جانا دهد باز
 خدا یا خاک من چون خود سستی سخن بر من بگلک خود نوشتی
 نه در خور بود مغرمن بدین بوی تودادی روز بازارم درین کوی 4120
 ۱- ل ۲، ب ۲، آ: شهر هر شهر ۲- ل ۱: سر آغاز.

ازین بهنگا مه چون پیروم فروز مگردان گرمی بازار من سرد
 چنان کن دست ختم را ملک یز که باشد تا قیامت غبت انگیز
 چو بگشایند فردا پرده راز میرسی از من این باریچه را باز
 چو بر خسر سر آید زندگانی گناهش عفو کن باقی تودانی 4124

نسی

خصوصیت‌های لفظی و دستوری ثنوی «خسرو و شیرین»

امیر خسرو دهلوی

از لحاظ تأثیریکه لهجه محلی سرانیده خواه ناخواه در طرز بیان او دارد، مطالبه
خصوصیت‌های لفظی و دستوری هر شاعر بنوبه خود ملگم اثری بشکلی دستور عمومی زبان و
لفت آن خواهد نمود. برای همین منظور مصحح متن تعدادی این ثنوی، تا حدیکه از خصوصیات
مقاله بیرون نباشد، بجمع آوری خصوصیت‌های مزبور پرداخته، ما حاصل آنرا در زیر بنظر
خوانندگان می‌رساند.

پیش از آغاز مطلب مصحح چنین صلاح دانست که در ثنوی حاضر، ترتیب داده شده
از روی چهار نسخه قدیمی یکی در مقدمه تفصیل آنرا آورده شده است، همه بیت‌های فاقد
معنی مربوط را جمع آوری کرده در اینجا مورد بررسی مختصری قرار دهد. زیرا باین ترتیب
نظر را زودتر و بیشتر به این بیت‌ها متوجه بشود و برای یافتن علت بعضی بودن آنها و
پی بردن باصل آنها مفید واقع میگردد. فایده دیگر جمع آوری بیت‌های بی‌معنی در این
جایگاه خواننده‌ای بعضی از بیت‌هاییکه دارای تعقید میباشند، و در نظر اول

پی بردن معنی آن مشکل باشد، تصادف نمود، به این نتیجه نرسد که این بیت نیز جزء آندسته اینتهای همبندی است که ناگزیر در غالب دیوانهای قدیمی وجود دارد؛ بنابراین ابعاد در دریافتن معنی آن صرف نظر نماید، بلکه با نیافتن این بیت در دیفبتهای همبندی، بغوررسی پردازد و معنی آنرا دریابد.

۱- بیتهایکه معنی آنها دانسته نشد

در این ثنوی بیتهایکه معنی مربوطی ندارند غالباً آنها هستند که تصحیف شده اند. چگونگی این تصحیف در بعضی موارد میتوان با سانی پی برد و باین ترتیب میتوان اصل دانسته معنی بیت دریافت. لیکن در بیشتر موارد، بدون دخل و تصرف زیاد و بی مجوز، نمیتوان به بیت معنایی نسبت داد. چنین بیتها در تمام این ثنوی بعقیده مصحح، نوزده بیت نگاشته شده در زیر است، که در بعضی از آنها معنی عمومی بیت اندوی قرینه و معنی کلمه ای داخل ترکیب معلوم است، لیکن خست جمله، چنانچه غلط دستوری نداشته باشد هم، طوری است که این معنی را نمیتوان با ارتباط داد. این سه بیت با این از این قبیل است:

۱- درون چون میش باشد، یا سنگ به پیکان چون کند با، یا جنگ

(شماره ۶۵۳) در این بیت که در نسخه "آ" به شکل "درون چون بسته باشد..." آمده است، معنی کلی بقیرینه بیت پیش (اگر سوهان بندد زار گردد درشتیا کجا هموار گردد) معلوم و چنین است؛ اگر آس یا سنگ سخت، خش و آردار نباشد، چگونه میتواند دانه های سخت غده را خرد کرده آرد نماید؟ و به ربط دادن این معنی به این بیت ممکن نمیشود.

۲- بگام کبک یاد آوری از بار بگریش غرق خون گشتی چون منقار (ش ۱۷۹۱)

در این بیت، که در نسخه "آ" به شکل "گرام کبک... الخ" بگریه غرق خون... الخ" آمده است و باین شکل هم معنی است، قبلاً کلمه "بگام" را به "بگام" یعنی قدم و روشن کردیم، و باین ترتیب مصراع اول دارای معنی گردید. لیکن بر صرع دوم، با وجود اینکه معنی بطور کلی بقیرینه معلوم است (به سبب خون گریستن چون منقار کبک که سرخ است، غرق خون میشد)، ربط این معنی بآن ممکن نمیشود.

۳- مصرع دوم این بیت: شاید خواب پیش امان گفت که یک و بد بیند هر چه گفت

(ش ۲۵۹۷) که در نسخه "آ" به شکل "که یک و بد بزیاید هر چه گفت" آمده است، معنی بطور کلی اینست که خواب در وحده اول هر چه تعبیر کند، همانطور هم میشود، و این معنی از ترکیب این مصرع بر نیاید.

بعضی دیگر بیتها می باشند که از بس تصحیف شده اند مقصود گویند در آنها
اصلاً معلوم نیست . اینک این بیتها :

۱- نجیب کون و شیرش را بودی خضر ثانی و دو فرزند هادی (ش ۸۹)
این بیت در نسخه های مختلف چهار شکل زیر آمده است و همه بدون معنی مربوط :

نجیب کون و شیرش را بودی خضر ثانی و دو فرزند هادی

تخت جوان و نیش را بودی خضر ثانی و دو فرزند هادی

نجیب کون و شیرش را بودی خضر ثانی و دو فرزند هادی

نجیب کون و نیش را بودی خضر ثانی و دو فرزند هادی

چنانکه دیده میشود با آنکه که در متن نوشته ایم پنج شکل بعل آمده است که هیچکدام
معنی مربوطی ندارد .

۲- مصرع دوم این بیت : شدند از تیر یکدیگر تاشانه که بود آماج داری در میان

(ش ۶۷۷) هر چند این مصرع میتوان چند گونه تغییر کرد . لیکن در واقع معنی مربوطی ندارد .

۳- پوشیده است زیراگون رود غم گنجشک و آتشگاه نمرود (ش ۸۳۵)

ادیب بندی ، علی احمد خان متخلص به اسیر ، مصحح فاضل نسخه چاپی هند ، خراب کرده

برای این بیت معنی تراشد ، و در حاشیه چنین نوشته است : « غالباً (یعنی بظن
قوی) مراد از گریه ابراهیم است ، که بظاهر هیچ نم گنجشک (!) کم قدر می نمود ، مگر
(آ) آتشگاه نمرود را پوشیده کرد (یعنی خاموش کرد) . » با همه این پدید است
که این بیت بهین شکل معنی مربوطی ندارد .

۴- دورویه کاسه یزد قوا نماده دوشیمه رخ شده سرافقاده (ش ۹۳۱)

در اینجا سرای افتاده بهره های شطرنج تشبیه شود ، و از چگونگی مقصود معلوم نیست .

۵- خرد گشتش پریشان آه برداشت خرد را حله کرد راه برداشت (ش ۹۳۲)

که در نسخه های مختلف کلماتی مختلف آمده است ، از آنجمله در « آ » : خرد گشتش پریشان

راه برداشت . یا در نسخه « ل » : خرد گشتش رفیق و راه برداشت . و غیره ، که

هیچکدام معنی درستی نیند .

۶- بسی کز وی گشاید دل فغاعی بمی باز آید و یاد در سماعی (ش ۱۰۴۳)

که مصرع دوم بثل « بمی باز آید او یاد در سماعی » نیز آمده است ، که باز هم بمعنی نیست .

۷- مصرع دوم این بیت : کنی سنگین دل اندیشه سنگ کشتی دستی بهنجار از تیر سنگ .

(ش ۱۱۳۳) که به مصرع اول و اصل موضوع ارتباطی ندارد .

۸ - تمته در محل بهتر زجولاه از آن معنی که این بیت است آن چاه (ش ۱۶۹)

که اگر تمته را بمعنی عکس بگیریم، مصرع اول معنی دارد، ولیکن با مصرع دوم، و نه با جمله ای پس و پیش ارتباطی دارد. و اما مصرع دوم صراحتاً معلوم نیست مفید چه معنی باشد.

۹ - مصرع اول این بیت: ولیکن خست چون خست زبالا بیای خود رود برزد کالاه. (ش ۱۸۳۲) که در نسخه های «ل» و «ب» چنین است: وکیل خست چون خست زبالا. و اینهم معنی مربوطی ندارد.

۱۰ - چو در خویش ابی بند خواهی درت راسمانا چو خد خواهی (ش ۱۸۳۳) که بشکل: چو باغ شیرابی بند خواهی، یا بشکل: چو در خویش را بی بند خواهی نیز آمده است. و لا در هر حال معنی آن روشن نیست.

۱۱ - چو گبران یکنی بر من خجانی ترا یارب که مری نیست جانی (ش ۲۴۹۸) که علاوه بر نامعلوم بودن معنی «ی» مکروه، جفائی، کاملاً مجرّد است.

۱۲ - چو شیرماده جست از لطف زنجیر کند گلگون لیک از خون زنجیر (ش ۳۰۰۲) که مصرع دوش مربوط است. لیکن مصرع اول، که با پیشکش: چو شیرماده کرد از لطف زنجیر

نیز آمده است، باز معنی درستی نمیدهد.

۱۳ - منع همسایه کز رندی فسانه است کلوخ انداز گنجشکان خانه است (ش ۳۰۶) که مصرع اول شکل: رخ پیمان کز رندی فسانه است، نیز آمده است. لیکن در هر دو صورت بیت معنی نمیدهد.

۱۴ - نه شیرنگ چو گانی برآمد که خورشید سیمانی برآمد (ش ۲۳۵۷) که در تمام نسخه بدلای گوناگونیکه برای آن آورده شده است، فاقد معنی مربوط است. ۱۵ - تو بردیا کلوخ انداز داری اگر صیدی کنی پرواز داری (ش ۴۰۸۵) که چنانچه بسبب خسرو دهلوی از «کلوخ انداز» اراده «کلوخ انداختن» یا «کلوخ اندازی» هم بکنیم (جمع شود بصفحه ۱۶ همین مقاله)، باز این بیت نمیتوانیم معنی مربوطی بدست آوریم.

۱۶ - و این بیت که پیدا است متضمن مثلی است که امروز دیگر متداول نیست: تک تیزی بود با گاو گیسلی کش چون بیل راسیلی (ش ۴۰۹۷) که شکل دیگر آن با «گاوینسی» آمده است. همچنین محتمل است که مفاد این بیت مربوط بکایتی باشد. بهر حال شکل فعلی از آن چیزی ستفاد نمیشود.

۵ - بیتمای تصحیح شده

بیتمایک در نسخه ای خطی، انتخاب شده برای ترتیب متن، دارای معنی مربوط نیستند، آنها را میباشند که غالباً در نتیجه عدم دقت و یا بیوادی نویسندگان این نسخه با تصحیف شده اند. بعقیده مصحح میتوان شماره زیادی از بیتمای مربوط را به آنچه محتمل است که در اصل بوده است تبدیل نمود، البته با رعایت اینکه در بیت دخل و تصرف شده ترکیب بیت تغییر نپذیرد. و این تصحیح تنها با حذف و اضافه نقطه یا تعویض حرفی است به صورت گیرد. اینک عده ای از چنین بیتمای برای نمونه در اینجا آورده میشود

۱ - ضمیم گفت ار چه جانت با صورت ^{۱۶۰۰} یا استب که فرادهم نه دوست (شعر ۱۶۰۰)
که در تمام نسخه «بشکل» یا استب ضبط شده است. بدیهی است که این شکل علاوه بر تشویش بودن معنی خود بیت، این جمله «یا استب» بکلی با جهت عمومی مطلب در این قطعه (که مخالفتی شکر است با هر از خسرو به اجرای عقد در همین شب و موقوف بودن آن بفرزاد) نیت آشکار دارد. در اینجا با تبدیل «یا» به «یا» (یعنی صبر کن) اعم معنی خود بیت برقرار میشود و هم ربط آن با مطلب بیان شده در بیتای پیش و پس بطور منطقی

کاملآ تأمین نگردد. و میتوان تردید داشت که این مصرع در اصل چنین بوده است

۲ - و گر محراب دیگر پیش کردم هوای نفس کا فرگیش کردم

جوانی تهمت مرد است دانی ... الخ (ش ۲۷۴۵)

که در تمام نسخه بجای پیش کردم «و» کا فرگیش کردم نوشته شده است «پیش گیرم» و «کا فرگیش گیرم». لکن واضح است در مورد یکم بر و ز در باره گذشته خود یعنی آمیزش با شکر عذری خواهد و از اسعول جوانی و بخت انفس کا فرگیش میداند، آوردن فعل مضارع گیرم نه تنها خود بیت را بلکه تمام مطلب بیان شده در قطعه مربوط را بکلی نامربوط و شوش میکند. بدین ترتیب «گیرم» تصحیف شده «کردم» می باشد بیت تصحیف نیز واضح است که بیشتر مستعمل بودن فعل «پیش گرفتن» است تا پیش کردن.

۳ - سفال خام چون بینی بفرنگ ز آبش خسته پیش افتد که از سنگ

(ش ۲۸۵۸) که در تمام نسخه «چون بینی بفرنگ» آمده است و معنی نمیدهد.

لیکن با عوض کردن «فرنگ» با «فرنگ» معنی آشکار میشود. باید دانست که «فرنگ» در اینجا مطلقاً است، در اینجا با ساقی از مجرای قنات از داخل حلقه ای بزرگ سفالی بشکل خاموت پیوسته اند. اگر یکی از این سفالها خام باشد آب کشیده

میرزد و باعث یزیش جبار قات و خرابی کلی شود و این بیت اشاره باین صریح است.

۴ - با بخیر اندرون کرم درون میر چه داند چیست در بیرون بخیر (ش ۳۷۸۲)
که در نسخه‌ها بشکلهای مختلف و از آنجمله «با بخیر اندرون کرم درون شیر» «با بخیر اندرون
گرم درون میر» و غیره آمده است و جمله‌ای معنی ندارد، مگر بصورت تصحیح شده بالا.
یعنی «با بخیر اندرون کرم درون میر».

۵ - ملک باید که آرد غیظ را زیر بود در نیز خشمی کند شمیر (ش ۳۸۲۷)
که در تمام نسخه‌ها «که آرد غصه را زیر» یا «که آرد غصه در زیر» آمده است و پیدا
که در اینجا مناسبتی ندارد.

۶ - و این هنگام ده جا گرم دارم نه دزدی کرده ام تا شرم دارم (ش ۴۰۸۱)
که در تمام نسخه‌ها «دین هنگامه ...» آمده است و بمعنی است.

۷ - گر آید گریه بیدار چالاک هم آخر خور گنجشکان شود تاک (ش ۴۰۹۱)
که در نسخه‌ها بشکلهای مختلف و از آنجمله «نسخه آ» چنین است «بر آید گریه بید
اچه چالاک هم آخر خور گنجشکان کند پاک» که هم این و هم سایر نسخه‌ها
معنی نیده.

چنین موردی تصحیح شده دین ثنوی زیاد است، لکن برای گریز از طنباب همین چند
نمونه اکتفا میکنیم.

۱۱ - واژه‌های مخصوص

دین ثنوی نسبت به اشعارای هم دوره او، واژه‌های نو و با کم استعمال بیشتر گرفته است.
بعضی این واژه‌ها از زبان گفتگو گرفته شده، و شاید هم برای بار اول داخل دوزبان ادبی شده است.
ما در اینجا چنین واژه‌ها را که غالباً در فرسنگها ذکر نشده اند جمع آوری کرده با ذکر معنی و شاید
آنها در فرسنگچه زیر ترتیب گذاشتیم، تا بتواند مورد استفاده خوانندگان قرار گیرد.
آزاد در معنای زاری، ناله زار. شال:

طرب باز نوشد روز بازار قدح خندان و ابریشم در آزار.
اشکنند غمزه و غنچ که دوزبان گفتگو بان «قرو غریبه» گفته شود. شال:
ز جابر خاست آن به خوابه نور باز و شکسته چون گاو و رنجور.
ایستاد مقاومت، تحمل، تاب آوری. شال:

و گر کار بیکه دولت را براد است ملک را در صف جنگ ایستاد است.
و از اینجا است که مجازاً در معنی «تأمل» نیز بکار رفته است. شال:

بعدهش هر که در سر کرد بادی مراد از سرزدی بی ایستادی .
بایست و نابایست خواهی خواهی . شال :

ملک بایست و نابایست برخاست بعد شادی بساط تمام آراست .
بالش (هم مصدر از فعل "بالیدن") شد ، نمو ، ترقی . شال :
در گرفت از خورشید چو سیر است درو بالش زبالا یا زیر است .

برانی پوشن طفیلی محتاج . براتی لباس کنه ایست که در از او خدمت بکسی دهند .
ولایت دار حسنیت یم و امید براتی پوشن بیت ماه و خورشید .

موسر علاوه بر آنچه که است ، سر باری . شال
زهر حرفه که مرد از است دغدغه همه است و کم رویش بر سر .
لکن این واژه بیشتر شکل "بر سری" بکار میرفته است .

پوچشمی پیرچشمی ، چشم بیری . شال :

بگنجی گرچه خوش کردی ضمیرش ز پرچشمی سودی دلپذیرش .
پوکم نا چیز زده ، از کار رفته ، که در زبان گفتگوی امروزی "نفقه" گفته شود .
من از دل دارم این غم نزد لارام که مرغ از دانه پر کم شده از دانه .

پنجال چرک و قی چشم . شال

پلک سرخ و نظر بیکار مانده پر از پنجال چشم زار مانده .
تا پاک خنطراب بقراری ، پانیک . شال :

درون جانس تا پاکی در افاد بهر کنج دلش جاکی در افاد
قدّم نه ، با این تفاوت که در زبان معاصر نه به معنی "فقر" بکار میرود . نه
نه چاه و غیره . لکن درین معنی "زیر" بکار رفته است . شال

وگر سنگش زندی خلق در جنگ چو آهن تیز گشتی در تیر سنگ .

نهی چشم گرسنه چشم ، ضد "پرچشم" است که در بالا آورده شده است .
تهی چشمند این شستی علفخوار بیاید ز لکه شان دادن بخوار .

تهدید بی علاقه بزندگی خالی از عشق بزندگانی . شال :

تبدیل کو بحر و می زبونست چه داند لذت عالم که چونست .
جاندار محافظ ، ماسوا تنظیمات سطح (ژاندارم امروزی) . شال

بزرگان داده بهر جان تراشی گمی جان داری و که دور باشی .

خلد (از خیدن) سیخ یاد فریشت که برای اندن چایا بکار میرفته است .

دِلْمَانْدَگِی نَمَایِدی، یَاس (مانده یعنی خسته، فرسوده). شال:

از آن دِلْمَانْدَگِی کَامَدِ بَکَاش زبس گریه گره میشد زبانش.

دَوَالِکْ بَازَ جِدْگَر، حَقَبَاز، دزد. لکن در ثنوی در معنی مجول یعنی
"دوالک باخته، دوالک خورده" بکار رفته است. شال:

سری کوتافت از گردن دوالت دوالک باز فَرَکِ حِلالت.

دورباش فراش مخصوص پادشاهی حرم (در جمع شود به «جاندار»). شال:

بگرد خسر و از بهر خراشی زهر سومی در آمد دور باشی.

سَبْزِیا شوم، بدینمن. شال:

نه در دست طبیب ترا خایست که گاهی سرخ رو که سبز پایست

سِتَادُ توقف، ایست؛ ایستگاه (از اینجا است که امروز بجای «دار کا حُرَب»

سابق بکار میرود. شال

نبدزان ترک تاز همچو بادش بجز در حد ترکستان ستادش.

عَدْلُ موزون، یک اندازه (بهین معنی امروزه در لجه خراسانی بکار میرود).

دگر کو بر زمین رفتار دارد بعضی عدل از هر چار دارد.

و معنای دیگر «عدل» که «لنگه بار» است، از اینجا مشتق شده است.

قَلْبَدَ زدن شیار کردن. سخن را قَبْضَ زدن یعنی ازین در و از آن در، بدون

مقصود معنی صحبت کردن. شال:

سخن را قَبْضَ زد سختی چیست راست پس پیش خجالت خورده برخاست.

کَلَدِی کوزه گر، قنار.

کَلَدِی گر کند باریچه سازی بدان باریچه اورا بازی.

۷ خصوصیت های دستوری

۱- به کار در بکار بردن پاوند های واژه ساز. از آنجمله ساختن صفت های کسفی

از اسم توسط پاوند «ناک» و «شور». مانند:

شدار خون حریفان خطر ناک با طاروی آشپزخِ خِوَناک. یا:

ز شرگان سیل آتشاک میرخت جگر میخورد خون بر خاک میرخت. یا:

چو سازد تیرگر تیر بلا شور هم اندر دیشش خود را کند کور.

شاد بر سر «خِوَناک» آتشاک و بلا شور است و این آخری بسیار نادر باشد.

و از این قبیل صفت نسبی «گردنی» و «دین بیت»:

۱ - چو بنیان گردنی دیدی کمدم بازادی رواج من تا بندم .
 دیگر ساختن قید است از همیکه معنی کیفیت را نمیرساند و مانند صفت بکار افتد
 مانند عروسانه و خواجهگانه بدینمای زیرین :
 چو بر رسم عروسی خواستگان ماه عروسانه رساند شربت شاه .
 و در جای دیگر « خواجهگانه » را مانند صفت بکار برده است :
 دو دستش ز آستین خواجهگانه چو کفش کفنه زیر جامه خانه .
 ۲ - دیگر از خصوصیتهای لفظی موردی است که در آن صفت مانند اسم مصدر بکار میرود :
 چه حاجت گرگ را تعظیم خویریز بس است استاد کاش تاخن تیز
 شاید بر سر « خویریز » است که بجای « خویریزی » بکار رفته است . و چنین مورد باید
 شنوی زیاد است . از آنجمله فعل مرکب آشام کردن است . چنانکه دیدیم است :
 چو زان جلاب شیرین کردی آشام ز شیرین عاقبت شیرین کنی کام .
 ۳ - دیگر نباید بکار بردن اسمهای دو و حتی سه حالتی است . مانند :
 « زرد » یعنی « در زرد » یا « از بهر شکر » یعنی برای شکر . چنانکه دیدیم است :
 وجود مردم فرخنده دیدار ز بهر مردمی را شد پدیدار .

۴ - یکی دیگر از مورد های که نظر را جلب میکند مسند ضمیر سوم شخص مفرد است
 که گاهی ب شکل « او » و گاهی ب شکل « آن » (درین او خبر او تیرا مخصوص انسان و دومی را مخصوص
 غیر انسان بسته بکار می برند) آورده میشود . لکن بکار بردن « او » که مطلقا ضمیر شخصی است بجای
 « آن » در مواردیکه وظیفه اشاره را دارد ، بعید است و حتی باید گفت نادرست است
 با وجود این در تمام نسخه های این مثنوی چنین مورد در چند جا تصادف میشود . قبلا باید یاد آوری
 کنیم که شاعر وقتی از دو شخص یا چیز صحبت میکند ، غالباً در مقام مقایسه جمله ای مرکب ب شکل
 « گهی این داد ، گهی آن بسته و غیره » می سازد ، که در آن هر دوی « این و آن » ضمیر اشاره
 است . و حتی « آن » در مورد اشاره بانسان ب شکل « او » آورده نمیشود . بنابر این گفتن
 گهی این داد ، گهی او بسته « درست نیست . اینک چنین مورد در مثنوی :
 گهی این کار را می گفت و او کرد گهی این دوستانی داد و او خورد (ش ۳۳۴)

در جای دیگر :

گهی این جهد او بگشادی رتاز دل در مانده را کردی گره باز (ش ۱۲۷۴)
 بنابر این در اینجا ، و در هر مورد دیگر نظیر اینها ، باید « او » را بضمیر اشاره « آن »

تبدیل نمود

۵ - سرود دیگر بکار بردن جمله «چه بیند!» ، که برای بیان تعجب آورده میشود.
در موردیکه مطرب مربوط بزمان گذشته است ، یعنی بجای «چه دید!» مثال:
چو بگذشت از چهار ایوان به پنجم چه بیند! آسمانی پر ز انجم
یا در جای دیگر :

چو چشم ناز بگشاد آئینه نو که گیرد فال بیک اندوخی خسرو
چه بیند! نا مطرب کرده بلای فراز گنج هفت اژدهای .

Учитывая технические условия издания, аппарат нашего текста дан на языке поэмы, что, конечно, не составит затруднений для ее читателей. В разночтениях к тексту приняты следующие условные обозначения:

- 1) рукопись Ин-та востоковедения АН УзССР (1011) обозначена— ت;
- 2) рукопись Государственной Публичной библиотеки имени Салтыкова-Щедрина (Догп, 386)—۱۰;
- 3) рукопись Ленинградского отделения Ин-та народов Азии АН СССР (С86)—۲۰;
- 4) рукопись Республиканского рукописного фонда при АН Азербайджанской ССР (С 304/11543)—ب;
- 5) издание Алигархского университета— ١.

* * *

Считаем своим долгом выразить благодарность доценту А. А. Старикову, просмотревшему подготовленный к изданию текст и сделавшему ценные замечания, и кандидату филологических наук А. Азери, взявшему на себя труд редактирования текста.

Г. Ю. Алиев

ТЕКСТ

контекстом: بگاه جنگ باید سنگ بر دست (6. 1560) (Во время драки следует иметь в руке камень).

Приведем еще один пример.

Алигархское издание:

چو آن دیوانه باشد از همه روی
ز دیوانه بتر پیر جوان خوی

(Соответствует 504 б. нашего издания).

Со всех точек зрения безумен как тот.
Старик с нравом юноши хуже безумца.

Смысл первого полустихия не ясен. Наши рукописи дают правильное чтение первого полустихия: вместо چو آن (как тот) جوان (юноша). Таким образом, первое полустихие должно звучать так:

جوان دیوانه باشد از همه روی
(504 б.)

Юноша со всех точек зрения безумен.

В алигархском издании имеется также много ошибок, которые, по всей вероятности, своим происхождением обязаны перу переписчика, подготовившего текст Хаджи 'Али-Ахмад-хана к литографированию. В качестве примера приведем следующее полустихие:

چو باده صبحدم میرفت پویان

(Стр. 143; соответствует 2073 б. нашего издания).

Как вино, рано утром скакал рысью.

Ясно, что здесь не باده (вино), а باد صبحدم (утренний ветерок). Автор сравнивает бег коня Хусрау с движением утреннего ветерка. Подобных ошибок в издании Алигархского университета немало.

Однако в этом издании иногда встречаются чтения, которые нельзя не предпочесть вариантам, содержащимся в наших рукописях. Ценны также комментарии издателя, разъясняющие географические названия, встречающиеся в поэме Амир Хусрау Дихлавй.

* * *

При составлении текста мы по возможности придерживались чтения ташкентской рукописи. В тех случаях, когда она содержала явно неверное чтение, мы предпочитали лучший вариант из того, что давали остальные рукописи и алигархское издание. В нашем тексте мы отказались от фиксации явных ошибок рукописей, главным образом бакинской рукописи и алигархской литографии.

В аппарате в основном зафиксированы отрицаемые нами разночтения. Но выдержать его в этом направлении невозможно, поскольку отсутствует автограф. Поэтому в аппарате иногда можно встретить разночтения, которые ничуть не хуже вариантов текста. Ташкентская рукопись позволила свести их количество до минимума. Такие разночтения в аппарате специально оговорены.

При подготовке текстов восточных классиков наиболее трудным является выделение интерполированных полустихий и бейтов. Но здесь опять на помощь пришла древняя рукопись. Кроме того, автор в конце поэмы сообщает, сколько бейтов содержал подлинник (4124). Мы по возможности стремились сохранить это число бейтов.

Как известно, персидские поэты-классики редко давали названия отдельным частям (главам) своих произведений. Если же названия и давались, то в последующие времена они были изменены до неузнаваемости, о чем свидетельствуют позднейшие рукописи. Таким образом, при переписке больше всего подвергались изменению названия отдельных частей (главы). Так произошло, по всей вероятности, и с названиями глав поэмы «Шйрын и Хусрау».

Ташкентская рукопись дает самые длинные (иногда в пять и более строк) названия, весьма витиеватые и вычурные. Приблизительно такие же содержит и рукопись Л₁. Рукопись Л₂ дает четкие, соответствующие содержанию глав названия. Такие же названия зафиксированы Хаджи 'Али-Ахмад-ханом в его издании. В нашем тексте мы придерживались рукописи Л₂.

пущенных бейтов—сто сорок шесть, имеется незначительное число интерполяций. Пропущены названия глав, хотя для них оставлены специальные рамки. По качеству текста бакинская рукопись примыкает к индийским рукописям XVI—XVII вв. Она дает большей частью то же чтение, что и индийские рукописи, положенные в основу алигархского издания. Роль бакинской рукописи в улучшении текста сравнительно невелика. Однако она также помогла восстановить отдельные бейты и полустииши, пропущенные в других списках.

Поскольку бакинская рукопись близка к индийским спискам, она помогала там, где возможно, подвергнуть критической проверке разночтения алигархского издания.

5. Литографированное издание Алигархского университета, серия «Собрания сочинений Амир Хусрау Дихлавй»⁶.

Текст поэмы «Ширин и Хусрау» издан в 1927 г. профессором Алигархского мусульманского университета Хаджи 'Али-Ахмад-ханом.

Из пространного предисловия издателя, в основном посвященного пересказу содержания поэмы, комментариям к собственным именам и географическим названиям, а также анализу ее поэтических особенностей, мы узнаем, что это издание базируется на рукописях, хранящихся в Индии. В распоряжении составителя было четыре рукописи, древнейшая из которых датирована 984 (1576-77) г. Однако текст был составлен на основе лишь двух рукописей, поскольку две другие, как сообщает Хаджи 'Али-Ахмад-хан, «от начала до конца идентичны первым». В предисловии отсутствует какое бы то ни было описание использованных рукописей, указаны лишь даты переписки. Часто на

⁶ امير خسرو دهلوی، شیرین و خسرو، به تنقید و تصحیح مولوی حاجی علی احمد خان، مسلم یونیورسٹی پرس، علی گڑھ میں طبع ہوئی، ۱۹۲۷

многих страницах не даны разночтения к тексту. Составитель, как правило, приводит разночтения в том случае, если ему что-нибудь непонятно или он в чем-нибудь сомневается. Сопоставление зафиксированных разночтений алигархского издания с нашими рукописями позволило установить, что рукописи, использованные Хаджи 'Али-Ахмад-ханом, очень близки к нашей бакинской рукописи, которая также переписана в конце XVI в. Прекрасное знание «индийского стиля» вообще и творчества Амир Хусрау, в частности, дало возможность Хаджи 'Али-Ахмад-хану в составленном им тексте устранить многие ошибки и выявить интерполяции рукописей, а порою отметить сомнительные варианты там, где на основании имеющихся рукописей нельзя было добиться удовлетворительного чтения. Разумеется, опираясь только на рукописи XVI—XVII вв., нельзя было дать вполне надежный текст.

Используя старейшую ташкентскую рукопись, мы убедились, что многие чтения, принятые Хаджи 'Али-Ахмад-ханом, являются конъектурами переписчиков XVI—XVII вв.

Например, в алигархском издании «Ширин и Хусрау» читаем такое полустииши:

نه پا بر سنگ باید دست

(Стр. 108; соответствует 1560 б. нашего издания).

Не нога на камне должна стоять, а камень в руке.

Не говоря о том, что данный стих неудобочитаем, нельзя согласиться с ним еще потому, что эта мысль выражена поэтом во втором полустииши предыдущего бейта, которое гласит:

قدم بی سنگ باید دست بر سنگ

(1559 б.)

Нога должна [быть освобождена] от камня, а в руках—камень.

В ташкентской рукописи вместо первого из этих полустииши читаем полустииши, которое отлично согласуется с

во). Приведем еще один пример. Поэт описывает наступление ночи, восход луны; ташкентская рукопись дает вариант:

چو از جلوه فرو آسود خورشید
بر آمد ماه نو با جام جمشید

(Соответствует 3554 б. нашего издания).

Когда скрылось из виду солнце,
Поднялась новая луна с кубком Джамшида (в руках?).

Выражение «с кубком Джамшида» было бы возможно, если бы речь шла о появлении красавицы. Опять решение вопроса подсказывает рукопись Л₁; вместо предлога با «с» мы читаем здесь چون «словно». Теперь фраза звучит так: بر آمد ماه نو چون جام جمشید (Новая луна поднялась, словно джамшидов кубок). Подобное сравнение очень часто встречается в персидской поэзии.

Случаев хорошего чтения рукописи Л₁ отмечено довольно много.

3. Рукопись Ленинградского отделения Ин-та народов Азии АН СССР (С 86).

Список содержит все поэмы «Пятерицы». Сохранность удовлетворительная. Текст переписан в четыре колонки, почерком *наста'лиқ*. Дата переписки—1014 (1606-07) г. Данная рукопись моложе рукописи Л₁ почти на один век, однако при составлении критического текста поэмы она оказалась более надежной. По-видимому, она переписана с более древнего списка. На то, что эта рукопись восходит к более древнему списку, указывают и редко встречаемые интерполяции. Пропущены отдельные бейты. При составлении критического текста поэмы «Ширин и Хусрау» эта рукопись во многом способствовала улучшению текста. Возьмём для примера следующий бейт. Рукописи ташкентская, Л₁ и бакинская дают его в такой форме:

تو شاید با چنین مطلق عنانی

که مرکب با عنان دارد جهانی

(Соответствует 2032 б. нашего издания).

Здесь второе полустиише бессмысленно. В рукописи Л₁ этот бейт читается так:

تو شاید با چنین مطلق عنانی
که مرکب با عنانداران لرائی
(2032 б.)

Тебе с такой самоуверенностью
Не следует гнать коня вместе с выдержанными [людьми].

— Еще один пример. В описании шатра царя рукописи ташкентская, Л₁ и бакинская содержат такой бейт:

بروی لاله و گل خرگه شاه
چو بر نطع کواکب خرگه ماه

(Соответствует 1126 б. нашего издания).

На тюльпанах и розах шатер царя,
Словно шатер луны на звездах.

Образ «шатер луны» явно искусственный, к тому же слово «шатер» повторяется дважды, что только умаляет художественные достоинства бейта. Рукопись Л₂ дает вместо «шатер» — خرمن «стог», «сияние». خرمن ماه — очень распространенный образ.

4. Рукопись Республиканского рукописного фонда при АН Азербайджанской ССР (С 304/11543).

Эта рукопись так же, как и предыдущие, содержит все поэмы «Пятерицы» Амир Хусрау. Текст переписан на лощеной бумаге и расположен в четыре колонки на каждой странице. Почерк — каллиграфический *наста'лиқ*. Поэма «Ширин и Хусрау» не датирована, но колофон в конце всей рукописи «Пятерицы» указывает, что переписка завершена в 986 (1590-91) г. Хотя бакинская рукопись старше рукописи Л₂, но текст ее менее надежен. Очевидно, она восходит к плохой рукописи. Общее количество про-

к выводу, что ташкентский список переписан известным персидским поэтом-лириком Хафизом Ширāзй.

В пользу предположения составителя каталога может говорить и тот факт, что переписчиком рукописи был знаток персидской поэзии, а не каллиграф-профессионал.

Однако это предположение вызвало резкую критику со стороны известного иранского литературоведа Мухаммада Му'йна³. Основное возражение М. Му'йна заключается в том, что поэт Хафиз за свою жизнь не удосужился составить диван собственных стихов, хотя его об этом «просили его современники».

Значит ли это, что Хафиз не мог переписать произведения Амир Хусрау Дихлавй? По нашему мнению, нет. Да и Му'ин заимствует это положение из предисловия Гуландама к дивану Хафиза, где оно не подкреплено ничем, и насколько основательна подобная гипотеза, трудно сказать.

В колофоне поэмы «Ширин и Хусрау», написанном по-арабски, название месяца джумади ал-ула передано как جميدى الاول, что, по мнению М. Му'йна, непростительно для Хафиза, «знавшего Коран наизусть». Однако внимательное сличение почерков колофона и текста поэмы показывает, что они принадлежат разным лицам. Кстати, М. Му'ин колофон поэмы «Ширин и Хусрау» ошибочно отнес к другой поэме Амир Хусрау, а именно: к поэме *А'йне-йи Искандарй*.

Как утверждает далее М. Му'ин, в библиотеке при Иранском межлисе (کتابخانه مجلس شورای ملی) хранится рукопись под названием منشآت فارسى فى مصطلحات العلوم. Переписана она неким Хаджи Мухаммадом Хафизом в том же году, что и поэма «Ширин и Хусрау». Почерк ее очень близок к почерку нашей рукописи. Однако попытка М. Му'йна доказать, что эти рукописи переписаны одним ли-

цом, не увенчалась успехом. По сообщению самого Му'йна, известные иранские ученые М. Мйнувй и Н. Ханларй в результате сличения почерков этих двух рукописей пришли к выводу, что они переписаны разными лицами. М. Му'ин, исходя из этого, говорит, что во времена поэта Хафиза было несколько каллиграфов по прозвищу Хафиз, один из которых и переписал известную ташкентскую рукопись.

Решить окончательно вопрос о том, был ли переписчиком поэт Хафиз, представится возможным, если удастся обнаружить его автограф.

Сопоставляя текст ташкентской рукописи с другими списками, мы убедились в хорошем качестве ее текста, что и позволило положить ташкентскую рукопись в основу настоящего издания. Приведем несколько примеров. Так, все рукописи, кроме ташкентской, дают следующий бейт:

دلا در دامن اسلام زن چنگ * که او دارد کلید فتح اورنگ

(Соответствует 409 б. нашего издания).

О сердце! Ухватись за полы ислама,
Ибо он хранит ключ к завоеванию престола.

В приведенном бейте выражение کلید فتح اورنگ (ключ к завоеванию престола) является шаблонным. Ташкентская рукопись содержит вместо слова فتح (завоевание) слово هفت (семь) и таким образом дает лучший вариант:

که او دارد کلید هفت اورنگ
(409 б.)⁴

Ибо он имеет ключ к семи небесам.

Мусульманский поэт хочет сказать, что единственная религия, которая восторжествует повсюду, — ислам.

Другой пример. Рукописи Л₁, Л₂ и бакинская дают:

از اینجا بر فلک نتوان پریدن

(Соответствует 401б. нашего издания).

Отсюда нам не вознестись (букв.: полететь) к небу.

⁴ Номера бейтов везде даны по настоящему изданию.

³ См. محمد معین، امیر خسرو دهلوی، تهران، ۱۳۳۱، ص ۷-۱۲.

упомянутая рукопись—самая древняя из всех существующих. Сличив ташкентскую рукопись «Ширин и Хусрау» со многими другими, мы убедились в хорошем качестве ее текста. Наличие подобного списка намного облегчило работу по созданию критического текста поэмы, освободив нас от привлечения большого количества рукописей.

Рукописей поэмы Амир Хусрау насчитывается несколько десятков как в советских книгохранилищах, так и в зарубежных (в Индии, Европе); однако большинство из них датировано XVI или XVII в.

Из большого числа рукописей мы отобрали, кроме ташкентской, лишь такие, которые в той или иной степени помогают исправить и дополнить текст ташкентской рукописи. Дополнительно привлеченные рукописи следующие: 1) рукопись Государственной Публичной библиотеки им. Салтыкова-Щедрина (Dopn, 386) в Ленинграде; 2) рукопись Ленинградского отделения Ин-та народов Азии АН СССР (С 86)¹; 3) рукопись Республиканского рукописного фонда при АН Азербайджанской ССР (С 304/11543) в Баку.

Кроме того, при составлении настоящего текста было учтено алигархское издание, основанное на индийских рукописях. Переходим к характеристике использованных рукописей.

1. Рукопись Ин-та востоковедения АН УзССР (1011).

Рукопись «Пятерицы» Амир Хусрау Дихлавй. Она описана в каталоге рукописного фонда АН УзССР², составленном под редакцией и при участии проф. А. А. Семенова. Поэма «Ширин и Хусрау» занимает 94 страницы списка. Колофон поэмы гласит:

کتبه الفقير محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ احسن
الله احواله في الثالث عشر جمادى الاول (так!) سنة وخمسين وسبعماية...

¹ В дальнейшем ленинградские рукописи сокращенно обозначаем Л₁ и Л₂.

² См. «Собрание восточных рукописей АН Узбекской ССР», т. II, Ташкент, 1954, стр. 119—125.

«Написал это бедняк Мухаммад ибн Мухаммад ибн Мухаммад по прозванию Шамс ал-Хафиз, да улучшит Аллах его [жизненные] обстоятельства! 13-го числа джумады I 756 года». Таким образом, переписка поэмы «Ширин и Хусрау» завершена 26 мая 1355 года. Почерк—средний между *сулсом* и *наسخом*, очень четкий и убористый. Сохранность рукописи удовлетворительная, дефекты имеются только на первой странице: стерто несколько бейтов. Учитывая близость ташкентской рукописи ко времени написания оригинала, можно предположить, что число интерполированных бейтов в ней невелико.

Во вступительной части опущено пятьдесят семь бейтов. Встречаются также пропуски отдельных бейтов, правда очень редко.

Рукопись не свободна от пропусков отдельных слов и орфографических ошибок. Подобные случаи очень редки, и их можно квалифицировать как *lapsus calami*.

Отмечены случаи архаичного написания некоторых слов. Например, союз که в ташкентском списке повсюду встречается в форме کی; вместо سفید (белый)—سپید; вместо نوشتن (писать)—نیشتن; вместо ویرانه (руины)—یرانه.

Изучение текста ташкентского списка показало, что он переписан грамотным человеком, прекрасно разбирающимся в тексте, а не каллиграфом-профессионалом. Как известно, рукописи, переписанные хорошими каллиграфами, содержат много ошибок, а кроме того, в них очень часто вместо подлинных, оригинальных авторских выражений можно встретить шаблонные.

Представляет определенный интерес также личность переписчика данной рукописи. Имя переписчика в колофоне поэмы «Ширин и Хусрау» дано в форме «Мухаммад Шамс ал-Хафиз». Это имя стоит в той же рукописи и в колофоне двух других поэм—*А'йне-йи Искандарй* и *Хашт би-хишт*, но еще с добавлением нисбы—Шйразй (محمد شمس). Исходя из этого, составитель каталога пришел

Ответственный редактор

А. АЗЕР

А. АЗЕР

АМИР ХУСРАУ ДИХЛАВИ
ШИРЙН и ХУСРАУ

Утверждено к печати Институтом народов Азии
Академии наук СССР

Редактор издательства В. В. Волгина, Художественный редактор И. Р. Бескич,
Технический редактор З. Орадова, Корректоры Э. Н. Раковская
и М. М. Хасман

Сдано в набор 18/III 1960 г. Подписано к печати 30/III 1961 г. А-01212. Формат 60×92¹/₁₆.
Печ. л. 25,75 Усл. п. л. 25,75 Уч.-изд. л. 10,35 Тираж 1400 экз. Зак. 780 Цена 1 р. 20 к.

Издательство восточной литературы, Москва, Центр, Армянский пер., 2

Ротапринтный цех Издательства восточной литературы, Москва Центр, Армянский пер., 2

ПРЕДИСЛОВИЕ

Поэма «Ширйн и Хусрау» крупнейшего персоязычного поэта Индии конца XIII—начала XIV в. Амир Хусрау Дихлави (1253—1325) написана в 1299 г. Это одно из выдающихся произведений средневековой поэзии Востока, представляющее собой «ответ» на поэму «Хусрау и Ширйн» Низами. О широкой популярности творчества Амир Хусрау свидетельствуют многочисленные рукописи его произведений.

Несмотря на популярность, произведения Амир Хусрау мало изучены, нет научных изданий текстов. Первое литографское издание отдельных произведений поэта осуществлено в 1871 г. в Индии. Это обычная, небрежно исполненная индийская литография. Далее наступает перерыв, продолжавшийся почти полвека. Работа по изданию произведений Амир Хусрау была возобновлена лишь в 1917 г. Алигархским мусульманским университетом, поставившим перед собой задачу популяризовать творчество поэта. В изданной этим университетом в 1917—1927 гг. серии «Собрания сочинений Амир Хусрау Дихлави», основанной Мухаммад-Муктади-ханом Ширвани, была литографирована полностью его «Пятерица», в том числе и поэма «Ширйн и Хусрау». Это пока единственное издание поэмы «Ширйн и Хусрау». Однако алигархское издание «Пятерицы» нельзя признать удовлетворительным.

Хранящаяся в Ин-те востоковедения АН УзССР в Ташкенте рукопись «Пятерицы» Амир Хусрау, переписанная спустя всего тридцать лет после смерти поэта, натолкнула нас на мысль составить критический текст поэмы «Ширйн и Хусрау». Поскольку автограф поэмы не обнаружен, то

Akādemiya Nauk SSSR
АКАДЕМИЯ НАУК СССР

Раміатнікі Літэратуры
ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ
НАРОДОВ ВОСТОКА
narodov vostoka

тэксты
ТЕКСТЫ

Малая серія
malaya seria

XII

ИЗДАТЕЛЬСТВО ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
izdatel'stvo vostochnoi literatury

Institut narodov Azii
ИНСТИТУТ НАРОДОВ АЗИИ

Amīr Khosrau Dīkhla'ī
АМІР ХУСРАУ ДИХЛАВІ
Shīrīn u Khosrau
ШІРІН и ХУСРАУ

kriticheskiy tekst
КРИТИЧЕСКИЙ ТЕКСТ
и ПРЕДИСЛОВИЕ
Г.Ю. АЛИЕВА
G. U. ALIEVA

1944



МОСКВА · 1961

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

LIBRARY OF THE UNIVERSITY OF CHICAGO

1890-1891

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

LIBRARY OF THE UNIVERSITY OF CHICAGO

1890-1891

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

LIBRARY OF THE UNIVERSITY OF CHICAGO

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

5.

19-2.